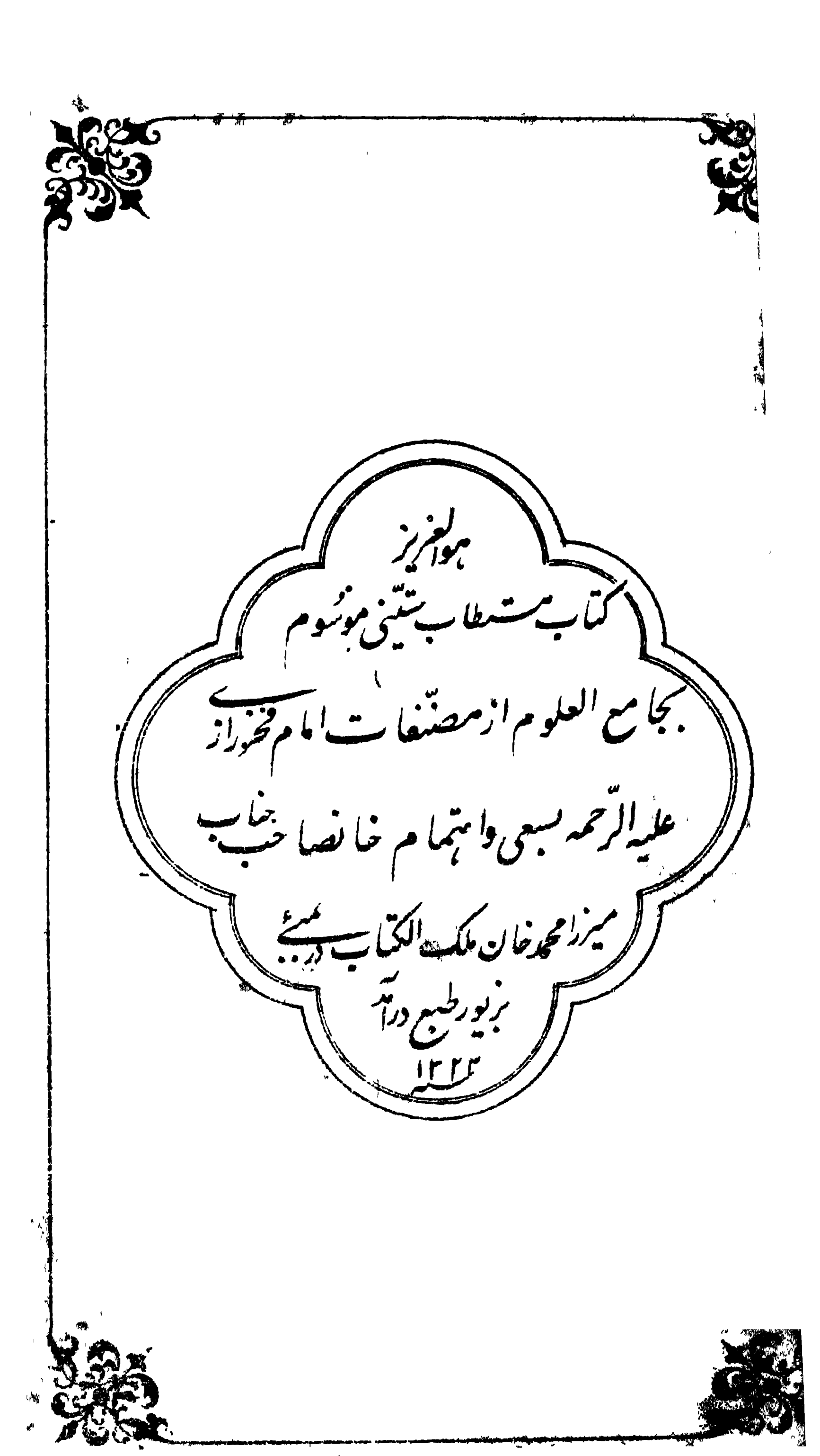


هو العزیز

کتاب مستطاب ستّینی موسوم

بجامع العلوم از مصنّفات امام فخر رازی

علیه الرّحمه بسعی و اهتمام خانصاحب جناب

میرزا محمد خان ملک الکتاب در بمبئی

بزیور طبع درآمد

سنه ۱۳۲۳

این بنده باخر رسانید وسعادت تقبیل سدهٔ شریفه وعتبهٔ منیفه که ملجا واکابر کیهان ومؤمل اعاظم
جهان وملاذ قهاران عالم وکعبهٔ حاجات جباران بنی آدم است میسر گردانید خواست تا کتابی
سازد که معتکفان حضرت جلال وملازمان کعبهٔ اجلال خدایگان جهان را بمطالعهٔ آن استیناسی
بود وبواسطهٔ آن از انواع علوم اقتباسی باشد وچون معلوم بنده نبود که از فنون علم کدام علم را
لایق تر وبدین مقصود موافق تر است بیشتر علماء عقلی ونقلی وفروعی واصولی جمع کرد واز هر یک
مسئله در قلم آورد بعضی از ان در اصول ظاهره وبعضی دیگر از غوامض مشکلات وبعضی دیگر از امتحانیات تا قصور
اندک بضاعتان این علم در آن روشن شود ونقصان ایشان ظاهر ومبین گردد وغرض از جمع این علمها
بدین ترتیب وایراد آن بدین تلخیص وتهذیب آنست تا هر آن علم که رغبت بندگان حضرت اعلی در بحث
آن بیشتر بود والتفات همت کامل تر باشد در آن علم کتابی ساخته شود وظواهر ومشکلات آن پرداخته
آید چنانکه قبلهٔ قبول عالمیان ومطلوب نظر جهانیان گردد تا بنده را از خواندن آن در حضرت اعلی
ضاعف الله اشرفها نهایت منقبت وکمال مرتبت حاصل شود واین کتاب ستینی را جامع العلوم
نام کردیم واسأل الله تعالی ان یوفقنی فی ذالک الصدق والصواب ویوقفنی علی مواقع الزلل والاضطراب
انه خیر مأمول واکرم مسئول پس درین موضع نام این علمها که از هر یک ازین مسئله ها یاد خواهیم کرد بر شمردیم
وآن شصت علم است به فهرست علوم بتفصیل هر یک مشغول شویم ۱ الکلام ۲ اصول الفقه
۳ الجدل ۴ الخلافیات ۵ المذهب ۶ الفرایض ۷ الوصایا ۸ التفسیر ۹ دلایل الاعجاز
۱۰ علم القرائت ۱۱ علم الاحادیث ۱۲ علم الاسامی الرجال ۱۳ علم التواریخ ۱۴ علم المغازی
۱۵ علم النحو ۱۶ علم التصریف ۱۷ علم الاشتقاق ۱۸ علم الامثال ۱۹ العروض ۲۰ القوافی
۲۱ بدایع الشعر ۲۲ المنطق ۲۳ الطبیعیات ۲۴ التعبیر ۲۵ الفراسه ۲۶ الطب ۲۷ التشریح
۲۸ الصیدنه ۲۹ الخواص ۳۰ الاکسیر ۳۱ معرفة الاحجار ۳۲ الطلسمات ۳۳ الفلاحه ۳۴
قلع الآثار ۳۵ البیطره ۳۶ علم البزاة ۳۷ علم الهندسه ۳۸ المساحه ۳۹ جر الاثقال
۴۰ آلات الحروب ۴۱ حساب الهند ۴۲ حساب الهوی ۴۳ الجبر والمقابله ۴۴
الارثماطیقی ۴۵ اعداد الوفق ۴۶ المناظره ۴۷ الموسیقی ۴۸ الهیئه ۴۹ الاحکام
۵۰ علم الرمل ۵۱ العزایم ۵۲ الهیات ۵۳ مقالات ۵۴ اهل العالم ۵۵ الاخلاق

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد لله الذی انشأنا بتصریفه وآثرنا بتشریفه وشرّفنا بتکلیفه وکلّفنا بالنظر فی عجایب تالیفه والصلوة علی محمد خیر بریّته وعلی آله واصحابه وعترته امّا بعد چنین گوید مؤلّف این کتاب محمد بن عمر المدعو بفخر الرازی که چون ایزد تعالی مرا از مواهب علمی و مطالب عملی حصّهٔ بداد و در مباحث عقلی و مناهج نقلی بر خاطر بگشاد پیوسته بمقتضای تکلیف الهی در تبلیغ آن جد مینمودم و عقد مشکلات را بدست فکرت می‌گشودم و بنات افکار و بنیات اسرار بطالبان میرسانیدم و اصحاب جهالت وارباب ضلالت را از لجّهٔ بحار اخطار در میگذرانیدم و چون بیقین جلی و علم اوّلی حاصل بود که درین باب از حضیض طلب باوج مطلوب و از مبدأ حرکت بذروهٔ مقصود نتوان رسید جز در کنف و حریم حمایت پادشاهی که بسایهٔ الهی والطاف نامتناهی مخصوص بود و بکل کمالات انسانی و سعادات دو جهانی فایز باشد لاجرم در انتظار ظهور این خورشید ترحیب روزگار میکردم و اوقات و ساعات در تمنّای ادراک این سعادات بسر میبردم و چون آثار عدل و سیاست و انوار عاطفت و مرحمت خداوند عالم پادشاه خوارزمشاه کبیر عالم عادل شهریار جهان ابو المظفر تکش بن الملک المعظم ایل ارسلان بن الملک الکبیر اتسز در کلّ عالم منتشر گشته بود بنده قصد جناب معظّم و بارگاه مکرّم کرد و مدّت سه سال در دار الملک خوارزم احلّها الله در نشر علم روزگار میگذرانید و سرّ این مقال و ذوق این حال به بندگان حضرت اعلی رسانید و چون حق سبحانه و تعالی نوبت خلوت و مدّت عزلت

ید که حرکت و سکون محدث باشد آنست که جوهری حرکت کند بعد از آن که ساکن بوده باشد آن حرکت ظاهر است که ممکن محدث است یعنی آن حرکت نبود پس شود و آن سکون که معدوم باشد زیرا که هر چیز قدیم باشد عدم بروی محال باشد و برهان این آن است که هر چیز که قدیم بود یا واجب لذاته بود یا واجب لذاته نبود اگر واجب لذاته بود عدم بروی محال باشد اگر واجب لذاته نبود او را سببی باید و لابد بموجود واجب الوجود رسد و آن واجب الوجود یا موجب باشد یا مختار اگر موجب بود عدم بروی محال باشد باید که عدم بر معلول وی هم محال باشد پس عدم بر آن قدیم که معلول وی بود محال باشد و اگر چنانچه فاعل مختار باشد لابد او مسبوق بود بعدم و او را اولی بود و ازین لازم آید که هر چه عدم بروی روا بود او محدث باشد و چون پیدا شد که عدم بر حرکت و سکون روا است باید که حرکت و سکون محدث باشد **اما** دعوی سیوم و آن در بیان آنست که جوهر خالی نیست از حرکت و سکون و برهان این آن است که هر چه او متحیز بود لابد او را حصول بود در حیزی و آن حصول اگر باقی بود آنرا سکون خوانند و اگر باقی نبود حرکت خوانند پس معلوم شد که جوهر خالی نبود از حرکت و سکون والله اعلم **اما** دعوی چهارم در بیان آنکه حوادث را اولی باید برهان این آنست که ما بضرورت عقل میدانیم که اعداد دورات زحل کمتر است از اعداد دورات ماه و هر چه عدد او را از عدد چیزی دیگر کمتر بود آن چیز متناهی و محصور بود پس اعداد دورات زحل متناهی بود و ازان قمر اضعاف وست و متناهی را چون تضعیف کنند دورات قمر هم متناهی مجموع آنهم متناهی بود پس اعداد دورات قمر هم متناهی بود و چون معلوم شد که جسم خالی نیست از حرکت و سکون و آن هر دو را بدایتی است معلوم شد که جسم را اولی بود زیرا که هر چه مدت وجود او مساوی مدت وجود چیزی حادث بود پس آن چیز هم حادث بود پس درست شد که عالم محدث است والله تعالی ولی التوفیق

اصل دوم در اثبات صانع سبحانه و تعالی براهین بر هستی آفریدگار تبارک و تعالی سخت بسیار است لیکن درین کتاب دو اصل از آن اصول براهین یاد خواهیم کرد برهان اول آنکه چون معلوم گشت که عالم محدث است و هر چه محدث باشد وجود او مخصوص بود بوقتی معین با آنکه در عقل روا بود که در وقتی دیگر حاصل شود و هر چه چنین بود لابد او را مؤثری باید برهان دوم آنکه اجسام عالم در جسمیت برابرند و در صفات و در اشکال مختلف پس موصوف شدن آن اجسام بدان صفات از برای جسمیت و لوازم آن نیست و الا بایستی که جمله اجسام در جمله صفات

۶ه السیاسات ۷ه تدبیر المنزل ۸ه علم الآخرة ۹ه الدعوات ۱۰ آداب الملوک
علم الکلام ازین علم نه مسئله خواهیم کرد سه مسئله از آنچه حجت و برهان آن ظاهر شود اول
در حدوث عالم دویم در اثبات صانع تعالی سیوم در اثبات نبوت محمد مصطفی صلی الله
علیه وآله وسلم و هرچند که در معرفت براهین این اصول تفکر بسیار و تامل تمام حاجت افتد
لیکن چون معرفت این اصول از جمله از بابهای پیش داشته شد الاصول الظاهرة اصل اول
در حدوث عالم مذهب اهل حق آنست که عالم محدث و مسبوق بعدم است و دلیل بر آن
آنست که اجسام خالی نیست از حوادث و هرچه خالی نبود از حوادث محدث بود و ازین دو
مقدمه حدوث عالم لازم آید و دلیل بر آنکه اجسام از حوادث خالی نیست آنست که اجسام خالی نیست
از حرکة و سکون و این هر دو محدث اند پس لازم آید که اجسام خالی نباشد از حوادث و در تقریر
این دلیل با ثبات چهار دعوی حاجت افتد اول اثبات حرکت و سکون دویم حدوث
حرکت و سکون سیوم آنکه اجسام خالی نباشد از حرکت و سکون چهارم آنکه حوادث را ابتدایی باید و
چون این چهار دعوی درست شود حدوث عالم بضرورت لازم آید اما دعوی اول و آن در اثبات
حرکت و سکون است و دلیل بر صحت آن آنست که هر یک متحیز دیدیم که ساکن بود متحرک شد و اگر ساکنی
جسم یا متحرکی از ذات او یا ذاتی او بودی محال بودی که در زمان وجود او آن صفت از وی زایل
شدی زیرا که یک چیز هم موجود و هم معدوم نباشد چون این دو صفت متبدل میشوند با آنکه جسم باقیست
معلوم میشود که آن هر دو صفت غیر ذات جسم اند اما دعوی دوم و آن در اثبات حدوث
حرکة و سکونست و دلیل برین آنست که حرکة بر کل اجسام جایز است و چون حرکة بر وی جایز باشد
آن حرکة که حاصل شود و آن سکون که زایل گردد هر دو محدث باشند اما بیان آنکه حرکة بر کل اجسام
جایز است آن است که اگر حصول جسمی در حیزی معین واجب بودی آن وجوب یا از برای نفس جسمیه بودی
یا از برای لازمی از لوازم جسمیه یا از برای حیز که لازم جسمیه نبود اگر از برای جسمیه یا لوازم جسمیه بود لازم
آید که کل اجسام در آن حیز باشد و اگر از برای حیزی بودی که لازم آن جسمیه نبود پس زوال آن حیز ممکن بودی چه
زوال علة اختصاص او بدان حیز ممکن بود بیرون آمدن او از آن حیز هم ممکن باشد پس معلوم گشت که
خروج کل اجسام از حیزهای خود ممکن باشد و اما بیان آنکه چون بیرون آمدن اجسام از احیاز ممکن باشد

یا نامتناهی باشد اگر متناهی بود باید که مقدورات الهی متناهی بود زیرا که مذهب خصم آنست که خدایتعالی
چیز بر ذواتی که در عدم ثابت بود قادر نبود و این باتفاق مسلمانان باطل است و محالست که نامتناهی
بود زیرا که هر عدد که ثابت بود محتمل زیادت و نقصان بود و عددی دیگر ناقص شود و متناهی بود چون بطلان
هر دو قسم ظاهر شد معلوم شد که معدوم شیء نیست **اصل دوم** در آنکه باریتعالی لذاته مخالف خلق است
بصفته و برهان این آنست که ذات باریتعالی یا مساوی ذوات خلق است در ذاتیه یا مساوی
نیست اگر مساوی نیست پس مخالفت بنفس ذات بود و اگر مساوی دیگر ذوات بود و هر چه بر چیزی
صحیح بود بر امثال آنچیز هم صحیح بود و پس موصوف شدن ذات باریتعالی بصفت الهیة از جایزات بود
ولا بد و را سببی باید و ازین لازم آید احتیاج الهیة باریتعالی به فاعل و این محال است پس درست شد که
خدایتعالی لذاته مخالف خلق است خصم را ازین حجت هیچ جواب نیست **اصل سوم** در اثبات جوهر
فرد درین مسئله میان متکلمان و حکما خلافست و متکلمان را هیچ دلیل بقوة نبوده است و من از برای
ایشان حجتی بقوت استخراج کرده ام و آن اینست که هیچ شک نیست در وجود حرکة و آنچه از حرکة موجود است
یا بحسب زمان منقسم بود یا نبود اگر بحسب زمان منقسم بود و اجزای حرکت که بحسب انقسام زمان
منقسم بود دفعة واحدة موجود نشود پس لازم آید که آنچه موجود است بعض از وی موجود نبود و این
باطلست پس پیدا شد که آنچه از وی موجود است قسمت پذیر نیست و چون این درست شد گوئیم آن قدر
از مسافة که بدان یک حرکة نامنقسم قطع کند اگر منقسم بود قطع نیمهٔ آن مسافة نتیجهٔ آن حرکة بود پس آن
حرکة منقسم بود و این محال است پس معلوم شد که آنقدر از مسافت نامنقسم بود و آن جوهر فرد است
الامتحانات امتحان اول ظلم از باریتعالی درست آید یا نه **جواب** حکم کردن بر مذهب اهل
مسئله بر سبیل اطلاق درست نباید زیرا که اگر مطلقا گویند قادر نیست این سخن باطل بود باتفاق
محققان عدلیان و اگر مطلقا گویند قادر است و فعل ظلم دلیل بود بر جهل یا بر حاجت و لازم آید که
هر دو در حق خدایتعالی ممکن باشد بلکه حق آنست که تفصیل کنند چنانکه امام ابوالحسن بصری گفته است
و چنان گویند که فعل قبیح از جهة قادری صحیح است از خدایتعالی از آنجهة که قادر است و صحیح نیست از آنجهة
که حکیم است **امتحان دوم** معجزه بر دست کذاب روا بود که ظاهر شود یا نی **جواب** اگر
مؤدی نبود به تلبیس ادله روا بود و اگر به تلبیس مؤدی باشد روا نه بود مثال قسم اول اگر کسی دعوی

متساوی بودندی پس مقتضی آن صفات غیر ذات اجسام و غیر لوازم آن اجسام باشد و ازین لازم آید
که جمله صفات که اجسام در آن مختلف اند جایز الوجودست و عدم بر همه رواست هر چه جایز بود
او را مؤثری باید پس آن اجسام را لابد مؤثری و صانعی باید و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بود او را
نیز شکلی و مقداری و حیزی بود و او نیز بدان سبب محتاج مدبری دیگر شود پس او را صلاحیت آفریدگاری
عالم نشاید پس معلوم شد که آفریدگار عالم سبحانه و تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در حیز و جهت
نباشد و اشاره بدو نتوان کرد و ازین نکته مذهب مشتبهه باطل شود و چون درست شد که جسم نیست
گوئیم یا موجب است یا مختار اگر موجب باشد نسبت او با یک جسم چون نسبت او با دیگر اجسامها
باشد و چون نسبت با هم برابر بود لازم آید که جمله اجسام در جمله صفات برابر باشند و این محالست
پس درست شد که صانع عالم اگر خواهد فعلی نکند تواند و اگر خواهد که کند هم تواند و حقیقت قادر جز
این نیست و چون قادری صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار حکمت در افعال او ظاهر بود
و هر فاعل که آثار حکمت در افعال وی ظاهر باشد پس او عالم بود پس آفریدگار عالم عالم است و باید
که عالم بود بجزئیات و کلیات و الا افعال جزئی از وی صادر نشود پس درست شد که عالم را آفریدگاری
هست حی و عالم و قادر و منزه از جسمیه و جوهریه و تحیز و مکان و جهة بدین یک برهان مختصر و بدانکه
این برهان که گفته شد بر معانی شریفست و بسیاری از اصول اسلام بدان مقرر شود و از وی بطلان
مذهب فلاسفه در افلاک و عناصر و طبایع ظاهر گردد و اگر درین کتاب جز این نکته یافته نشود خود
کفایت است مر خواننده را ایزد تعالی برکت این بروزگار همایون خدایگان جهان برساناد **اصل سوم**
در اثبات نبوت سید المرسلین و خاتم النبیین صلی الله علیه و علی آله وسلم و علیهم اجمعین دلیل بر صحة نبوت
آنست که قرآن بر دست وی ظاهر شد و قرآن معجز است زیرا که عرب از معارضهٔ آن عاجز
که اگر عرب بر معارضه قادر بودندی از معارضه اعراض نکردندی و روی بحرب نیاوردندی و خود را هدف زخم بلی مرهم نکردندی
و دلیل برآنکه معارضه نتوانستند کرد و آنکه نکردند آنست که اگر معارضه کرده بودندی ظاهر شدی
و پوشیده نماندی و چون ظاهر نشد دلیل آنست که معارضه نکردند پس باید که قرآن معجزه بود و چون این ثابت
شد معلوم گردید که محمد صلی الله علیه و آله وسلم رسول بحقست و پیغمبر بصدق است والحمد لله علی ذالک
از اصول المشکله اصل اول در آنکه معدوم شیئ نیست که اگر معدوم شیئ باشد یا ذوات متناهی بود

توان کردن دوم آنکه عالم باشد باخبار رسول علیه الصلوة والسلام و همچنانکه در معرفت کلام
حق تعالی معرفة جمله شرط نیست بلکه حفظ قدر سبب کفایت است در اخبار رسول خدا صلعم همچنین است
سیم آنکه عالم باشد بمعرفة ناسخ و منسوخ در کتاب و سنت تا در اجتهاد او خطا نیفتد چهارم آنکه عالم
بود باسباب جرح و تعدیل تا تمیز کند اخبار درست را از نادرست پنجم آنکه عالم بود بمسئلهائی که
مجمع علیه بود بین الامة زیرا که اگر عالم بدان نبوده باشد فتوی او بر خلاف اجماع افتد و این روا نبود
ششم آنکه عالم بود بکیفیت ترتیب ادله بر وجهی که منتج مقصود بود و صواب از خطا بدان متمیز شود
و بداند که مواضع غلط چیست و چند است تا از آن احتراز کند هفتم آنکه عالم بود باصول دین چون
معرفة صانع و توحید و تنزیه او از نقایص و آفات و بداند که آفریدگار تعالی حی و عالم و قادر است
هشتم و نهم آنکه عالم بود بلغت و نحو آن قدر که بواسطهٔ آن مراد خدای تعالی و مراد رسول صلعم را
در قرآن و اخبار تواند دانست دهم آنکه عالم بود بعلم اصول فقه و محیط باشد باحکام امر و نهی و عموم
خصوص و استثنا و تخصیص و نسخ و کیفیت تاویلات و ترجیحات و احکام و قیاس اصل سوم
در بیان آنکه در فروع همه مصیب اند ولیکن بشرط آنکه در مسئله نصی نبود وجه بیان این است که مجتهد
بعد الاجتهاد مامور است بانکه بمقتضای اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدای تعالی در حق او آن باشد
که اجتهاد او بدان ادا کرده است پس جمله مجتهدان لابد مصیب باشند الاصول المشکله اصل
اول در آنکه امر مقید وجوبست و دلیل برین آن است که امر فعل مقتضی فعل است و او را هیچ اشعار
نیست بترک فعل کما ان الخبر فی قول القائل خرج زید مشعر بخروج زید و لیس اشعار بعدم خروجه
چنانکه خبر از وجود چیزی مانع است از عدم آن چیز باید که امر بچیزی مانع باشد از عدم آن چیز
و چون چنین باشد امر وجوب را بود والله اعلم اصل دویم در آنکه مطلق طلب نه مقتضی تکرار است و نه
مقتضی فور و برهان این آن است که امر لفظیست موضوع از برای طلب مصدر و لفظ مصدر را هیچ اشعار
نیست الا بحقیقة و ماهیة آن مطلوب و ماهیة چیزی تقاضای کثرت نکند والا بایستی که آن
حقیقة در یک چیز موجود نبودی و این باطل است و چون در لفظ مصدر را هیچ اقتضاء کثرت نیست
در لفظ امر که موضوعست بازاء طلب آن حقیقة باید که اشعار نباشد نه بتکرار و نه بفور دلیل دوم
آنکه اگر لفظ امر مشعر بودی بتکرار و فور بایستی که بتقیید کردن امر بیک کرت در زمان دوم متناقض

الهیة کند روا بود که فعلی خارق عادت بروی ظاهر شود زیرا که ظهور امر خارق عادت مودی نبود به تلبیس زیرا که شکل مدّعی دلیل کذب دعوی اوست مثال قسم دوم اگر کسی دعوی نبوت کند و کاذب بود ظهور خارق عادت از وی درست نبود زیرا که شکل او مکذب دعوی نبوة نیست پس اگر خارق عادت بر دست وی ظاهر شود مودی باشد بجهل و تلبیس امتحان سیوم معرفت دین موقوفست بر قول صادق یا نه جواب در اصول دین چون معرفة باریتعالی و صفات او هیچ حاجت نیست به مخبر زیرا که معرفة صدق مخبر محتاجست بمعرفة این اصول پس اگر محتاج بود به اصول صادق دور لازم آید و این باطل و امّا معرفة فروع دین موقوف است بر قول صادق زیرا که در عقل هیچ طریق نیست بمعرفة اعداد رکعات و مقدار ایام صوم و بالله التوفیق و منه العون والعصمة والتحقیق

علم اصول الفقه الطاهرة اصل اوّل در معرفة ادلّهٔ احکام شرع و آن چهار است اوّل کتاب خدایتعالی دوم سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم سیوم اجماع امّت چهارم قیاس امّا بیان آنکه کتاب خدایتعالی و سنت رسول صلعم حجت است ظاهر است زیرا که چون نبوة محمد مصطفی صلعم درست گشت و صدق آنچه او گفت مقرّر شد هر چه او از آن خبر دهد و بحقیقت آن گواهی دهد حق و صدق باشد و امّا آنکه اجماع امت حجت است از برای آنکه حق تعالی میفرماید و من یشاقق الرّسول من بعد ما تبیّن له الهدی و یتّبع غیر سبیل المؤمنین نولّه ما تولّی و نصله جهنّم و ساءت مصیرا و چون بدین آیه متابعت غیر سبیل مؤمنان حرام و محظور بود لازم آید که متابعت سبیل مومنان حق و صدق بود و ایضًا رسول علیه السّلام میفرماید لا تجتمع امّتی علی الضّلالة و اگر در اجماع امت خطائی ممکن بود آن ضلالة بود و پس بطلان این خبر لازم آید و این باطل است امّا آنچه قیاس حجت است آنست که وقایع و حوادث بی نهایت است و نصوص متناهی است و اثبات نامتناهی بمتناهی محال است پس معلوم شد که از اجتهاد و قیاس گریز نیست پس معلوم شد که هر چهار اصل حق و صدق است

اصل دوّیم در شرایط اجتهاد بدانکه شرایط اجتهاد ده چیز است اوّل آنکه عالم بود بکتاب خدایتعالی زیرا که اصل در معرفة احکام آنست و لیکن شرط نیست که عالم بود بجمله کتاب خدایتعالی بلکه بدان آیتها که تعلق با حکام شرع دارد و آن مقدار پانصد آیه است و واجب که این آیتها بر حفظ او بود بلکه چنان باید که او را بدان حاجت افتد در معرفة حکمی از احکام شریعت مقصود خود حاصل

توان کردن

در بیان آنکه جدل محظور و حرام نیست بدانکه قومی از قشریان جدل را منکر بوده اند و گفته اند که خدای تعالی جدل را در معرض ذم یاد میکند آنجا که میفرماید ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم خصمون و جمعی دیگر از مقلدان و ظاهریان جدل را در اصول دین مذموم داشته اند و گفته اند که صحابه در ادله اثبات صانع و معرفت صفات او خوض نکرده اند و خوض کردن در چیزی که صحابه در آن خوض نکرده باشند بدعت باشد و بدعت حرام بود و جمعی دیگر مسلم داشته اند که در نظر کردن در عقلیات حسن است لیکن گفتند جدل در شرعیات حرام است بلکه هر چه در وی نصی آمده باشد قبول باید کردن و در باقی توقف کردن واجب است و مذهب اهل حق آنست که جدل کردن هم در عقلیات و هم در شرعیات پسندیده است و ما ببرهان قاطع درست کردیم که جز نظر و تفکر طریق معرفت آفریدگار نیست و نیز درست کردیم که در فروع شریعت قیاس حجت است و از این درست کردیم که جدل کردن در هر دو مقام پسندیده است و دلیل قاطع دیگر بر آنکه جدل مذموم نیست آنست که خدای تعالی محمد مصطفی را صلوات الله علیه بجدل کردن میفرماید چنانکه میفرماید و جادلهم بالتی هی احسن و چگونه روا بود قدح کردن در چیزی که خدای تعالی رسول خود را امر کرده باشد

اصل دوم در آداب مناظره جدل کردن اصول آداب جدل کردن ده است اول آنکه سخن در اختصار بحد اخلال نباشد دوم آنکه در طول بملالت نه انجامد سوم آنکه از عبارتهای غریب نامستعمل احتراز کند چهارم آنکه در سؤال و جواب از لفظهای مجمل که محتمل دو معنی باشد اجتناب نماید پنجم آنکه چون خواهد که بر سخن خصم اعتراض کند آن سخن را اعاده کند و هر چه حشو و بیحاصل باشد از آن بیندازد ششم آنکه در سخنها که خارج مقصود بود منازعت نکند والا سخن از ضبط بیرون شود و یک مجلس احتمال آن مباحث نکند هفتم آنکه تا سخن خصم را بتمامی فهم نکند در جواب خوض ننماید و اگر در ابتدا باستفهام حاجت افتد از آن احتراز نکند چه دوبار استفاده کردن چندان عیب نباشد که در سخن نامعلوم خوض کردن هشتم آنکه در مناظره حلیم و خردمند بود و از غلبه کردن بافراط و خشم کردن و خندیدن در مجادله خصم من کل الوجوه احتراز کند زیرا که این خصال ذمیمه و افعال ناپسندیده کار جاهلان باشد چه انسان را چون قوت تقریر مقالات خود نباشد خواهد تا جهل خود را بانواع سفاهت بپوشاند نهم آنکه احتراز کند از خصم محترم مهیب زیرا که چون خوف بیاید قوت نظر و حدت خاطر زایل شود و مقصود از ایراد ادله و براهین حاصل نبود دهم آنکه هیچ خصم را حقیر نشمرد و بنظر اهانت ننگرد

بودی تا اگر گوید فعل غدا مرة واحدة کان قد قال قولاً متناقضاً و چون این سخن متناقض نیست معلوم شد که امر مقتضی تکرار و فور نیست **اصل سوم** در اثبات صیغۀ عموم دلیل برین آنست که اگر کسی گوید من دخل داری اکرمته الا زیداً فانه یحسن هذا الاستثناء قلنا فاما اینکون فایدة هذا الاستثناء اخراج مالولا لصح دخوله تحت المستثنی منه او لوجب دخوله تحت المستثنی منه والاول باطل والا لحسن قولنا اضرب رجالا الا زیداً لصحة دخول زید تحت قولنا رجالاً فلما حسن ذلک علمنا ان فایده الاستثناء اخرج مالولاه لوجب دخوله تحت المستثنی و ذلک یقتضی انیکون قولنا من دخل داری متناول کل العقلاء فلثبت ان العموم صیغة والله اعلم **المسایل الامتحانیه** **امتحان اول** فرق میان مطلق و عام چیست **جواب** بدانکه چیزها را سه اعتبار هست یکی اعتبار حقیقه چنانکه هیچ التفات کردن نه بوحدت او و نه بکثرت او دوم اعتبار آن حقیقه از آنجهه که مشخص گشته باشد سوم اعتبار آن حقیقه از آنجهه که متکثر باشد پس هر آن لفظیکه دلیل بر اعتبار اول باشد آن مطلق باشد و هر آن لفظ که آن دلیل بود بر اعتبار دوم آن خاص باشد واما قسم سیوم بر اقسام بسیار هست و عام یک قسم از اقسام اوست و او هر آن لفظ بود که متناول باشد جملۀ چیزها را که او را صحۀ تناول آن باشد و لفظ تثنیه و جمع و اسماء اعداد برین حد لازم نیست زیرا که لفظ پنج و شش مثلاً متناول جملۀ پنجها و ششها بر سبیل جمع نتواند بود و همچنین لفظ تثنیه و جمع و تحقیق مطلق و عام برین وجه که یاد کرده شد هیچکس را از متقدمان میسر نشده است اگر چه سخت بسیار هست در آن خوض کرده آید **امتحان دوم** حد خبر چیست **جواب** جملۀ اصولیان و منطقیان در حد خبر گفته اند ما یحتمل التصدیق والتکذیب و این حد باطل است زیرا که حد تصدیق و تکذیب بصدق و کذب توان کرد و حد صدق و کذب به خبر توان کردن پس اگر حد خبر بتصدیق و تکذیب کنیم دور باشد و آن باطل است پس درست آنست که گویند الخبر هو القول المقتضی بصریحه نسبة معلوم الی معلوم بالنفی او بالاثبات **امتحان سیوم** فرق چیست میان قیاس معنی و میان قیاس مشتبه **جواب** آنچه جامع باشد میان اصل و فرع یا او را صلاحیت علیت آن حکم باشد آن قیاس معنی بود اگر آنرا صلاحیت علیت نباشد او را دلالتی بود در علیت حکم یا نبود و اگر او را دلالت بود در علیت حکم آنرا قیاس مشتبه گویند و اگر او را دلالت نبود در آن قیاس طرد بود والله اعلم **علم الجدل** **المسایل الظاهره** **اصل اول**

تغریر آدمیان بود و اختیار طرائق سدیده و ملازمت مناهج حمیده چنانکه تحریم مستقذرات و اجتناب کردن از چیزها که موجب سقوط همت و دناءت جبلّت باشد و ازین نوع بسیار افتد که مناسبت او ایهامی و تخیلی بود و در حقیقت او را هیچ حاصل نبود والله اعلم بالصواب **اصل دوم** در بیان آنکه مناسبت بمعارضه باطل نشود و بدانکه چون وصفی متضمن مصلحتی بود یا در مقابلهٔ آن مصلحت هیچ مفسده نباشد یا باشد و اگر نباشد آن مصلحت بی معارضه بود و اگر مفسده در مقابلهٔ او بود آن مفسده یا مرجوح بود یا مساوی یا راجح اگر راجح باشد معتبر بود فاما مرجوح و مساوی از حد مناسبت بیرون شود یا نه جدلیان را درین خلافست درست آنست که مناسبت بمعارضه باطل شود اما سخن در مساوی فرض کنیم و گوئیم اگر آن مصلحت خالی باشد از معارض لابد جهة مناسبت او حاصل باشد و چون معارض آید یا بحقیقت او باطل شود یا باطل نشود روا نبود که باطل شود زیراکه بطلان یکی بدویم او نیز نبود از بطلان دویم باول پس باید که هر دو بیکدیگر معدوم شوند لیکن علّة چیزی لابد موجود بود در زمان معلول پس چون علّة عدم هر یک وجود آن دیگر است و عدم هر دو دفعةً واحدةً حاصل شد باید که وجود هر دو حاصل بود دفعةً واحدةً و این محالست پس معلوم شد که هیچ دو بیکدیگر معدوم نشوند و درست شد که مناسبت بمعارضه باطل نشود والله اعلم **اصل سیوم** در بیان آنکه ترتب حکم بر وصف مشتق دلیل باشد بر آنکه مشتق منه علة این حکمست و دلیل آنست که اگر کسی بندهٔ خود را گوید که بر علماء استخفاف کن و جاهلان را اکرام کن و تعظیم نما عقلا این سخن را قبیح شمرند و جهة آن استقباح آن است که از آن سخن فهم کردند که او جاهل را مستحق اکرام کرده است بانکه او جاهل را بجهل مستحق اکرام کرده است اما قسم اول باطل باشد زیراکه روا بود که جاهل مستحق اکرام بود لا بجهله بل لنسبه و فقره و عفته پس معلوم شد که آن استقباح از جهة آن بود که مفهوم از آن لفظ آن بود که جاهل بجهل مستحق اکرام است پس معلوم شد ترتب حکم بر وصف مشتق مشعر است بر آن که مشتق منه علة آن حکم است و درست شد که فهم علّیت موقوف نیست بر مناسبت وصف چنانکه بیشتری از جدلیان پنداشته اند **الامتحانات امتحان اول** قیاس بر اصل ممنوع روا باشد یا نه **جواب** اگر اثبات حکم اصل بنصی که متناول فرع باشد توان کرد قیاس بدان اصل روا بود زیراکه حکم اصل بنص ثابت شود پس بطریق قیاس فرع را بدو الحاق کنند اما

زیرا که باشد که از جهت استحقار خصم سخن ضعیف گفته شود و آن خصم ضعیف او را در آن سخن غلبه کند اینست
امهات آداب مناظره کردن اصل سوم در بیان امهات مطالب بدانکه علم یا تصور باشد
یا تصدیق تصور آن بود که چون لفظی شنیده شود از وی معنی مفهوم شود چنانکه هیچ خبر ندهند
از وی نه بهستی و نه بنیستی و نه بهستی چیزی او را و نه بسلب از و واما اگر نسبت وجود یا عدم یا وجود
چیزی دیگر یا عدم آن چیز بوی کرده شود آن را تصدیق خوانند و چون علم ازین دو قسم بیرون نبود
سوال که از برای طلب علم نهاده اند یا طالب تصور بود یا طالب تصدیق اصول سؤالها که طالب تصور
باشد دو هست یکی ما یعنی از چیستی پرسیدن واین دو قسم است یکی طلب مفهوم اسم کردن دوم طلب
حقیقت و ماهیت کردن اصل دوم سؤال ای است یعنی از چه چیزی پرسیدن و غرض از وی طلب
کردن صنعتی باشد که ممیز او بود که جدا گرداند آن چیز را از دیگر حقیقتها واما اصول سؤالها که طالب
تصدیق بود دو هست یکی هل وگاه بود طلب نیستی و هستی چیزی کنند وگاه طلب نیستی و هستی چیزی
دیگر مر او را و سوال هل متاخر بود از سوال ما چون طلب مفهوم اسم باشد زیرا که تا مفهوم لفظ معلوم نبود
سؤال کردن از هستی و نیستی او محال بود و سوال هل مقدم بود بر سؤال ما چون طلب حقیقت ماهیت
باشد زیرا که تا موجود نبود او را حقیقت و ماهیت نباشد و سؤال دوم لم است و او از برای طلب
علت جواب سؤال هل بود واین است اصول واما سوالهای دیگر چون چندی و چگونگی و کجائی و مثال
آن از اصول نیست زیرا که سؤال هل فایدهٔ جمله بدهد والله اعلم الاصول المشکله اصل اول
در بیان حقیقت مناسبت وصفت مناسب بر آن وصفی باشد که ثبوت حکم حقیقت او متضمن وجود
چیزی بود که آن چیز موافق حال آدمی بود یا در معاش یا در معاد واما آنچه در
معاش یا جذب منفعت یا دفع مضرت بود واما آنچه در معاد بود یا تحصیل ثواب بود یا دفع عقاب
واین اقسام گاه در تحصیل باشد وگاه در ابقا و جملهٔ این هشت قسم را سه مرتبه است مرتبه اول آنست
که آنچه در محل ضرورت چنانکه مناسبت وجوب قصاص چه اگر قصاص مشروع نباشد موّدی
بود به فساد احوال آدمیان و خرابی عالم و مرتبهٔ دوم آنچه در محل حاجت افتد و بحد ضرورت
نرسد چنانکه نصب کردن ولی بر صغیره از برای تحصیل مصلح و اذخار حوایج او مرتبه سوم آنچه
در محل ضرورت و در محل حاجت نباشد ولیکن در رعایت او نوع زینتی و جمالی حاصل شود و متضمن

تعزیر آدمیان

عام به خاص روا نبود چنانکه تغییر لون بسواد روا نبود و اگر تغیر آن اول نیست پس انتقال باشد و آن موجب انقطاع بود سیوم آنکه چون گوید وجد السبب همچنان بود که گوید وجد الدلیل و این اخبار باشد از وجود دلیل و مستدل مطالبست به بیان حقیقت و ماهیت آن دلیل با شرح نداده است منقطع باشد چهارم آنکه ادله شرع یا نص است یا مستنبط از نص این نظم از هر دو بیرون است زیرا که استنباط از نص قیاس بود از را اصلی و فرعی و جامعی و حکمی بباید و این چهار رکن درین نظم حاصل نیست پس او را صلاحیت دلیلی نبود **اصل دویم** از جمله نظمهای مشهور آنست که گوید شرط صحه فلان حکم موجود نبود و اعتراضات گذشته جمله برین نظم متوجه است و آنچه برین نظم مخصوصست اینست که حقیقت شرط بران چیز باشد که از عدم او چیزی عدم لازم شود و از وجود او وجود آن چیز لازم نشود پس حاصل آنچه میگویند که شرط فلان حکم موجود نیست اینست که چیزی از عدم او عدم آن حکم لازم آید موجود نیست و معنی آن چیز دعوی عدم آن حکم و دعوی عدم چیز دیگر نباشد و آن محض اعادت دعوی بود و در وی هیچ فایده نبود **اصل سیوم** آنکه گویند سبب وجوب قصاص قتل عمد عدوانست و آن در مورث موجود است پس سبب وجوب قصاص در آن صورت حاصل باشد و بدانکه این دو استدراک آخرین که بر نظم اول توجیه کردیم برین نظم هم متوجه است و اما آنچه خاصهٔ آن نظم است از وجود باشد اول آنکه اگر کسی گوید همه انسان حیوانست و همه حیوان جنس است یا کلیست لازم آید که همه انسان جنس است و کلی است پس اگر آن نظم مفید باشد باید که این نتیجه حق باشد دویم آنکه موجب این نتیجه یا هر یک ازین دو مقدمه باشد یا مجموع هر دو بود و هیچ شک نیست که هر یک ازین دو مقدمه وحدها منتج نیست و ایضاً اگر چنین بود پس هر دو مقدمه گفتن حشو باشد نشاید که جمله منتج باشد از سه وجه اول آنکه هیچ فرق نیست میان این دو مقدمه و میان نتیجه زیرا که محالست که این هر دو مقدمه معلوم نشود و نتیجه معلوم نشود و اگر مغایرت میان ایشان حاصل نبودی ممکن بودی که این دو مقدمه معلوم شدی و نتیجه معلوم نشدی دویم آنکه اگر علم هر دو مقدمه دفعه واحده حاصل شود پس دو علم جمع شود و این محال است زیرا که ما از خود می یابیم که چون خاطر با دراک چیزی مشغول کنیم هم در ان حال خاطر را با دراک چیزی دیگر مشغول نتوانیم کرد و ایضا اگر روا بود که دو علم حاصل شود پس عددی از عددی اولیتر نباشد پس تجویز حصول علم نامتناهی در خاطر آدمی در یک زمان روا باید داشت و باتفاق این باطلست و چون علم هر دو مقدمه جمع نشود و نتیجه از آن دو علم میشود معلوم شد که ازین

اگر اثبات حکم اصلی بنصی عام کنند چنانکه متناول محل نزاع باشد بخصوصیت باصلیت دوم بعمومیت
اولیتر بود و از عکس و اگر اثبات حکم در اصل بقیاس کنند آن اصل را اصل دیگر باشد و آن وصف که در
اصل اول باشد پس او ضایع بود بلکه فرع را قیاس باید کرد به اصل دوم غیر آن وصف باشد در اصل اول
قیاس متعذر شود زیرا که آن وصف که حکم در فرع بدان ثابت خواهند کرد نه آن وصفست که اعتبار او
معلوم شده است پس قیاس درست و این مناسب است بر مسئله تعلیل الحکم بعلتین **امتحان دوم**
چه فرقست میان فساد وضع و معارضه **جواب** اگر معترض بیان کند که آن وصف که مستدل
آنرا علت حکم کرده است از آن وجه که او بیان کرده است مقتضی نقیض آن حکم است آن فساد وضع
باشد و اگر بیان کند که آن وصف از جهتی دیگر مقتضی نقیض آن حکم است آن معارضه باشد نه فساد وضع
امتحان سیوم چه فرقست میان استفسار و میان تقسیم **جواب** استفسار لفظی را کنند که موضوع
بود دو معنی را بر سبیل اشتراک و تقسیم لفظی را کنند که موضوع بود مر یک معنی را که آن معنی
منقسم بود بدو قسم مثال اول چنانکه لفظ عین که موضوعست مر آفتاب را و آب را و زر را مثال دوم
چنانکه لفظ موجود که موضوعست مر حقیقت هستی را اگرچه این حقیقت مشترک است میان واجب الوجود
و ممکن الوجود والله اعلم **علم الخلافیات** بدانکه علم خلاف علمی شریف است و بزرگ و حقایق
و دقایق آن جز به تحریرات منقح و تقریرات ملخص و اعتراضات موجه و استدراکات وارد
نتوان کرد و آن مؤدی بود باطنابی که لایق این کتاب نبود پس اولیتر آن دیدیم که نه اصل را از اصول
آن علم گفته شود و بر سبیل اختصار به هر یک اشارتی کرده آید **اصل اول** از جمله نظمهای مشهود
در علم خلاف یکی آنست که گویند سبب وجوب قصاص موجود است پس باید که آن حکم موجود بود و
اعتراض برین از چهار وجه است اول آنکه سببیت چیزی مر چیزی دیگر را حکمی اضافیست و وجود اضافات
متاخر بود بر ترتیب آن هر دو مضاف پس اثبات سببیت چیزی مر حکمی را موقوف بود بر وجود آن
حکم و چون ما آنرا دلیل ثبوت آن کنیم دور لازم آید دوم آنکه چون مستدل خواهد که دلیل گوید بر آنچه گفته است
گوید وجد السبب لانه وجد القتل العمد فی العدوان پس آنکه در نوبت دوم گفت یا عین آنست
که در اول گفت یا غیر آن اگر عین آنست مکرر و نامفید بود و اگر غیر آنست یا تفسیر آن باشد یا تقسیم آن
باشد و قسم اول باطل است زیرا که سببیت قتل عمد عدوان و صفتیست مشترک میان او و غیر او و تفسیر

هر دو علة و تعلیل آنکه یک حکم بدو علّة باطلست اصل سیم چون حکم در صورت اتفاق ثابت باشد و خواهد که نفی کند در محل خلاف گویند اگر حکم در محل خلاف ثابت بودی علة آن حکم انقدر بودی که مشترکست میان محل اتفاق و محل خلاف و اگر حکم بدان بودی معلل باشد لازم آید که خصوصیت محل وفاق طرح شود زیرا که چون مشترک در محل وفاق حاصل بود و آن مشترک مستقل بود بتاثیرات آن خصوصیت را هیچ تاثیر نباشد و چون الغاء وصف مناسب معتبر باطل است باید که آن حکم در محل خلاف ثابت نبود و اعتراض برین آنست که حاصل این نظم بنا بر دو مقدمه است اول آنکه حکم در محل خلاف ثابت باشد با آنکه در محل وفاق ثابت باشد لازم آید که علة قدر مشترک بود بین الفرع والاصل و این بنا بران باشد که تعلیل الحکم الواحد بعلتین باطل است چه اگر جایز باشد لازم نیاید که علة آن حکم قدر مشترک بود پس بلکه علة در اصل مشترک بود مع خصوصیت الاصل و در فرع مشترک باشد مع خصوصیت الفرع و مقدمهٔ دوم آنست که اگر علة قدر مشترک بود لازم آید الغاء وصف معتبر و آن خصوصیت اصلی است و این بنا بر آن نباشد که تعلیل الحکم الواحد جایز است چه اگر جایز نباشد حکم نتوان کرد بر هر دو وصف مناسب که حکم واقع باشد عنده که آن معتبر است بلکه چون قدر مشترک مناسب است و خصوصیت هم مناسب پس دو وصف مناسب در اصل موجود بود تاثیر چنانچه یکی بر دوم ظاهر نشود و نتوان گفتن که معتبر است و چون ترجیح حاصل شود مرجوح نامعتبر باشد پس در الغاء او الغاء وصف معتبر نباشد پس معلوم شد که یک مقدمه ازین دلیل بر منع تعلیل الحکم الواحد بعلتین و دوم مناسب بر جواز آن پس این نظم فاسد بود اصل ششم و از جملهٔ طرقها که در نفی گویند آنست القول بثبوتیه تؤدی الی مخالفة الدلیل فوجب نفیه و بدانکه چون مقصود از ابطال کردن ثبوت حکم کردن بنفی حکم باشد حاصل او آن باشد که در منطق قیاس خلف میخوانند یعنی چون ثبوت او مؤدی است به محذوره هرچه مؤدی باشد به محذور پس ثبوت او هم محذور بود و چون ثبوت او باطل باشد عدم حق باشد لاستحالة خروج الحق عن طرفی النقیض اصل هفتم در منافی و آن چنان بود که گویند فلان دلیل منافی فلان حکمت و اصحاب این دلیل درین مقام دو فرقه اند یکی آنکه در ابتداء دلیل بگویند که در فلان صورت مخالفت این دلیل کردیم از برای علتی که بدان صورت مخصوص بود پس در غیر آن صورت عمل آن منافی باقی بود دوم

دو مقدمه نتیجه حاصل نشود سیوم آنکه اگر علم بهر دو مقدمه جمع شود یا ایشان را حالتی حاصل شود عند الاجتماع که آن حالت حاصل نبود عند الانفراد یا نشود و اگر حالتی حاصل شود موجب آن حالت یا آحاد مقدمات بود یا مجموع آن سخن بعینه باز آید و اگر چنانچه آن ایجاب از برای حالتی دیگر بود که حصول آن عند الانفراد نباشد تسلسل لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند الاجتماع غیر نباشد آنچه بوده است عند الانفراد و لا یوجب فعند الاجتماع ایضا لا یوجب چهارم اعتراض بر اصل سخن آنکه آنچه گفته است که کل قتل عمد عدوان سبب لوجوب القصاص معنی این سخن است که این قتل سبب وجوب قصاص است و قتلهای دیگر سبب وجوب قصاص است پس در این مقدمه خبر یا عادت دعوی یا دیگر دعوی با نیست و اعادت دعوی حجت نباشد بر صحه دعوی اصل چهارم آنکه گویند که دلیل احکام شرعی یا نص است یا قیاس است و هیچ دو موجود نیست پس این حکم ثابت نباشد بیان آنکه دلیل احکام شرع یا نص یا قیاس است که اول احکام شرعی یا لفظی باشد یا معنوی اول نص است دوم قیاس و بیان آنکه نص موجود نیست آنست که اگر نصی موجود بودی علما را بر آن وقوف بودی بعد الاجتهاد التام والالهام و چون هیچ یافته نشد معلوم شد که نص موجود نیست و بیان آنکه قیاس موجود نیست آنست که مقیس علیه فلان صورتست و میان این دو صورت فرق موجود است و مع الفرق لا یصح الجمع اعتراض از وجوه است اول آنکه اگر عدم ادله ثبوت دلیل نفی بود عدم ادله نفی دلیل ثبوت بود و چون چنین باشد دو محال لازم آید اول آنکه عدم ادله نفی چون باشد پس دلیل دیگر یافته شود در اثبات حکم غیر نص و قیاس دوم آنکه چون عدم دلیل ثبوت دلیل نفی است و از ادله ثبوت یکی عدم دلیل نفی است پس دلیل نفی عدم عدم دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی بود پس دلیل عدم حکم وجود آن منافی باشد و اگر آن منافی گفته شود خود بدین طریق هیچ حاجت نیاید دوم آنکه استدلال نفی نص و قیاس چون طریقی باشد از طرق نفی حکم پس حصر کردن ادله شرع در نص و قیاس باطل شود سیوم آنکه اجماع و افعال رسول و استدلال و استحقاق جمله از ادله شرعی و آن همه از نص و قیاس بیرون است چهارم استدلال کردن بعدم وجدان نص بر عدم نص باطل است زیرا که اگر هر چه معلوم نبود معدوم بود لازم آید اعداد جواهر و صفات آن همه معدوم باشد زیرا که آن هیچ معلوم نیست پنجم آنکه اظهار وصف در اصل که نبع قیاس نیست زیرا که روا بود که حکم در اصل معلل بعد

حکم بر سبیل وجوب بود ویک چیز بنسبت بآنکه چیز هم بامکان وهم بوجوب نبود پس هر یک چیز هم علة حکم وهم محل حکم نبود اصل نهم در اثبات علیة ووصف بمناسبت و اعتراض بران آنست که خدای تعالی قادرست بر تحصیل آن مصلحت بواسطهٔ رعایت آن حکم وهر کس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتدا محال باشد که غرض او از فعل چیزی دیگر تحصیل آن مصلحت بود زیرا که تحصیل آن مصلحت ابتدا نزدیکتر است از تحصیل آن بواسطهٔ چیزی دیگر مستعد آن مصلحت است محال بود که غرض از آن واسطه آن مصلحت بود وجواب این اعتراضات اطنابی دارد ولایق این کتاب نباشد وازین جهة برین قدر اختصار کردیم والله اعلم بالصواب علم المذهب الاصول الظاهره اصل اول بدانکه آب از اصل خلقت خود یا متغیر شود یا نشود واگر متغیر نشود یا مستعمل نبود باتفاق یا مستعمل بود واگر مستعمل نبود باتفاق هم طاهر بود وهم مطهر باشد واگر مستعمل بود یا در حدث مستعمل باشد ویا در خبث اگر در حدث مستعمل باشد آن وضو از برای رفع حدث باشد وپس یا از برای هر دو سبب یا از برای هیچ دو سبب قسم اول ودویم طاهرند ودر مطهری ایشان خلافست وقسم سیوم مطهر نیست ونزدیک ابو حنیفه طاهرست وقسم چهارم باتفاق همه طاهرست وهم مطهر واما آنکه مستعمل بود در خبث علما اختلافست در آن ونزدیک شافعی اصح آنست که حکم غساله در طهارت ونجاست حکم مغسول دارد بعد الغسل اما اگر آب متغیر شود آن تغیر یا بسبب مخالطت چیزی بود یا بسبب مخالطة چیزی نبود اگر بسبب مخالطة چیزی نبود چنانکه آبها در کردابها مدتها بسیار بماند وطعم وبوی آن متغیر شود آن آبها هم طاهر وهم مطهر بود واما اگر آن تغیر مخالطة چیز بود از دو قسم بیرون نبود یا حفظ آب بآن مخالطة آن چیز آسان بود یا نبود اگر نبود آن آب هم طاهر وهم مطهر بود واگر حفظ سهل باشد آن آب را نامی حادث شود یا نشود وآن آب مطهر بود اگر حادث شود تا نام آن آب از وی زایل شود چون خیره ومرقه وآن باتفاق مطهر نیست یا زایل نشود وآن چون آب زعفران باشد وآن نزدیک شافعی مطهر نیست ونزدیک ابو حنیفه مطهر نیست اصل دویم در فرایض وسنن وضو فرایض وضو نزدیک شافعی شش است اول نیت است ونزدیک ابو حنیفه نیت شرط صحة وضو نیست لیکن در تیمم شرطست دویم روی را شستن است وحد روی از ابتدای پهنای پیشانیست تا نهایت زنخدان در طول ودر عرض از گوش تا گوش وآب رسانیدن هر دو ابرو ومژهای چشم وشاربان وعذران واجبست واما محاسن

تا آنکه تعرض صورت تخصیص نکند و حق اینوجه دوم است زیرا که بنا بران دلیل بر جواز تخصیص علة شرعی است
و نزدیک ایشان تخصیص علة شرعی چون تخصیص عام باشد و همچنان که آنکس که به عام مخصوص تمسک کند
بر وی واجب نبود که تعرض صورت تخصیص کند همچنان بر آنکس که بر علّت مخصوص تمسک واجب نبود
که تعرض صورت تخصیص کند فاما آنکه تخصیص علة شرعی را لو دیانه درین خلافست و ما حجت هر دو
جانب بر سبیل اختصار بیاریم اما حجت نفات آنست که علة شرعی باید که بهر طریق معرفة احکام بود و علة
مخصوص را صالح تعریف احکام نبود زیرا که چون ناظر در وی نظر کند روا دارد که آن مخصوص باشد
که مانع حکم بود و تا این شک بباشد معرفة حکم حاصل نبود پس معلوم گشت که علة مخصوص را صلاحیت
تعریف احکام نبود اما حجة مثبتات آنست که انکار تخصیص علة آنگاه توان کرد که گویند عدم مانع
جزو علتست و چون فساد آن ظاهر شود معلوم گردد که تخصیص علة حقست دلیل آنکه عدم جزو علة
نبود از دو وجه است اول آنکه مجتهدان چون سیر اوصاف کنند که صالح علة باشد البته سیر اوصاف
عدمی نکنند و سیر اوصاف عدمی را صلاحیت علّة بودی سیر آن اوصاف بایستی کرد دوم آنکه
علة چیزی مثبت آن چیز بود و مثبت چیزی باید که ثابت بود زیرا که آنچه او ثابت نبود محال باشد
دیگری را ثبوت دهد اصل هشتم چون خواهند که تصحیح حکمی کنند گویند تصرف صدر من اهله مضافا الی
محله مع شرط المتفق علیه بصحته رفعا للحاجة قیاسا علی الصورة العلانیة و حاصل آن دلیل آنست که
حکما میگویند هر حادثی را از حوادث چهار علة بباید اول قابل دوم صورت سوم فاعل چهارم غایت
و چون این چهار حاصل باشد لابد آن معلوم موجود بود و در این صورت وجود آن تصرف علة صوریست
و محل او علة قابلست و اهل او علة فاعلیة است و دفع حاجت علة غائی است پس باید که این حکم در وجود
آید و اعتراض از دو وجه است اول آنکه هر حکم که فرض کنند که از صحة او فساد حکم دیگر لازم آید این دلیل در
بیان صحة آن حکم دوم نتوان گفت و چون این پس هم برین صحة آن و هم بر صحت حکمی دیگر که منافی
حکم اول باشد استعمال نتوان کرد این دلیل باطل بود دوم آنکه محل صحة وجود باشد آن تصرف است
پس اگر در وجود آن تصرف جزوی از اجزا علة آن صحة باشد یک چیز هم علة حکم بود و هم محل حکم و این
محالست از دو وجه اول آنکه علة مفید ثبوت حکم باشد و اگر محل خلاف علة حکمست خلاف کردن
در ثبوت این حکم ممکن نبود دوم آنکه محل حکم نیست تا حکم بر سبیل امکان بود و علة حکم به نسبت با آن

حکم را

کند بر مذهب شافعی اکر بر متحیره قضای یک روز واجب است طریق ذالک ان یحل الشهر نصفین و
یصوم صوما من النصف الاول ثم یفطر ثم یصوم یوما آخر من ذلک النصف ثم یتاخر من اول النصف
الثانی مقدار ما خللت من الفطر بین الیومین الاولین فحینئذ یخرج علیها بیقین مثال آن روز اول صایم
شود و دوم روز افطار کند و سوم روز صایم شود پس افطار کند بعد از روز هفدهم صایم شود لا محاله
او را صوم یک روز حاصل شود زیرا که روز اول زمان حیض بود یا وسط زمان حیض بود یا آخر زمان
حیض بود اکر اول زمان حیض بود در شانزدهم منقطع شود و هفدهم در زمان طهر بود و اکر وسط
زمان حیض باشد هفدهم زمان طهر بود و اکر زمان حیض روز دوم زمان طهر باشد پس علی کل حال
یک روز بیقین حاصل بود و علی هذا القیاس لو کان علیها قضا یومین فتضعف الیومین ثم تضم الی المجموع
یومین آخرین فیصیر ستة ثم انها تصوم ثلثة من اول الشهر ولاء و ثلثة من اول النصف الثانی ولاء
فیخرج عما علیها بیقین لو کان علیها اربعة عشر یوما فتضعف ثمانیة وعشرین ثم تضم الیها یومین
آخرین فیصیر ثلثین فاذا صامت ثلثین یوما سلمت لها اربعة عشر یوما ولو کان علیها خمسة عشر
یوما تصوم ثلثین یوما فیحصل لها اربعة عشر ولا یخفی امر الواحد اصل دویم در قضای متحیره
متحیره یا نماز در اول وقت بکذارد یا در آخر وقت بکذارد یا نه اکر در آخر وقت بکذارد هیچ نماز از وی
فایت نشود زیرا که اکر در اول وقت طاهر بوده است نماز اول درست باشد و اکر اول طاهر نبوده است
در آخر وقت طاهر شده است یا نشده است اکر در آخر وقت طاهر شده است نماز دویم
درست باشد و اکر طاهر نشده است آن نماز خود بر وی واجب نشده است و همچنین اکر در اول
وقت نماز کند و پیش از کذشتن پانزده روز دیکر آن نماز را اعادت کند بیقین از عهده بیرون آید
زیرا که اکر در اول وقت طاهر بوده است آن نماز درست باشد و اکر طاهر نبوده است یا در آخر وقت
حیض منقطع شد یا نشد اکر منقطع شد یا پانزده روز دیکر باز نیاید پس آن نماز چون در آن پانزده روز
کذارده شود درست باشد و اکر منقطع نشد نماز خود بر وی واجب نبوده است اما اکر در اول وقت
نماز بکذارد و در آخر وقت اعادت نکند و نه درین پانزده روز آن نماز را احتمال فساد از جهة طریان
حیض نبود زیرا که چون نماز در اول وقت بکذارد اکر حیض در میان آن نماز طاری شود پس او مقدار
وقت نماز در نیافته است و اکر حیض بعد از نماز طاری شود آن نماز خود درست شود بلکه احتمال

نزدیک شافعی رحمه الله اگر خفیف بود چنانکه نگذارد از دیدن بشره حجاب نکند آب رسانیدن واجب نبود
ونزدیک ابوحنیفه واجب نیست ودر فرو گذاشتن آب بر ظاهر محاسن خلافست سیوم هر دو دست
تا هر دو مرفق شستن چهارم مسح سر کشیدن نزدیک شافعی واجبست انقدر که نام مسح بروی افتد
ونزدیک امام ابوحنیفه ربع سر پنجم هر دو پای تا هر دو کعب شستن ششم ترتیب نزدیک امام شافعی
واجبست ونزدیک ابوحنیفه واجب نیست اما سنتهای وضو هژده هست اول مسواک کردن دویم نام
خدا تعالی یاد کردن سیوم پیش از وضو دست شستن چهارم مضمضه پنجم استنشاق ومبالغه درین هردو
دست الا در حق صایم ششم تکرار در غسل اما در مسح نزدیک شافعی سنت هست ونزدیک ابوحنیفه سنت
نیست هفتم تخلیل محاسن سنت هست نزدیک ابویوسف وشافعی ونزدیک ابوحنیفه ومحمد سنت نیست
هشتم تقدیم جانب راست بر جانب چپ نهم تطویل الغره وآنچنان بود که هر دو دست از بازوها شوید
دهم جمله سر مسح کشیدن یازدهم مسح هر دو گوش کشیدن دوازدهم مسح کردن کشیدن سیزدهم تخلیل
اصابع الرجل چهاردهم موالاة در افعال وضو پانزدهم آنکه بر دیگری استعانه نکند شانزدهم آنکه تری
که بر اعضا ماند زایل نکند تا اثر عبادت باقی بود هفدهم آنست که دست نیفشاند هژدهم آنکه بعد از وضو
دعاها که در آن آمده است بخواند اصل سیوم نواقضهای وضو نزدیک شافعی چهار چیز است اول برون
آمدن چیزی از دو مسلک معتاد خواه خارج از معتاد باشد خواه غریب ونادر دویم زایل شدن عقل بدیوانگی
یا بغشی یا بخواب الا آن وقت که نشستگاه بر زمین استوار کرده باشد چنانکه هیچ منفذ نباشد سیوم لمس
کردن مرد وزن را یا بعکس بشرط آنکه محرم نبود چهارم مس کردن فرج بباطن کف واز مشکلات این باب است
که چون شخصی خنثی بود واز ختنی آلت لمس کند که روا باشد وضوی او باطل شود زیرا که یا لمس یا مس حاصل
بود اما اگر از آن چیز جنس کند که او را نبود وضو باطل نشود واگر دو خنثی هر دو از یکدیگر آلت لمس کنند وضو
هیچ دو باطل نشود اما اگر ملموس هر یک مخالف ملموس دویم بود وضوء یکی لابعینه باطل شود ولیکن نمازها
تنها درست شود واقتدای یکی بدویم درست نباشد اما مذهب ابوحنیفه لمس ومس ناقض وضو نیست
وخواب هم ناقض وضو نیست الا آنکه یا مضطجع باشد یا متورک ولیکن نزدیک او خروج خارج نجس
از جمله مسالک ناقض وضو هست وقهقه در نمازیکه ذات رکوع وسجود بود هم از نواقض است فاما
در نماز جنازه ناقض وضو نیست الاصول المتشکله اصل اول در بیان آنکه متحیره قضای روزه چگونه

گند بوذ هست

انقطاع در نماز اول از نصف ثانی باشد پس یک نماز در نصف اول بود و نه در نصف ثانی در مدت
باشد و اگر طریان در نماز آخرین از نصف اول باشد انقطاع در نماز نود و نهم از نصف ثانی بود نماز
آخرین درست بود اگر انقطاع در آخرین نماز از نصف اول بود طریان در نود و نهم از نصف دویم
بود زیراکه یکساعت فارغ بوده است درین نصف پس آن روز هر دو نماز باطل بود احتمال دارد
که هر دو از حیض باشند لیکن در زمان طهر نماز دو شبانه روز گذارده است پس درست شد که یقین از
عهده بیرون آید **اصل سوم** در علم ناسیه و آنچنان بود که مقدار زمان حیض یاد دارد ولیکن آنرا از ماه
بیقین نداند و آن دو قسم است لان الایام المنسیة ان یکون اکثر من نصف الایام المنسی فیها او لا یکون
اکثر فان کانت اکثر فبحد مقدار الزیادة وضعفه فما بلغ فهو مقدار زمان الحیض بالیقین فی الوسط کما اذا قلت
الخلقة سبعة فی العشرة الاولی فمقدار الزیادة اثنان وضعفه اربعة هی زمان یقین الحیض فی الوسط او نقول
تقدم الحیض باقصی الامکان و تؤخره باقصی الامکان فما دخل فی الحسابین فهو حیض بیقین و ما خرج
عنها فهی طهر بیقین و ما دخل فی حساب التقدیم فهو یحتمل الطریان فیتوضا و ما دخل فی حساب التاخیر
فیحتمل الانقطاع فیغتسل او نقول ما بین اول التقدیم و اول التاخیر یحتمل الطریان فیتوضا و ما بین اول
التاخیر و آخر التقدیم حیض بیقین و ما بین آخر التقدیم و اول التاخیر و آخر التاخیر الانقطاع فیغتسل و ما بین
آخر التاخیر و اول التقدیم طهر بیقین و اما ان لم تکن المنسیة اکثر من نصف الایام المنسی فیها فان کان
الزمان متعینا للحیض او الطهر فلا یخفی حکمه و ان لم یتعین لاحدهما فان احتمل الطریان امرنا بالوضوء و ان
احتمل الانقطاع امرنا بالاغتسال کما اذا قالت کنت احفظ الشهر حیضا و لا اعرف شیئا آخر فاللحظة الاخیرة
من الشهر الاول و الاولی من الشهر الثانی حیض بیقین و لا یقین وراءه ثم من اللحظة الثانیة الی تمام خمسة
عشر اللحظة یحتمل الانقطاع فیغتسل ثم اللحظة الاخیرة من نصف الاول و اللحظة الاولی من النصف الثانی
طهر بیقین و ما وراء ذلک الی اللحظة الاخیرة من الشهر یحتمل الطریان فیتوضا **الامتحانات امتحان اول**
نابالغ چون پیش از صبح بالغ شد نماز بروی باشد یا نه **جواب** اگر بلوغ بحیض باشد نه و اگر به حیض نبود
واجب بود **امتحان دوم** روا باشد که قاضی گواهی بی دعوی شنود یا نه **جواب** در طلاق
و عتاق روا است و در غیر آن نه **امتحان سوم** مردی بر وضو است چنانکه اگر نماز ادا و درست
باشد پس آبی پاک و پاک کننده افتاد چنان باشد که اگر نماز کند درست نباشد این چگونه باشد **جواب**

افساد از جهة انقطاع حیض بود زیرا که چون طهر بعد از نماز حاصل شود اعادت آن نماز بروی واجب بود
این احتمال اگر در صبح بود تنها ی صبح واجب شود و اگر در ظهر و عصر بود روا باشد که این انقطاع در آخر
روز باشد چنانکه وقت پیش از نماز نمانده باشد که احتمال او از ظهر و عصر کند و تقدیر اول یک نماز قضا
کند و به تقدیر دویم دو نماز را فکلیف امکان قضاء نماز یک روزه کفایت بود فاما اگر متحیره نماز در میان
وقت کند احتمال فساد هم از جهة طریان حیض و هم از جهة انقطاع بود روا بود که آن دو نماز که برین دو جهة
باطل شود و از یک جنس باشند در اینصورت قضای نماز دو روزه لازم بود و چون این معلوم شد
گوئیم قضای نماز همچنانست که قضای روزه الا آنست که زمان روزه یک روز است و زمان
نماز آن زمان باشد که یک نماز در وی کنجد و چون این معلوم شد گوئیم که نماز ها که متحیره قضا خواهد کرد
یا از یک جنس بود یا از دو جنس اگر آن یک جنس بود چنانچه بروی صد ظهر باشد آنرا مضاعف کند
و دو نماز دیگر هم از آن جنس بران افزاید مجموع دویست و دو شود پس در اوّل ماه صد و یک نماز
بگذارد و در اول نیمهٔ دویم از آن ماه صد و یک دیگر بگذارد و لامحاله از عهده بیرون می آید زیرا که طریان
حیض یا در نماز اول بود یا در آن پانزده روز که بعد از آنست یا در آن نماز ها که نیمهٔ دویم است اگر در نماز
اول بود از نصف اول انقطاع حیض بود از نصف دوم پس از صد نماز که بعد از آن درست باشد اگر
در نماز دویم بود از نصف اول انقطاع در نماز دویم بود از نصف ثانی پس از نماز اول از نصف
اول درست باشد و باقی همه باطل و نماز اوّل از نصف دوم باطل بود باقی همه درست و اگر طریان
در نماز آخرین بوده است از نصف اول صد نماز درست باشد و اگر طریان در اول نصف ثانی بوده است
انقطاع در اول از نصف باشد پس صد نماز درست باشد امّا اگر نماز ها اجناس مختلف باشند مثلاً قضای
نماز بیست روز خواهد کرد و آن صد نماز بود طریق آنست که اول آنرا مضاعف کند و آن دویست
باشد پس نماز های دو شبانه روز با آن ضم کند و آن ده نماز باشد در اول ماه صد نماز بگذارد از هر جنسی
بیست و آن ده نماز در آن پانزده روز بگذارد پس در اول نیمهٔ دویم از ماه یکساعت بگذرد چنانکه در
وی یک نماز توان کرد پس آن صد را بار دیگر اعاده کند چندانکه در وی یک نماز توان کرد پس آن
صد را لامحالا از عهده بیرون آید زیرا که اگر طریان در نماز اول از نصف اول بوده است یا در ساعت
اوّل از نصف ثانی بوده است پس صد نماز که بعد از آن گذارده است درست باشد و اگر در دویم بوده

عول نکند دوم آنکه در مسئله ثلث ما بقی یا دو ثلث ما بقی یا یک ثلث و یک ثلثان باشد اصل مسئله
از سه باشد و عایل نشود و سیوم آنکه در مسئله ربع و ما بقی باشد یا ربع و نصف ما بقی باشد اصل مسئله از
هشت باشد و عایل نشود و اما آن سه که عایل شود اول آنکه مسئله سدس و ما بقی باشد یا سدس
و ثلث و ما بقی باشد یا سدس و نصف و ما بقی باشد یا سدس و ثلثان و ما بقی باشد یا نصف و ثلث
و ما بقی باشد یا نصف و ثلثان و ما بقی باشد این مسئله از شش باشد و به هفت عول کند یا به نه و تا
بده و بیش ازین عول نکند دوم آنکه در مسئله ربع و سدس و ما بقی باشد یا ربع و ثلث و ما بقی
یا ربع و ثلثان و ما بقی اصل مسئله از دوازده باشد و عول او به سیزده و پانزده و هفده بود و بیش
ازین عول نکند سیوم آنکه در مسئله ثمن و سدس و ما بقی باشد یا ثمن و ثلثان و ما بقی اصل این مسئله از
بیست و چهار بود و عول او یکی باشد به بیست و هفت این است اصل مسایل فرایض اصل دوم
در معرفة مناسب اعدادی که تصحیح مسایل فرایض بران بنا بود و هر دو عدد که فرض بود یا متماثل
بود یا متماثل نباشد و اگر نباشد یا اقل اکثر را بشمرد یا نشمرد و اگر بشمرد ایشانرا متداخلان گویند و اگر
نشمرد یا عدد ثالث ایشان هر دو را بشمرد یا نشمرد و اگر نشمرد ایشانرا متوافقان گویند و اگر نشمرد
ایشانرا متباینان گویند و طریق جزء وفق آنست که کمترین از بیشتر می اندازد و اما تا آن وقت که
هر دو متساوی شوند و اگر آن تساوی بر یکی حاصل شود آن دو عدد متباینان باشند و اگر بر دو
حاصل شود موافقة ایشان بر نیمه بود و اگر بر سه موافقت ایشان بثلث باشد و بدین قیاس موافقتهای
دیگر کند اصل سیم در تصحیح مسایل فرایض شرط آنست که تصحیح مسئله از وجهی کند که در سهام
او کسر نیفتد اما اگر کسر یا بر یک طایفه بود یا بر دو یا بر سه یا بر چهار و بیش ازین نبود اگر بر یک
طایفه بود میان سهام و رووس یا موافقة بود یا نبود و اگر موافقت نبود عدد رووس را در اصل
مسئله ضرب باید کرد و آنچه حاصل شود مسئله از ان درست آید و اگر موافقت حاصل بود عدد رووس را
بقدر وفق باز باید آورد و آنگاه قدر وفق را در اصل مسئله ضرب کردن اما اگر کسر بر دو طایفه بود
سهام هر طایفه را با رووس ایشان مقابله باید کرد اگر موافقت کند با جزو وفق باید آورد پس
در آن دو عدد نظر باید کرد و اگر متماثل باشند یکی را باید انداخت و دوم را در اصل مسئله ضرب کردن
و از آنچه حاصل شود مسئله درست شود و اگر متداخل باشند اقل را اسقاط کنند و اکثر را در اصل مسئله ضرب

آن مردیست که استنجا کرده است چون در آب افتد بقیهٔ نجاست که استنجا باقی بود بجاسهٔ او سرایت
کند مانع آید از صحت نماز والله اعلم بالصواب علم الفرایض الاصول الظاهره اصل اول در
اسباب میراث و آن سه است قرابت و زوجیت و ولا و موانع میراث سه است رق و قتل بناحق
و اختلاف دین و وارثان از مردان ده است پسر و پسر پسر هرچند فرو رود و پدر و جد هرچند بر رود
و برادر و پسر برادر مادری یا پدری هرچند که دورتر باشد و شوهر و آزاد کننده و اما از زنان هفت اند
دختر و دختر پسر هرچند دورتر بود و مادر و جده هرچند دور بود و خواهر و زن معتقه این است عدد
وارث در مذهب شافعی اصل دوم در بیان اصحاب فروض فرضها که مقدر است در کتاب
خدای تعالی شش است اول نصف و آن فرض پنج گروه است یک دختر صلبی و یک دختر پسر چون دختر
صلبی نباشد و یک خواهر مادر پدری و یک خواهر پدری و شوهر چون فرزند و فرزند پسر نباشد دوم
ربع و آن فرض دو فرق است شوهر اگر زن را فرزند یا فرزند پسر بود و زن اگر شوهر را نه فرزند
نه فرزند پسر باشد سیوم ثمن است و آن فرض زن بود چون شوهر را فرزند یا فرزند پسر باشد چهارم
ثلثان و آن فرض چهار صنف است دو دختر صلبی یا بیشتر و دو دختر پسر یا بیشتر پنجم ثلث و آن
فرض دو صنف است مادر چون میت را نه فرزند بود و نه فرزند پسر وارث و نه دو خواهر یا دو
برادر و دو فرزند مادر خواه برادر بود خواه خواهر ششم سدس است و آن فرض به هفت صنف است
پدر چون میت را فرزند یا فرزند پسر وارث بود و جد درین حالت مادر چون میت را فرزند بود یا
فرزند پسر وارث یا دو برادر یا دو خواهر یا بیشتر یا یک جده یا جدات بسیار یکی از اولاد ام دختر
پسر چون میت را یک دختر صلبی باشد یا یک خواهر پدری چون یک خواهر مادری و پدری موجود
بود اصل سیوم در حجب حرمان اولاد اب و ام به سه صنف ساقط شوند به پدر و پسر و پسر پسر
و اولاد اب باین هر سه ساقط شوند و پدر و خواهر مادری و پدری اما اولاد ام بچهار صنف بیفتد
پدر و جد و فرزند و فرزند پسر اما دختر پسر به پسر و بدو دختر بیفتد اما جدات همه بمادر بیفتند و اجداد به
پدر بیفتند و جدات از جانب پدر به پدر بیفتند والله اعلم بالصواب الاصول المشکله اصل اول
اصول مسایل فرایض از هفت عدد بیرون نیست و چهار عول نکند و سه عول کند اما این چهار که
عایل نشود اول آنست که در مسئله دو نصف باشد یا یک نصف و ما بقی اصل مسئله از دو باشد و

عول نکند

میان ایشان بسویت باشد واللہ اعلم علم الوصایا الاصول الظاہرہ اصل اول در بیان مقدار وصیت اما وصیت بکل مال اگر وارثی معین باشد جز در ثلث نافذ نباشد و اگر نبود مذہب شافعی آنست که درینصورت جز در ثلث نافذ نبود زیراکه عامۂ مسلمان ورثا اند و مذہب ابو حنیفہ آنست که نافذ باشد زیراکه منع کردن از وصیت بکل مال از برای آن بود که وارثان را از آن مضرت نبود و چون او را وارث نیست ازان ہیچ ضرر حاصل نشود پس باید که نافذ بود و امّا آنکه وصیت کردن که را مستحب باشد آنست که موصی یا غنی باشد یا متوسط یا فقیر اگر غنی باشد وصیت بکل ثلث مستحب باشد و اگر متوسط بود بکمتر از ثلث مستحب باشد و اگر فقیر و کم مال باشد وصیت ناکردن اولیتر بود اصل دوم در کیفیت وصیّت آنچه بزبان بگوید در صحۀ آن ہیچ خلاف نیست اما اگر از وی باشارت معلوم شود آن وصیّت بمذہب ابوحنیفہ درست نبود و بمذہب شافعی درست باشد و قبول کردن از جانب موصی که شرط است و اگر رد کند از چہار حال است اول حال حیات موصی و از ہیچ اعتبار نبود دوم بعد از مرگ موصی و پیش از قبض مال و آن معتبر باشد اصل سوم در زیادتہا که حاصل شود در موصی به آن زیادت یا متصل بود یا منفصل و در ہر دو قسم یا در حیات موصی حاصل شود یا بعد از موت او اگر آن متصل در حیات موصی بود آن زیادت یا از ثلث بیرون آید یا نیاید اگر از ثلث بیرون آید جملہ بموصی له باید داد و اگر بر ثلث زاید شود بقدر ثلث بوی باید داد مثال این وصیّت کند به بنده که قیمت او صد دینار بود و ہم در حیات موصی قیمت بنده دویست دینار باشد و ترکه چہارصد دینار است جز از بنده قیمت بنده ثلث آن باشد لاجرم ہمه بموصی له دہند و اگر ترکه صد دینار باشد نیمۂ بنده بموصی له دہند زیراکه نیمۂ ثلث کل مال است اما اگر زیادت بعد از موت موصی باشد جملہ بموصی له دہند اما زیادت منفصل چنانکه نتاج و ثمار و بہایم و بنده چون چیزی حاصل شود به کسب یا به ہبه یا گنجی بیابد آن ہمه اگر در حال حیات موصی بود ہمه موصی را باشد و به ورثه انتقال کند و اگر بعد از موت موصی پیش از قبول وصیت باشد علما از درین خلافست الاصول المشکله اصل اول مردی سه پسر بگذاشت و وصیت کرد کسی را بمثل نصیب یک پسر و دیگری را به ثمن آنچه باقی ماند

کنند واگر متوافق باشند جزء وفق یکی را در دویم ضرب کنند وآنچه حاصل شود در اصل مسئله ضرب
کنند واگر متباین باشند یکی را در دوم ضرب کنند پس مجموع را در اصل مسئله ضرب کنند واز آن مسئله
صحیح بیرون آید اما اگر کسر بر سه طایفه یا چهار طایفه بود نظر باید کرد در عدد رؤس هر طایفه
و عدد سهام شان آنرا که موافقت بود با جزء وفق باید آورد وآنرا که نبود همچنان بگذاشت
وانگاه در آن اعداد نظر باید کرد هرچه متماثل باشند بر یکی از آن اقتصار باید کرد واگر متداخل باشند
اقل را باید انداخت واکثر اقتصار کرد اگر آن موافق باشند با جزء وفق آوردن وآن وفقها را بعضی
در بعضی ضرب باید کرد وانگاه در آن عدد که او را بر حال خود بگذاشته بودی ضرب باید کرد
وانگاه مجموع را در اصل مسئله ضرب باید کرد واگر میان آن عددها نه مماثلت بود ونه متداخلت
ونه موافقت بود هر یکی را در دیگر ضرب باید کرد وانگاه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب کردن از آنچه
حاصل شود درست آید والله اعلم **الامتحانات امتحان اول** مردی متوفی بیست و
چهار دینار بگذاشت وبیست وچهار میراث گیر بگذاشت هر یک را یکدینار حصه آید آن چگونه بود
جواب آن مردی بود که سه زن گذاشته بود وچهار جده وشانزده دختر ویک خواهر از مادر و
پدر زنان را ثمن باشد وآن سه دینار است هر یک را یکدینار است هر یک را یکدینار و دختران را
ثلثان بود وآن شانزده دینار است هر یک را دیناری وجدات را سدس بود وآن چهار دینار است
هر یک را یکدینار وباقی یکدینار باقی مانده است بخواهر دهند **امتحان دوم** متوفی بیست دینار
وبیست درم بگذاشت وهشت از وارثان زنان چهار زنان واز ایشان یکدینار ویکدرم حصه آمد
چگونه باشد **جواب** این مرد چهار زن بگذاشته بود ودو خواهر مادری ودو خواهر پدری چهار
زن را ربع باشد ودو خواهر مادری را ثلث ودو خواهر پدری را ثلثان وآن عدد که او را ثلث
وثلثان وربع باشد دوازده است ولیکن عول کند بپانزده وحصهٔ زنان خمس ترکه چهار دینار
وچهار درم باشد هر زنی را یکدینار ویک درم آید **امتحان سیوم** مردی متوفی شد
زنی وهفت برادر زن بگذاشت میراث میان زن وبرادران زن برسویه بود وآن چگونه بود
جواب مردی زنی را بخواهد وپسر او مادر زن او را بخواهد وآن پسر را از آن مادر زن هفت پسر
بیاید پس پسر بمیرد وآن هفت پسر پسران پسر او باشند وبرادران او را باشند ولامحاله میراث

زیرا که نصیبهای دو پسر و یک دختر پنج بود و چون نصیب را با دو نصیب اسقاط کنیم سه
نصیب معادل یازده قسم بود و هر نصیب سه و چهار دانگ بود و خطاح یک نصیب
و چهار سهم بود پس خطاح هفت و چهار دانگ باشد و مجموع اب هشت و سه بود در مخرج سر
ضرب کنیم و آن سه است شصت و نه باشد اصل سیوم در وصیت بجزهای
مضاف مردی را پنج پسر است وصیت کرد برادر را بمثل نصیب یک پسر و عم را بجذر
وصیت برادر و خال را بجذر وصیت عم و بیگانه را بجذر وصیت خال طریق آنست
که آن نصیب را عددی کنی که او را جذر شود و جذر او را جذر بود و جذر او را جذر باشد
و کمتر از آن دویست و پنجاه و شش است آنرا وصیت برادر کنی و جذر او شانزده است
آنرا وصیت خال کنی و جذر او چهار و دو است آنرا وصیت اجنبی کنی و چون نصیبها جمع
کنی هزار و دویست و هشتاد بود و چون وصایا با آن اضافه کنی هزار و پانصد و پنجاه و
هشت باشد اصل هفتم الامتحانات امتحان اول اگر کسی بنده در مرض موت
آزاد کند و قیمت بنده از ثلث مال زاید نبود عتق حاصل شود یا نه جواب اگر ثلثان
نقد بود شود و اگر نشود اصل هشتم امتحان دویم مردی وصیت کرد کسی را بمثل نصیب پسری
اگر بودی و دیگر وصیت کرد بنصیب پسری اگر بودی حکم این چگونه بود جواب در صورت
اول آن پسر را تقدیر وجود باید کرد و مثل نصیب او بر سهام ورثه زاید باید کرد تا اگر او را دو
پسر باشد این وصیت بربع مال کرده باشد اگر سه باشد وصیت کند بمثل نصیب پسر چهارم
وصیت بخمس مال کرده باشد اما در صورت دوم اگر او را دو پسر باشد و به نصیب سیوم
وصیت کند ثلث مال باشد و اگر سه پسر باشد وصیت به نصیب چهارم کند وصیت بربع
مال کرده باشد امتحان سیوم یکی را وصیت کند بما بین الواحد و العشرة دیگری را بما بین
العشرة و العشرین حکم آن چه باشد جواب در اول هشت وصیت لازم آید و در دویم نه
والله اعلم علم التفسیر الاصول الظاهره اصل اول در تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم
بدانکه اسم غیر مسمی و غیر تسمیه است زیرا که اسم صوتیست دال بر چیزی بدلالت بر ذات آن
آن چیز و لامحاله آن صورت غیر آن چیز باشد پس اسم غیر مسمی بود اما تسمیه عبارتست

در استخراج این مسئله طریق بسیار است امّا ما اینجا دو طریق خواهیم آورد اول طریق دینار
و درهم و آنچنانست که آن مال را یک نصیب و هشت سهم تقدیر کنیم پس آن نصیب را به
صاحب دهیم و از هشت سهم یکی را بصاحب سهم دهیم هفت سهم باقی ماند هر پسری را دو
سهم و دو ثلث بود و ازین معلوم شود که مقدار آن نصیب همین بوده است پس مجموع مال
ده سهم و ثلثان سهم باشد که آنرا در مخرج این کسر ضرب کنیم سی و یک باشد پس نصیب را
آن دو ثلث بود درین سه ضرب کنیم هفت باشد به صاحب نصیب دهیم و هم بدین حساب
هر پسری را هفت بدهند مجموع بیست و هشت باشد یک را در سه ضرب کنیم سه باشد به صاحب
ثمن دهیم طریق دوم بخط جمل آن مال را آب ب ۱۱۱ ۱۱ ۹ ۱۱۱ ۹ ۱۱ فرض کنیم و آن نصیب را
خط الی آخره خط حت یا به هشت قسم کنیم و یک قسم از آن بصاحب ثمن دهیم هفت
بماند نصیب هر پسری دو سهم و ثلثی بوده است و ازین معلوم شود که خط اح دو ثلثی بوده است
و مجموع خط اب ده ثلثی بوده است اصل دویم مردی را دو دختری باشد کسی را وصیت
کند مثل نصیب دختر و دیگری را بربع آنقدر که از ثلث بماند و بعد از آن نصیب باستخراج
آن بطریق دینار و درهم آنست که فرض کنیم که ثلث مال یک نصیب باشد و چهار سهم چون
یک نصیب اسقاط کنیم و از باقی یک سهم حط کنیم سه سهم بماند و آنرا ضم کنیم با ثلثان مجموع
دو نصیب باشد و یازده سهم و آن معادل پنج نصیب است که حصه دو پسر و یک دختر است
دو نصیب بد و نصیب بردیم یازده سهم بماند که معادل سه نصیب باشد پس یک نصیب
سه و چهار دانگ باشد و ما ثلث مال یک نصیب و چهار سهم فرض کرده بودیم پس ثلث مال
هفت نصیب و چهار دانگ باشد و کل مال بیست و سه نصیب باشد آنرا در سه ضرب کنیم شصت
و نه شود پس نصیبی را که ثلث و ثلثی بوده است در سه عدد که اصل مسئله است در آن ضرب
کنیم یازده بود و آن نصیب است و اما طریق خط جمله مال را خط آب فرض کنیم و خط آح
ثلث ثلث مال فرض کنیم ۱۱ ۱ ۱ ۱۶ ۱ ح ۱ ب و آن خط آح بصاحب نصیب دهیم
و باقی را و آن ه ج است بچهار قسم کنیم و هر یک هم چند ره بموصی که دوم آح تا
چون او را با ج ب ضم کنیم مجموع آن دو نصیب و یازده سهم بود و آن معادل پنج باشد

سخن بشر نیست مذهب چهارم آنکه عرب استماع قرآن نمیکردند و چون در ابتداء سورتهای
حروف مقطع نشنوده اند از برای آنکه چیزی عجب بوده استماع قرآن میکردند مذهب
پنجم واین درست ترین مذاهب است آنست که آن حروف نامهای آن سورتها است و
هیچ قول ازین سلیم تر و بر ذوق نظر مستقیم تر نیست والله اعلم اصل سیوم در بیان آنکه
این الف که در اول الم است اسم همزه است و اسم الف ساکن نیست و دلیل برین از دو
وجه است اول آنکه واضع اسامی حروف تهجی در اول نام هر حرفی از حروف نهاده است
و چون در اول این حرف همزه نهاده است معلوم گشت که این الف نام همزه است دویم آنکه
اگر الف ساکن بودی پس همزه را بحروف تهجی هیچ نام نبودی و الف میته را دو نام بودی
زیرا که لا نام الف میته است و این روا نیست و بدانکه آنچه میگویند ن وه لای خطاست
زیرا که وضع اسامی حروف صحیحه جمع کرده است و انگاه اسامی حروف علة جمع کرده
پس درست آن باشد که گویند ن وه لا ی والله اعلم الاصول المشکله اصل اول
در بیان آنکه ان هذان لساحران علما را در بیان آنکه ان هذان فرموده و هذین نفرمود
شش جوابست جواب اول ابن جنی رحمة الله علیه میگوید هذان تثنیهٔ هذا نیست زیرا که
تثنیهٔ هذا هذیان و هذیین باشد چنانکه تثنیه حبلی حبلیین و حبلیان بود بلکه هذان اسم است
موضوع مرتثنیه را در حال رفع و هذین مرتثنیه را در حال نصب و چون چنین باشد اشکال
زایل شود دوم آنکه ان این جایگاه معنی نعم باشد و آن جمله که بعد از آنست مبتدا و خبرست
سیوم آنکه اسم محذوفست و آن ضمیر امر و شانست چهارم بلغة کنانه بی تغیر آمده است
زیرا که ایشان گویند جاء الزیدان و مررت بالزیدان و رأیت الزیدان در هر سه حال
پنجم آنکه ایشان از ثقل یا در خفت الف گریختند چنانکه شاعر گوید شعر ان اباها و ابا اباها
قد بلغا فی المجد غایتاها ؛ و نیمهٔ اول استشهاد جواب پنجم است و نیم دوم استشهاد
جواب چهارم و ششم آنکه محذوف تثنیه است نه الف وصل زیرا که چون هذا را تثنیه کنند دو
الف ساکن جمع شوند یکی الف هذا دوم الف تثنیه پس حذف الف تثنیه کرد از برای
التقاء دو ساکن اصل دویم در بیان آنکه خدایتعالی میفرماید هو الذی خلقکم من نفس

از وضع کردن آن لفظ برای آن معنی و وضع کردن لفظی از برای حقیقتی غیر ذات آن لفظ
و آن حقیقت پس اسم غیر تسمیه باشد الله در اصل اله بوده است پس همزه از وی بیفگندند و الف
ولام بعوض آن در اول درآورده اند و ازینجاست که در ندا نیفگند گویند یا الله و این نام
مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیراکه چون دیگر نامها از اسمای صفات است باید
که این نام اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن و رحیم از رحمت است و رحمت در لغت عرب
رقّت دل باشد و آن در حق خدای تعالی محال بود و لیکن درین موضع برحمت او ارادت
خیر باشد و آن در رحمن مبالغه است که در رحیم نیست و اگر قایل گوید که چون در رحمن مبالغه است
که در رحیم نیست پس تقدیم به رحمن اولیتر بودی پس چه فایده است در تقدیم رحمن بر
رحیم زیراکه رحمن جز بر خدای تعالی اطلاق نکنند و اما رحیم بر غیر خدای تعالی اطلاق کنند پس
رحمن مشابه اسم ذاتست و رحیم مشابه اسم ذات نیست لاجرم رحیم را تقدیم نکردند بر
رحمن اصل دویم در تفسیر حروف تهجّی که در اوایل سورتها مذکور است حرفها که در اوایل
سوره در سه موضع یکگانه اند و آن صٓ و قٓ و نٓ و در نه موضع دوگانه است یعنی طٰه و
طٰسٓ و یٰسٓ الی آخره و در سیزده موضع سه گانه بعضی آن الٓمٓ و الٓر و طٰسٓمٓ و دو موضع چهارگانه است و آن الٓمٓصٓ و الٓمٓرٰ
و در دو موضع پنجگانه کهیعص و حمٓعسٓقٓ و علما را درین حروف مذاهب است اوّل آنکه آن را
بنامهای خدا تفسیر کنند چنانکه در الٓمٓ گویند انا الله اعلم تفسیر اوست و این مذهب پسندیده نیست
زیراکه تفسیر کردن لفظی بچیزی که آن لفظ در لغت موضوع نبود از برای معنی آن روا باشد
که تفسیری دیگر اولیتر نباشد و این مودّی باشد به تعذر فهم معانی قرآن نسخ و باب
تاویلات باطنیات نهم مذهب دویم آنکه حق تعالی بدین حرفها قسم یاد کرده است و این
ضعیف است هم ازان وجه که گفته شد و هم از وجهی دیگر و آن آنست که بعد ازین حرفها چیزی
دیگر یاد کرده است از برای قسم و در یک موضع قسم کردن بدو چیز روا نباشد مذهب
سیوم آنکه غرض ازین حروف تنبیه کردن مستمعان است بر اعجاز قرآن زیراکه نظم و نثر
از حروفها مرکب است و عرب بدین حروفها و ترکیبات آن قادر بوده اند و چون نظیر آن قادر
نبوده اند و چون بر آن قادر بوده اند و بر نظم مثل قرآن قادر نبوده اند معلوم شد که قرآن

آن حاصل شود که مقدور او نباشد و چون محبت حاصل شود آن زن بر شوهر حرام شود پس
اگر پیغمبر ازین معنی خبر دادی زبان طاعنان دراز شدی و تحمل آن متعذر بودی و اگر خبر ندادی
حکم خدای را اخفا کرده بودی و این هر دو کار متعذر است و چون از بی ضبطی نظر این دو خصلت
مکروه لازم می آید ضرورت شده بود رسول علیه السلام نظر خود در ضبط آوردن و بهیچ جانب
ننگریستی الا بعد از احتیاط تمام و این را از معنی تشدیدات شمردن اولیتر است از تحقیقات ؏
الامتحانات امتحان اول خدایتعالی میفرماید ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام
لم تنذرهم لا یؤمنون خدایتعالی خبر میدهد که کفار ایمان نخواهند آوردن و هر چه خدایتعالی از
عدم آن خبر میدهد اگر در وجود آید پس خبر خدایتعالی دروغ شده باشد و چون دروغ بر خدایتعالی
محال است از جهة حکمت او وجود آن خبر محال بود و چون خدایتعالی تکلیف کرده بود کافران را
بایمان پس تکلیف ما لا یطاق بود جواب خبر دادن خدایتعالی از عدم چیزی موجب عدم
آن چیز نبود زیرا که خبر صدق مطابق مخبر بود و چون آن خبر در نفس جایز الوجود بود اگر از برای تعلق
خبر محال شود پس خبر مطابق مخبر نباشد پس آن خبر کذب بود و آن بر خدای محال است و این معلوم
شد که خبر دادن خدای از عدم چیزی موجب امتناع آن خبر نباشد امتحان دوم در سوره
یوسف میفرماید انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین و جمع بر ینوجه در لغة
عرب از آن عقلا باشد و جای دیگر میفرماید وکل فی فلک یسبحون و جمع بواو و نون جز عقلا را
نبود جواب این اجسام اگر چه در حساب جمادات اند لیکن چون سجود و سیاحت از افعال
عقلاست از جهة این مشابهة روا باشد که ایشان را بدان الفاظ ذکر کنند امتحان سوم میفرماید
فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا
ومتعناهم الی حین حکم کرد باهل قریه بدانکه ایمان ایشان نافع بود در حق ایشان پس استثنا کرد قوم
یونس را و آن استثنا انگاه درست باشد که باشد که ایمان ایشان نافع نباشد لیکن حکم کرده است که
بسبب آن ایمان عذاب از ایشان درگذشت پس درین استثنا هیچ فایده نبود جواب انکه اگر
این استثنا منقطع باشد و در معنی لیکن بود و اگر متصل باشد جمله در معنی نفی باشد و تقدیر سخن چنان بود
که ما آمنت قریة من القری الهالکة الا قوم یونس هکذا قاله فخر خوارزم والله اعلم بالصواب

واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها فلما تغشّها حملت حملاً خفیفاً فمرّت به فلما اثقلت دعوا الله ربّهما لئن آتیتنا صالحاً لنکونن من الشاکرین فلما آتیهما صالحاً جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله عمّا یشرکون ومراد ازین نفس آدم است وزوجهٔ او حوّا است وشرک برایشان روا نباشد پس چه معنی بود این را که جعلا له شرکاء جواب مفسران میگویند که روا باشد که مراد بدین نه آدم باشد بلکه اولاد آدم باشد چنانکه درین آیه اسقاط مضاف کردن ومضاف الیه را قایم مقام او کردن رواست زیرا که معلوم است که قرینه را صلاحیت آن نباشد که از وی چیزی پرسند درین آیه معلوم است که شرک از آدم متصوّر نیست پس حذف کردن روا بود وقومی دیگر میگویند چون حوّا حامل شد ابلیس صورت بگردانید ونزدیک وی آمد وگفت میترسم که آنچه در شکم تست بهیمه یا سگی یا خوکی باشد حوا این سخن با آدم گفت وآدم و حوا بدین سبب داندوه بودند پس ابلیس بار دیگر بیامد وگفت حوا را که اگر من از خدا تعالی درخواهم تا او را بر خلقت آدمی آفریند او را تو عبد الحارث نام نهی یا نه حوا قبول کرد که او را آن نام نهد ونام ابلیس در ملایکه حارث بود چون حوا بزاد ابلیس بیامد ومطالبه کرد وی را تا به عهد خود وفا کند حوا آن فرزند را عبد الحارث نام نهاد وپس آن شرک در نام او بوده است نه در حقیقت و چون چنین بود هیچ محذور لازم نیاید اصل سیوم در بیان این آیه واذ تقول للذی انعم الله علیه وانعمت علیه امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشه سبب نزول این آیت آن بود که زینب بنت جحش که زن زید بن حارثه بود روزی نان می پخت وروی وی سرخ شده بود نظر رسول صلوات الله وسلامه علیه بروی افتاد ومحبت وی در دل رسول صلی الله وآله ظاهر گشت پس رسول علیه السلام دست بر چشمها نهاد وگفت سبحان مقلب القلوب وبازگشت وچون زینب این حکایت با زید بگفت زید قصد طلاق وی کرد رسول علیه السلام زید را از آن منع کرد تا آن وقت که این آیت نزول کرد بدانکه هر زن که رسول علیه السلام را بایستی آن زن بر شوهر حرام شدی وعلما این را از تحقیقات شمرده اند وحجة الاسلام غزالی را درین باب سخن بهتر آنکه کسی را نیست میگوید که این را در باب تشدیدات شمردن اولیتر است که در باب تحقیقات زیرا که چون نظر بر کسی افتد آن محبت که عقب

مفهوم بود و آن مفهوم را لازمی بود و مقصود تعریف آن لازم بود و چون مقصود از لفظ تفهیم
لازم معنی او بود و آن مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد حاصل نشود بلکه از هر دو حاصل شود و از آن
لوازم بعضی قریب باشد و بعضی بعید و بعضی حسن و بعضی قبیح و اختیار لطیف‌تر موجب فصاحت
شود پس معلوم گشت که بکمال فصاحت آنگاه حاصل بود که کاملترین مناسبات اختیار
کند در الفاظ مجرد و همچنین در معنی مجرد هم از آنچه مشارکت هر دو بود اصل سیم در بیان آنکه اعجاز
قرآن در فصاحت هست هیچ شک نیست در آنچه عرب از مثل قرآن عاجز بودند و آن از دو حال
بیرون نبود یا ایشان پیش از آمدن قرآن قادر بودند بر نظم مثل قرآن یا نبودند اگر قادر بودند
بایستی که ایشان از نظم قرآن هیچ تعجب نبودی بلکه عاجز شدن خویشتن متعجب بودندی زیرا
که اگر پیغمبر گوید معجزهٔ من آنست که من دست بر سر نهم و شما هیچکس دست بر سر نتوانید نهاد مردم را
هیچ تعجب نباشد از قدرت او بر آن فعل بلکه از عجز خود از آن متعجب باشد و چون تعجب ایشان
از نفس قرآن بود معلوم شد که قرآن فی نفسه معجزه است و آنچه اعجاز به علت باید که در جمله صورتها
موجود باشد زیرا که بجای جمله صورتها واقع بود و آن وجه یا در معنی مجرد بود یا در لفظ مجرد
یا در مناسبتی که حاصل نشود مگر بسبب لفظ و معنی اما قسم اول باطل است زیرا که وجه اعجاز یا در معنی
کلمات مفرد یا در مرکب پس قسم اول باطل است زیرا که ما بیان کردیم که تفهیم معانی مفرد از الفاظ
مفرد محال بود که مطلوب بود پس چگونه معجزه نبود و اعجاز در مرکب بود یا آنکه جمله کفایت
بود یا مناسبتی باشد که از جمله بسیار حاصل شود و اگر در یک جمله حاصل باشد آن ترکیب اگر چیزی را
بود که آن چیز را وجوب واجبات بود یا از وقوع واقعات و قسم دوم اخبار از غیب است
و آن در همه سورتها یافته نمیشود و اگر آن چیز از وجوب واجبات بود یا بعقل طریقی باشد بمعرفهٔ آن
یا نه باشد و هیچ دو قسم معجزه نیست و اما اگر چنانچه در عموم جمله‌ها باشد آن مناسبت خرد عل
ناقص و حصول ملایمت نباشد و آن مخصوص بقرآن پس معلوم شد که وجه اعجاز در معنی مجرد نیست
و در لفظ مجرد هم نیست زیرا که مخارج حروف عرب همه درست و تمام است و ترکیب لغت
ایشان مناسب است و آنچه مخصوص است جمله کلمات چون سجع و مقاطع و مفاصل و همه مقدور
ایشان بود پس معلوم گشت که وجه اعجاز در مناسبتی بود که بمشارکت لفظ و معنی شود و آن

علم المعانی الاصول لطاهره اصل اول در حقیقت فصاحت بدانکه غرض عقلا از ذکر الفاظ مفرده تفهیم معانی مفرده نبود زیرا که لفظ آنگاه مفید بود که معلوم شده باشد که این الفاظ از برای معانی نهاده اند و این موقوف بود بر تصور آن معنی مستفاد باشد از آن لفظ دور لازم آید بلکه غرض از ذکر الفاظ مفرده بر سبیل توالی و تعاقب آن باشد که معانی مرکب مفهوم شود و آن الفاظ را ترکیب توان کرد بر وجهی که مودی آن معنی بود و ترکیب توان کرد چنانکه مودی آن معنی نبود و آن ترکیب که مودی آن معنی بود توان کرد که در تناسب و انتظام بر وجهی بود که زیادت بر آن ممکن نبود و باشد که بر وجهی بود اگر تناسب از آن کمتر بود مفید آن معنی نبود و این را دو طرفست یکی در افراط دوم در تفریط و میان این دو طرف مراتب سخت بسیار است و اما طرف تفریط در باب فصاحت نباشد اما طرف افراط معجز بود و اوساط هر یک بنسبت با آنچه فوق او بود فصیح نبود و مثال این آنست که حق سبحانه و تعالی آدمی را از چهار خلط آفریده است و ترکیب آن چهار گانه باشد که بر وجهی بود که از آن مزاج انسانی حاصل شود و دو طرف دارد یکی در کمال اعتدال چنانچه اعتدال زیاده بر آن ممکن نبود و دویم در نقصان آن چنانکه اگر از آن کمتر باشد آن مزاج لایق نفس انسانی نباشد و در میان این دو طرف مراتب نامتناهی واقع بود پس همبرین قیاس حال مناسبات الفاظ میکرد در حقیقت فصاحت از وی معلوم میگردد اصل دویم در تقسیم مراتب فصاحت بدانکه آن تناسب یا در لفظ مجرد بود یا نسبت اموری بود که عاید باشد یا حروف یا به کلمات اگر عاید بود یا حروف در نفس حروف بود یا در ترکیب حروف اگر در نفس حروف بود آنجا مخرج آن حرف درست باشد و آوازی که از وی پیدا میشود در سمع خوش بود و اگر نسبت ترکیب حروف بود آنچنان باشد که در مخرج با این حرفها منافرت و مناغصت نبود و اگر چنانچه در کلمه باشد آن از جهت خفت وزن بود و آن آنگاه بود که کلمه ثلاثی باشد و اگر عاید باشد با کلمات یا آن حکم از دو کلمه حاصل شود یا نشود اگر آن شود چون تجنیس و اشتقاق و رد العجز الی الصدر باشد و اگر نشود آن چون ترصیع و سجع و غیر آن باشد و اما آنکه عاید بود یا نفس معنی حسن آن معنی یا حقیقی بود یا خیال آنچه حقیقی بود آن باشد که آن معنی حق و صدق باشد و آنچه خیال بود چون تشبیهات غریب بدیع و مناسب و عجیب بعید و اما آنکه عاید باشد یا در لفظ و معنی و آنچنان باشد که لفظی بگوید و از

و اثبات صحت اوست و چون این جمله در غایت نزدیکی آمد لاجرم حرف عطف مذکور نبود
الامتحانات امتحان اول وجه فضیلت چیست این را که خدا تعالی میفرماید فی القصاص
حیوة بر آنچه عرب میگوید القتل انفی للقتل جواب اول آنکه هیچ لفظ در آیه مکرر نیست و لفظ
قتل در سخن عرب مکرر است دویم آنکه طبع را از ذکر قتل نفرت بود و از ذکر حیوة فرح و بهجت شد
سوم آنکه حروف فی القصاص حیوة یازده است و از ان القتل انفی للقتل چهارده است چهارم
آنکه اگر قتل منافی قتل بود پس یک حقیقت منافی ذات خود بود و این متناقض بود پس زیادتی
تقدیر باید کرد چنانچه گویند در قتلی که منافی قتلهای دیگر بود و این سخن هم باطل است زیراکه
قتل ظلم منافی قصاص نیست بلکه مقتضی اوست پس باید گفت که شرعیت قتل قصاص منافی
ظلم است و این جمله تقدیرات در آیه حاصل است پنجم تعریض نفی قتل کردن آن از برای تحصیل حیوة نیست
پس در آیه تعرض مقصود است و در سخن ایشان و سلکت امتحان دویم چه فصاحتست
در سورهٔ انا اعطیناک الکوثر جواب وجوه آن بسیار است و ما درین موضع شانزده وجه خواهیم
آورد اول آنکه اصناف عطیه بسیار را خود ذکر کرد و عطیهٔ کثیر از معطی کبیر دلیل بر اعزاز و کرم
بود دویم آنکه آن عطیه را باسم جنس یا نکره نگفت بلکه باسم صفت یاد کرد و آن کوثر است تا محتمل همه
انواع باشد سیوم آنکه الف و لام استغراق در وی آورد چهارم آنکه در اول کلمه آن یاد کرده است
و آن مفید تاکید و تحقیق بود پنجم آنکه اسناد فعل با ضمیر خود کردن و آن مفید مبالغت عنایت
بود چنانچه گویند انا اعطینا افعل انا انحن مفید مبالغه بود ششم آنکه لفظ اعطا محتمل ثواب و محتمل
تفضیل است پس ذکر او اولیتر بود از ذکر لفظی نامحتمل قوله تعالی فصل لربک وانحر اول فاء عقب
مفید آنست که اطاعت منعم از برای قضای حق نعمت واجبست دویم آنکه آن نماز خالصا لله
بی هیچ غرض سیوم آنکه از عبادت نفسانی نماز یاد کرد و از عبادات مالی نحر و این هر دو عبادت
کاملترین عبادات است چهارم آنکه صنعت التفات که از امهات ابواب فصاحتست رعایت
کرد پنجم آنکه رعایت جمع نامتکلف کرد ششم آنکه تقدیم ذکر صلوة کرد بر نحر تا شود که عبادت
نفسانی مقدم است بر غیر آن قوله تعالی ان شانئک هو الابتر فایدهٔ اول چون اصناف
الطاف بروی اضافت کرد اصناف خسارت بر دشمن او اثبات کرد دویم آنکه دشمن را

آنست که آنرا کمال فصاحت نام نهادیم پس معلوم شد که اعجاز قرآن در فصاحت است
الاصول المشکله اصل اول در مثال فصاحت که آن استعاره بود قوله تعالی واشتعل الرأس
شیبا و وجه استعاره آنست که لفظ اشتعال را استعمال کرده است و درین آیه وجهی دیگر نیست و آن آنست
که اشتعال بحقیقت شیب را است لیکن اگر گوید شیب الرأس مفید آن بود که شیب در جمله ظاهر
شد چنانکه اگر گوید آتش در خانه مشتعل شده باشد اما اگر گوید خانه مشتعل مفید آن بود که جمله خانها
مشتعل شد پس از جهة آن فایده اشتعل الرأس گفت اصل دویم در فصاحتی که تعلق بتقدیم
و تاخیر دارد و درین باب روایت خواهیم آورد اول قوله تعالی لا ریب فیه لفظ ریب را بر لفظ فیه که
ظرفست مقدم کرده و در آیة دیگر مؤخر کرده و آن آنست که لا فیها غول و سبب این آیه آنست
که مقصود نفی آن چیز باشد که ملاصق حرف نفی باشد و چون مقصود درین آیت که لا ریب فیه
نفی شک و ریب بود لاجرم لفظ ریب ملاصق حرف نفی باشد و اما اینجا که فرمود که لا فیها غول
چون مقصود نفی مطلق غول نبود بلکه مقصود نفی آن بود از شرابهای آخرت و اثبات آن در
شراب دنیا با تفضیل شراب آخرت بر شراب دنیا حاصل شود لاجرم ظرف ملاصق حرف نفی
آمد آیة دویم قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلمؤا درین نظم مقصود بذکر از فاعل و مفعول
آن باشد که متاخر بود و اگر کسی گوید انما ضرب زید عمروا مقصود بیان فاعلیة بود و اگر کسی گوید
انما ضرب زید عمروا مقصود بیان مضروبیة عمرو باشد چون آن معلوم شد گوئیم درین موضع
مقصود از این آن نیست که از خدای تعالی بترسند بلکه بیان آنست که علما از خدا ترسان
باشند و چون چنین بود ذکر منصوب مقدم باید بر ذکر مرفوع اصل سیوم در فصاحتی که بفصل
و وصل تعلق دارد مر آن دو جمله که میان ایشان مباینتی عظیم یا مفارقتی عظیم باشد واو
عطف در آن موضع مستحسن نباشد اما اگر مشابهت از بعضی وجوه حاصل باشد در آن موضع
واو مستحسن باشد و از نیست درین موضع که میفرماید الم ذالک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین
چهار جمله است متعاقب بی عاطفه زیرا که الم اشارت است بر سبیل اجمال بتحدی کردن
عرب بقرآن و ذالک الکتاب تصریح است بدین معنی و لا ریب فیه اشارتست بر آنکه قرآن
حق و صدقست و از جمله اختلال و احتمال منزه و مراد هدی للمتقین هم از برای تاکید حقیقت

سبعة احرف کلها شاف کاف ابوعبیده می گوید مراد بدین حروف هفت لغت است لیکن نه بدان شرط
که در هر کلمه از کلمات قرآن این هفت لغت یافت شود بلکه این هفت لغة در جملهٔ قرآن یافته شود
چنانکه بعضی قرآن بلغت هذیل و بعضی بلغة هوازن و بعضی بلغة اهل یمن و این اختلاف چنان باشد که
یکی همزه را اشباع کند و دیگری مخفف کند یا حذف کند یا کسی اظهار مد کند و دیگری نکند یا در
حرکات و سکنات اعراب اختلاف افتد یا در حروف اختلاف افتد و آن حروف یا در مخرج متقارب
باشد چون سراط و صراط تا اگر معنی مختلف شود بواسطهٔ آن لیکن مقصود از هر دو معنی یک چیز
باشد چنانکه بعضی خوانده اند و ما هو علی الغیب بظنین بالظاء یعنی متهم و بعضی بضاد خوانده اند
یعنی بخیل و مقصود از هر دو یک چیز است و این تعظیم حال پیغمبر است علیه الصلوة والسلام اصل دوم
در ذکر نامهای قراء سبعه بدانکه امام اهل مکه عبدالله بن کثیر است و او بر مجاهد بن جبر خوانده است
و مجاهد بر عبدالله بن عباس و او بر ابی بن کعب و او بر رسول علیه السلام و امام اهل مدینه نافع
بن عبدالرحمن و او بر هفتاد کس از تابعین خوانده است یکی از ایشان هرمز بن اعرج و او بر ابوهریره
و ابن عباس و ابی و ایشان بر رسول صلعم و امام اهل شام عبدالله بن عامر الیحصبی است و او بر مغیره
بن ابی شهاب خوانده است و او بر عثمان بن عفان و او بر رسول صلی الله علیه و آله و امام اهل بصره
ابو عمرو بن العلا است و او بر مجاهد خوانده است و او بر ابن عباس و او بر ابی و او بر رسول صلی الله علیه و آله
و امام اهل کوفه عاصم بن بهدله است و او بر زر بن حبیش خوانده است و او بر عبدالله بن مسعود و
همچنان بر عبدالرحمن السلمی خوانده است و او بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و ایشان
هر دو بر رسول صلی الله علیه و آله خوانده اند بدانکه چون حمزه و کسائی در تمام قراءت سخت کامل
بوده اند و اتفاقی تمام داشته اند لاجرم علماء قراءتهای ایشان با قراءتهای آن پنج امام ضم
کرده اند و مجموع آن پنج قراءت منسوب بدین هفت امام است اصل سوم در وجوه
قراءت الحمد لله قراءت مشهور آنست که دال الحمد مرفوع بود و لام لله مکسور و بعضی دال الحمد منصوب
کرده اند و حسن بصری دال و هم لام مکسور کرده است و حرکت اعراب دال الحمد را تابع حرکت بنای
لام لله کرده است و ابراهیم بن ابی عبله هم دال و هم لام مضموم خوانده است و بنای لام لله را تابع حرکت
اعراب دال الحمد کرده است و فخر خوارزم میگوید که این قراءت بهتر است از قراءت حسن زیرا که مبنی را

باسم علم یاد نکرد بلکه باسم صفتی یاد کرد تا هر کس که موصوف باشد بدان صفت در آن حکم داخل باشد
سیوم آنکه الف لام استغراق در وی آورد چهارم آنکه لفظ حاضر و آن هویست در وی آورد
والله اعلم و جماعتی عارفان درین سخن نکته گفته اند اول آیت اول اشارتست بدانکه حق جل
جلاله نفس او را بصفات حمیده از قوتهای علمی و عملی آراسته کرده است چنانکه کس را آن کسوت
در فضایل نبوده است و آیه دویم اشارت است بدانکه ترتیب آن قوتها مشغول میباید کرد و آن
جز بصلوة نبوده است و از قوتهای جسمانی قطع علایق میباید کرد و آن نحر است و آیه سیوم
اشارتست بدانکه این قوتهای جسمانی که منازع نفس اند در اقتنای فضایل چون شهوت و غضب و
جمله فانی و زایل اند و عاقل چون درین چند معانی تامل کند داند که جمیع کردن آن درین کلمات
مختصر در قدرت بشر نباید **امتحان سیوم** سر قل هو الله احد **جواب** آنچه فهم ما بدان
میرساند آنست که برهان عقلی درست شده است که ذات باریتعالی از کثرت منزه است و هر آنکه
چنین بود تعریف او جز بلوازم او نتوان کرد لیکن لوازم ذات معلول آن ذات بود و علت در وجود
درست مقدم باشد بر معلول پس لامحاله ذات بر لوازم مقدم بود و چون در حقیقت مقدم بود
در لفظ باید که مقدم باشد و عبارت از آن حقیقت جز به لفظ هو نتواند بود و ذات باریتعالی را از لوازم
صلبی هیچ قریب تر نیست از استغنای او از نسبت و از لوازم ثبوتی هیچ قریب تر نیست از علیت
والله نام ذاتیست که بدین هر دو صفت موصوف باشد و چون تعریف حقیقت ناچار بلوازم
قریب باید کرد لاجرم اول هو فرمود و در عقب آن لفظ الله گفت تا این دو لازم که مقوم اسم
الله اند معرف آن هویت ناچار باشد بدانکه استغنا از سبب موجب کثرتست زیرا که اگر
مرکب بود محتاج جزء خود بود اما نفی کثرت در حقیقت موجب استغنا نیست زیرا که روا بود که
حقیقت مفرد بود اما در وجود محتاج بود و چون وحدانیت معلول استغنا است لاجرم ذکر وحدانیت
در لفظ متاخر بود از ذکر علت پس معلوم گشت که اول ذکر هویت باید کرد آنگاه ذکر الهیت و آنگاه
ذکر وحدانیت و هر که اینقدر معلوم کند بداند که در زیر لفظ هر کلمه از قران اسرار بی پایانست
ایزد تعالی عقلهای ما را به قرآن مزین کرد والله اعلم بالصواب **علم القراءت الاصول**
الظاهره اصل اول در حقیقت قرائتهای مختلف رسول علیه السلام فرمود نزل القرآن علی

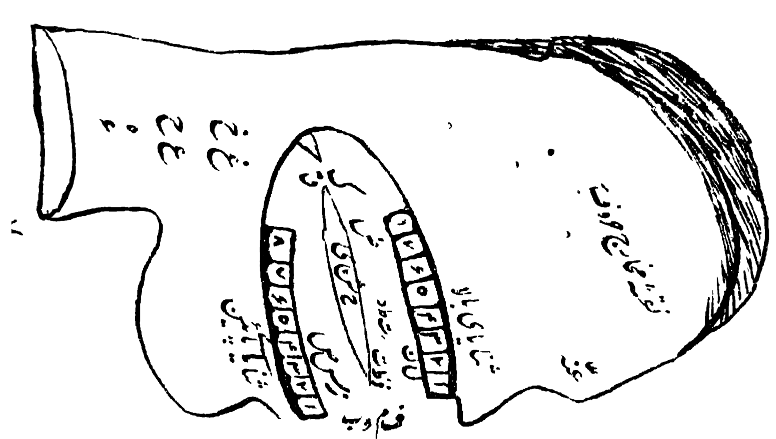
که پیوسته این سخن گفتندی و برین تقدیر اشکال لازم نیاید الامتحانات امتحان اول چه فرقست
میان این قراءت انا کل شیء خلقناه بقدر چنانکه لام کل مرفوع بود و میان آنکه کل منصوب بود جواب
در معنی بسبب این تفاوتی عظیم است زیراکه اگر کل مرفوع بود احتمال آن دارد که خلقناه صفت کل بود و بقدر
خبر باشد پس معنی آیه این بود که هر مخلوق ما است بقدر است وازین لازم نیاید که همه چیزها مخلوق
او باشد و نیز احتمال آن دارد که کل شیء مبتدا بود و خلقناه بقدر خبر باشد چنانچه زید ضربته و چون
هر دو محتمل باشند نص نباشد در عموم اما اگر لام کل منصوب بود عموم لازم آید زیراکه تقدیر آیه آن
باشد که انا خلقنا کل شیء بقدر و این نص بود در آنچه او آفرید کار همه است و آن آفرید کاری بقدر است
و چون در قراءت نصب این فایده حاصل است لاجرم این قراءت از قراءت از رفع عام تر است
امتحان دوم کدام موضع است در قرآن که وقف باعتقاد کردن کفر بود جواب خدا تعالی
میفرماید که ما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشرکتمون وقف کردن بر کفرت روا نبود و جای دیگر میفرماید
الا انهم من افکهم لیقولون ولد الله وقف کردن بر لیقولون و ابتدا کردن بما بعد آن روا نبود و همچنین
اگر بر خواندن قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون وقف کردن بر لا روا نبود و همچنین اگر گوید
لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة وقف کردن بر قالوا روا نبود همچنین بر قالت الیهود
عزیر ابن الله وقف کردن بر قالت الیهود روا نبود امتحان سیوم کجاست در فاتحه که ترک
یک تشدید باعتقاد موجب کفر باشد جواب انجاکه میفرماید ایاک نعبد و ایاک نستعین اگر ایاک
مشدد نخواند کفر بود زیراکه ایا مخفف شعاع بود پس معنی چنان بود که شعاع آفتاب را پرستیم و این
کفر بود والله اعلم اما مخارج حروف بدانکه مخرج همزه و ها و الف اقصی حلقست با ما فوق او
و مخرج عین و حا وسط حلق است و مخرج غین و خا ادنی حلق و مخرج قاف اقصی حلق است
با ما فوق او از حنک و مخرج کاف مایلی این هر دو و مخرج جیم و شین و یا وسط لسان است با ما فوق او از
حنک و مخرج ضاد اول یکی از دو جانب لسان است با مایلی آن از اضراس و مخرج لام ما دون
طرف لسان است با اصول ثنایا و مخرج صاد و زای سین طرف لسان است و نفس ثنایا و مخرج ظا
و ذال و ثا طرف لسان است با طرف ثنایا و مخرج فا باطن شفه سفلی با طرف ثنایای علیا تا منتهای
او با آنچه ما فوق آنست و مخرج را مایلی این هر دو و مخرج نون مایلی مخرج را و مخرج طا و دال و تا شفه
سفلی با اطراف ثنایا علیا و مخرج با و میم و واو ما بین الشفتین . و قصد این آنچه گفته از بهر شکر کرده

تابع معرب کردن اولتر است که معرب را تبع مبنی کردن الاصول المشکله اصل اول بعضی قرا اینجا
که وما یعلم تاویله الا الله وبعضی اینجا وقف میکنند والراسخون فی العلم باشد پس لازم آید حقتعالی میفرماید
آمنا به کل من عند ربنا واین بر خدای تعالی محال است پس دانسته شد که وقف کردن بر اینجا رواست
وحجه فریق دوم آنست که حق تعالی در صفت قرآن میفرماید که کتاب احکمت آیاته ثم فصلت
وجای دیگر میفرماید بلسان عربی مبین وقرآن انگاه مفید بود که معنی وی فهم توان کرد وچون علما
بر حقایق متشابهات وقوف باشد روا نبود وقف کردن بر الا الله واما جواب از جهه فریق اول
آنست که لفظ یقولون اگرچه عاید است به الا الله والراسخون فی العلم لیکن تخصیص بدلیل عقل اصل
معتبر است در علم اصول الفقه اصل دویم در آیه وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر
بیشتر قراءت بنون خوانده اند وبعضی بیاء مضمومه خوانده اند چنانچه فعل ما لم یسم فاعله بود وسبب
این آنست که چگونه روا بود که پیغمبر خدای تعالی بروی قادر نبود بدانکه علما را در تصحیح قراءت
مشهور دو وجه است اول انکه ان لن نقدر علیه یعنی او ظن بود که ما بروی تقدیر نکنیم آنچه
بروی رسید از قصهٔ ماهی ودلیل بر صحت این قول ابو جعفر هذلی است ولا عاید ذاک الذی
الذی مضی تبارکت ما یقدر یقع ذالک الشکر معناه ما یقدر ینفع وقوله تعالی فقدرنا فنعم القادرون
ای من یشاء یقدر ای توسع وتضییق در این هر دو وجه صحت قراءت مشهور ظاهر شود اصل سوم
بعضی از قرا خوانده اند وقالت الیهود عزیر ابن الله بتنوین عزیر وبعضی بی تنوین خوانده اند اما
آنکس که منون خوانده است بروی اشکال نیست زیرا که عزیر مبتدا بود وابن الله خبر باشد وانکار
متوجه بود بر ابن الله گفتن اما آنکس که منون نخواند بروی اشکال است زیرا که چون عزیر منون
نبود ابن الله صفت عزیر میشود پس مجموع عزیر ابن الله مبتدا بود وخبر را تقدیر باید کرد بدینوجه
که قالت الیهود عزیر ابن الله الهنا وچون کسی انکار کند بر آن قصه انکار متوجه باشد بر خبر نه صفت
مبتدا بلکه در وی تسلیم ثبوت آن صفة باشد چنانچه اگر کسی گوید زید الظریف لم یخرج این سخن انکار
خروج بود وتسلیم ظرافت پس لازم آید که ابن الله بودن عزیر حق باشد تعالی عن ذالک علوا کبیرا
وطریق جواب ازین اشکال آنست که عزیر ابن الله را خبر کنند وتقدیر مبتدا کنند چنانکه وقالت الیهود
الهنا عزیر ابن الله یا اگر اضمار خبر کنند حمل این بر طریق حکایت کنند بعضی جهودان در غلو چنان بودند

که گفتند ابن

یکی ضرورت دوم منفعت اما ضرورت از دو چیز حاصل میشود اول گفتن شارع دوم از روایت کردن راوی و اما آنچه تعلق بگفت او دارد آنست که در هر زبانی الفاظ هست مشترک و هر کس بدان زبان سخن گوید لابد بود که بعضی اوقات آن لفظ مشترک را استعمال کند و اعتماد او در دفع اجمال بر سه چیز باشد اول باشد قراین حال دوم ما قبل و ما بعد آن سخن سیوم اطلاق مستمع بر سیاق آن نعمت در انواع استعارات و تشبیهات و مشکلات و کنایات و تعرضات و چون این سه حاصل باشد اطلاق لفظ مشترک موجب ابهام نباشد و اما آنچه تعلق براوی دارد آنست که باشد که در بعضی اوقات در میان مجلس حاضر شود و آن قدر شنود که موجب ابهام باشد و از ما قبل و ما بعد غایب باشد پس آن قدر نقل کند پس این کس که این حدیث را از راوی بشنود واقف نباشد بر کیفیت استعمال آن لغت پس الفاظی دیگر که متشابه آن است دیگری را بیان شنود هم بدان طریق که گفته شد پس ضرورت باشد که بعضی از الفاظ مشترک نزدیک آن کس جمع شود و این مجموع در حق او موجب اشتباه باشد و اگرچه بر آن وجه که شارع گفته باشد موجب اشتباه نباشد و ما حصل آنست که شارع از آنجهت که بزبان عرب سخن گوید ضروری بود او را استعمال استعارات و مجازات و الفاظ مشترک کردن لیکن چون شرائط واقع که گفتیم حاصل باشد موجب اشتباه نبود و راوی را از ضرورت بود رسانیدن آن بدیگران و باشد که آن راوی سر آن لفظ نشنود و باشد که موجب شبهه باشد و چون راویان بدیگران رسانند ضروری بود که بعضی الفاظ مشترک نزد یک شخص جمع شود باز آن شرائط واقع که گفتیم که در حق آن شنونده نباشد پس از این جهت ضروریست که لفظهای متشابه بعد از صاحب شریعت نقل شود و اما منفعت از سه وجه است اول آنکه اگر همه صریح بودی یکسان در معرفت آن مساوی بودندی پس استحقاق ثواب و زینت حاصل نشدی دوم آنکه چون در قرآن متشابهات یافته شود و مبطل را بتتبع آنکه باشد که خود را تحقیق یابد مطالعه آن کند و چون به محکمات آن واقف یابد از ظلمت ضلالت خلاص یابد و اگر همه محکم بودی هیچ مبطل را در وی طمع نبودی پس از آن اعراض کردندی سیوم آنکه اگر همه محکم بودی همه مردم بر آن اعتماد کردندی و از نظر و تفکر اعراض نمودندی پس همه مقلد بودندی

احتمال سیوم در کیفیت تفسیر متشابهات هر سخن که بصاحب شریعت نسبت کنند از سه حال بیرون نبود یا خبر محتمل حق نبود یا خبر محتمل باطل نبود یا محتمل هر دو بود اما آنچه خبر محتمل حق نبود



علم الاحادیث الاصول الطاهره اصل اول در اقسام علم احادیث بدانکه علم احادیث
هر چند اصناف او بسیار است لیکن آن سه صنف منشعب اند بود اول بحث کردن از صحت اصل حدیث
و درین علم بحث کند از کیفیت اسانید و بدانند که بعضی صحاح است و بعضی از حسان و بعضی از
مرسل و بعضی از غریب و بعضی از ضعیف و بعضی از مجهول و از آن اسنادها کدام غالب است و کدام
نازلست و درین علم اسامی رجال و اسباب جرح و تعدیل باید دانست و علم دویم آنکه چون اصل
حدیث معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر باید کرد و آن علم را علم غریب الحدیث خوانند و این هر دو علم
نفس مقصود نیست بلکه وسیلت است و مقصود علم سیوم است و آنچنان باشد که چون از آن هر دو فارغ شود بعد از آن
در تفهیم معانی حدیث و تصور حقیقت و ماهیت آن خوض کند و این هر دو قسم باشد یا تعلق بخلق قسم اول
آن باشد که در وی دلیلهای ذات و صفات خدا تعالی باشد و شرح اسما و افعال بود و آنچه
تعلق بخلق باشد یا اخبار باشد از احوال مکلف یا از احوال غیر او و این قسم دوم اخبار باشد از
کیفیت آفرینش آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و ملک و جن و شیاطین و قصص امم گذشته
اما آنکه اخبار باشد از احوال مکلف بر دو قسم اول آنکه اخبار بود از چیزی که تعلق بحال وفات دارد قسم
اول بیشتر تعلق بشرح تکالیف دارد و اندکی تعلق بمصالح معیشت و قسم دوم تعلق بشرح صواب و عقاب
و معاد در استحقاقات و مهم ترین این نوعها آنست که تعلق بذات و صفات دارد زیرا که در بعضی از آن
در متشابهات آمده است لاجرم ما درین کتاب جز این نوع نخواهیم آورد اصل دویم در سبب آمدن
متشابهات و سخن شارع بدانکه آمدن الفاظ متشابهات از رسول الله صلی الله علیه و آله از برای دو سبب است

کذر

آنکه عقل خود را دریابد و حس خود را درنیابد دویم آنکه حس از بعد مفرط و قرب مفرط ادراک نکند و عقل را قرب و بعد مانع نیاید سیوم آنکه حجاب مانع حس است و مانع عقل نیست چهارم آنکه حس از چیزها جز ظاهر درنیابد بر سبیل اجمال عقل را هم بر ظاهر و هم بر باطن وقوف باشد بر سبیل تفصیل چنانچه ذاتی را از عرض و جنس را از فصل جدا کند و به نهایت کیفیت رسد پنجم آنکه حس بسیار غلط کند زیرا که باشد که ساکن را متحرک بیند چنانکه در کشتی بود و شط را متحرک بیند و باشد که متحرک را ساکن بیند چنانچه سایه را ساکن بیند ششم آنکه چون به یک مدرک مشغول شود از مدرک دویم بازماند و عقل چون چیزی بداند قوه او بر دانستن چیزهای دیگر بیشتر شود هفتم آنکه چون حس مدرک قوی بیند از ادراک ضعیف عاجز شود و عقل برعکس این بود پس معلوم گشت که عقل بنام نور اولیتر است از روح باصره و چون این معلوم گشت گوئیم لابد بود که این جمله انوار حسی و عقلی از وی در وجود آید هیچ چه زوال نیستی و ظلمت و پوشیدنی بروی روا نبود و باسم نور اولیتر است و این معلوم شد که حقیقت ظلمت عدم نور است از چیزیکه قابل نور بود پس گوئیم به خلق تقدیر است یعنی ماهیات مستحق عدم بودند و بیرون آمدن ایشان از ظلمت عدم بنور وجود جز از رحمت باریتعالی نیست **فصل دوم** در بیان آنچه میفرماید ان لله تعالی سبعین حجابا من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرک بصره و خدایتعالی میفرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و وجه اشکال آنست که محجوب بودن در حق او تعالی محالست پس آنرا جز در بنده فرض نتوان کرد و تحقیق این حجابها آنست که طالب معرفة حق سبحانه و تعالی در هر مقام که باز ماند پیش از وصول آن مقام حجاب او بود و مراتب مقامات بی نهایت است پس مراتب محبت بی نهایت باشد و حصر آن در هفتاد جز بنور نبود در نتوان یافت لیکن در مراتب حجابها بر سبیل اجمال در نتوان یافت و حقیقت آن آنست که مردم بر دو قسم اند یکی آنکه نهایت مقصود او جز تحصیل اسباب قضای شهوت و امضای غضب نبود و معبود او جز حرص و هوا نبود و قسم دویم آنکه طالب چیزی دیگر باشد غیر ذات خویش و این قوم هم بر دو قسم اند یکی آنکه جسمی را معبود خود کرده باشد چنانکه بت پرستان و ستاره پرستان و مشبهه درین باب داخل اند دویم آنانکه تنزیه معبود خود کنند از علایق جسمانی و ایشان هم بر دو قسمند اول آنانکه کثرت و تغیر بدانچیز روا دارند و قوه علم او را محیط بجمله ممکنات را از آثار رحمت

از قبیل متشابهات نباشد و آنچه خبر محتمل باطل بود گفته اند جزم باید کرد بدانکه این سخن شارع نیست زیرا
که محال باشد که شارع صادق خبر دهد از چیزی که برخلاف بود و این سخن را تفصیل پیش ازین میاید زیرا که
اگر کسی بخواند ان الله ثالث ثلثه اینقدر خبر احتمال خطا و کفر نه کند بازانکه بیقین از قرآنست لیکن
مثل این سخن بشارع منسوب شود جزم باید کرد بدانکه این سخن گفته او نیست یا اگر گفته اوست در ما قبل
و ما بعد سخن رفته باشد که چون از آن با این جمع کنند آن مجموع حق و صواب بود اما اگر آن سخن که بشارع نسبت
کنند محتمل خطا و صواب بود و از دو حال بیرون نبود یا صواب که بیقین معلوم شود که لفظ محتمل ده
معنی بیش نیست و ببرهان نه باطل شود و پنج دیگر در خبر احتمال بماند و اما انجا که صواب معین باشد تاویل
واجب بود و اما آنجا که صواب متعین نباشد غالب ظن آنست که تاویل جایز نباشد زیرا که شاید
که مراد شارع غیر آن باشد که تعین کرده شود و آنچه می گویند که چون چنین باشد که لفظ را حمل باید کرد
بر مجموع آن معانی نیک نیست زیرا که اگر آن معانی را جمع نتوان کرد این سخن جاری نبود و ایضا
آن لفظ را در لغة از برای احاد آن معانی نهاده اند نه از برای مجموع آن معانی پس استعمال او
در آن مجموع مخالفت وضع باشد و ایضا اگر مسلم داریم که استعمال آن لفظ در مجموع مخالف وضع نیست
لیکن چنانچه احتمال آنست که مجموع کل مراد است احتمال آن هست که بالکل مراد بود پس جزم کردن را
حجتی باید نقلی و لیکن ما درین کتاب بر موافقت علما تاویل حدیثی چند خواهیم آورد الاصول
المسئله اصل اول در تاویلات رسول صلی الله علیه و آله میفرماید خلق الله الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم
من نوره و هر کس را از علما درین سخن هست حجة الاسلام غزالی رحمة الله را در بیان انکه خدا تعالی را
چرا نور گویند سخنهای بلند و نفیس است و ما درین موضع حاصل آن بیاریم چنین میگوید که لفظ نور در لغة
از برای آن کیفیت نهاده اند که چون در جسم موجود بود بصر ادراک او تواند کرد و حقیقة او ظهور است
لیکن اگر او موجود بود در روح باصره موجود نبود آن ظهور را حاصل نشود و چون نور ظاهر و روح باصر
هر دو درین باب متساویند و روح باصره را فضیلتی زایدست بر نور و آن آنست که او مدرک
اشیاست و نور ظاهر مدرک نیست لاجرم روح باصره بنام نور اولیتر بود پس همچنانکه روح باصره سبب ظهور
مبصراتست قوة عقل سبب ظهور معقولاتست و ادراک عقل از ادراک حس کاملترست پس باید که
عقل بنام نور اولیتر باشد و بیان انکه ادراک عقل از ادراک حس کاملترست هفت وجه است اول

را گفته

و معلوم است که یک جسم در یک زمان در دو مکان نباشد پس سر حدیث چیست جواب آنکه خواب
دیدن عبارتست از حاصل شدن صورت آن چیز در خیال و این حاصل شدن غیر حضور آن چیز است دلیل
برین آنست که باشد که کسیکه در خواب بیند که در هوا می پرد یا سر خود را بریده در پیش خود نهاده بیند و اگر
چه از آن هیچ در وجود نباشد و همچنین چون قطرهٔ باران فرود آید مردم خطی مستقیم بیند از ان قطره
پس روا بود که صورت چیزی در خیال پیدا شود و اگرچه آن چیز حاضر نبود چون حقیقت خواب
دیدن معلوم شد گوئیم روا بود که یک کس صورت پیغمبر در مشرق تخیل کند و دیگر کس در مغرب
و خاصیت پیمبر آن است که تا نفس را شوق و نیاز مندی پیغمبر نباشد او را در خواب نبیند و آن
نیاز مندی ارادت رحمانی بود نه شیطانی پس آن خواب صدق و صواب بود **امتحان دوم**
در احادیث درست می آید که جبریل علیه السلام خویشتن را بصورت دحیهٔ کلبی کردی که در آن وقت خود را
بمردم نمودی و این مشکل است زیرا که چون حقیقت جبریل جسمی بود مصوّر بصورت معین هرگاه
که آن صورت حاصل نباشد حقیقت جبریل حاصل نبود پس صورت جبریل متغیر شدن با آنکه ذات او
باقی باشد محال بود **جواب** حجة الاسلام غزالی بر قاعدهٔ خود میفرماید حقیقت جبریل نه جسم است
و نه جسمانی پس اشکال لازم نیاید اما دیگر متکلمان میگویند اجزای هر شخص بر دو قسمت اصلی و عارضی
و ترکیب هم بر دو قسم است اصلی و عارضی اصلی آن باشد که اگر آن باطل شود حقیقت آن شخص باطل
شود پس جبریل علیه السلام را اجزای اصلی و ترکیب اصلیست مادام که آن حقیقت او باقی بود و اگر
چه اجزای عارضی و صورتهای عارضی زایل میکرد **امتحان سوم** رسول صلی الله علیه وآله میفرماید
عرضت علی الجنة فی عرض هذا الحائط یعنی عرض کردند بر من بهشت را در پهنای این دیوار خدای تعالی
در صفت بهشت میفرماید عرضها کعرض السماء والارض پس چیزی را که عرض او مثل عرض آسمان و زمین
باشد چگونه در پهنای دیوار توان دید **جواب** دیدن بهشت با بزرگی او در پهنای دیوار هم چنان
باشد که دیدن آسمان با بزرگی او در آئینه و همچنانکه چون قطره فرود آید او را خطی بیند و اگر
چه او قطره باشد اما سر آن طلبیدن و از حقیقت آن بحث کردن لایق این کتاب نباشد و بالله
التوفیق و منه العون والنصرة **علم الاسامی الرجال** محدثان درین علم کتابها ساخته اند
وایراد آن بر آن وجه موافق این موضع نباشد لیکن ما نام نه کس و بعضی از حکایات ایشان چنانکه

ونتایج حکمت او دانند پس وصلان این قوم اندکه این معبود را برهان بشناسند پس چندان محبت کمال
او برایشان غلبه کند از هرچه جز او بود فانی شوند و از فنای خود فانی شوند و از علم و ادراک و بحث و غفلت
خود فانی شوند و هرکس را که این حالت حاصل نیست از آنچه اوج رفعت بشریت محجوبست
و مراتب محجوبیت بحسب مراتب بعد این درجه هست اصل سیوم در بیان آنچه میفرماید ان الله خلق
آدم علی صورته متکلمان را ازین جوابها است یکی آنکه مراد ازین حدیث آنست که خدا تعالی آدم علیه السلام
را در اول بر آن صورت آفرید که بعد از آن حاصل بود و فایده این آنست تا معلوم گردد که خدا تعالی
او را بسبب عصیان مسخ نکرد چنانکه چیزهای دیگر را و دوم آنکه مردی دست بر روی کودکی زد
رسول صلی الله علیه و آله فرمود دست بر روی او مزن زیرا که حق تعالی آدم را بر صورت او آفرید یعنی
آن کودک حجة الاسلام غزالی را درین سخنی دیگرست میگوید هرکه بیابد صورت و جمله انوار و کل ممکنات
را از آثار رحمت و نتایج حکمت او داند پس وصلان بعقل رسیدند که او همانست که پیش ازین یکسال
بوده است بلکه همانست که از مادر زاد پس معلوم شد که باقیست و اجسام باقی نیست زیرا که گاه
فربه میباشد و گاه لاغر و اجزا پیوسته در تحلل و تبدل است و چون چنین باشد عرضها بدان اجزا قائم بود
هم در تبدیل باشد پس معلوم گشت که حقیقت شخص باقیست و هرچه جسم و جسمانی است هیچ باقی نیست
پس حقیقت وی نه جسم است و نه جسمانی و جماعتی از ظاهریان پندارند که ازین معنی مشارکت با حق تعالی
لازم آید و آن جهل عظیم است زیرا که جسم و جسمانی نابودن صفات سلبی است و جسم بودن و جسمانی
صفات ثبوتی و چون انسان و حیوان و جماد و نبات همه در جسمیت برابراند اگرچه متماثل
نیستند و اعراض در جات به محل برابراند و اگرچه متماثل نیستند پس چون اشتراک در ثبوت این دو
وصف موجب تماثل اشتراک در سلب درین دو وصف چگونه موجب تماثل باشد بلکه امتیاز
بنفس حقیقت و ماهیت حاصل باشد و چون این قاعده معلوم شود سر آنچه میفرماید که ان الله خلق آدم
علی صورته و سر آنکه قل الروح من امر ربی و سر آنکه و نفخت فیه من روحی و سر آنکه من عرف نفسه فقد
عرف ربه ظاهر شود این است تاویل حجة الاسلام غزالی قدس الله سره الا امتحانات امتحان اول
رسول خدا صلعم میفرماید که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و باشد که
دو شخص در یکوقت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب ببینند یکی او را در مشرق بیند و یکی در مغرب

پدرت مرا هر روز هزار درم بدادی التماس میکنیم که آن زیادت قرار بر سانی یزید گفت تا آن هزار هزار درم مجرا کردم هزار هزار دیگر بخشیدم عبدالله بن جعفر یزید را تواضع کرد و گفت غرض من از عرض داشتن این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجرا بود یزید گفت هزار هزار درم مجرا داشتم و همدران روز چهار هزار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از ان هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت نکرد الا ابوجعفر منصور بن علی که او با آنکه درمیان مردم به بخل مشهور بود و او را بدان سبب ابوالدوانیق خواندندی در یکروز ده بار هزار هزار درم بخشید و بعد از ان بذل که هم برین نهج می بخشیدند و بعد از ان مامون خلیفه و بعد از ان هیچکس احیاء آن سنت پسندیده نکرد والله اعلم

اصل هشتم عبدالملک بن مروان را ابوالذباب گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب آن چنان بود که او گنده دهان بودی تا بحدیکه چون مگس نزدیک دهان او بگذشتی از گنده دهانی او بیفتادی و نیز رشح الحجر گفتندی و آن از برای علت بخل و نهایت خساست او بود و مروان بن محمد بن مروان بن الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب هر سر صد سالی را سنة الحمار گفتند و چون ملک بنی امیه در ایام مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند و جماعتی غلاة عباسیان این آیه را که خدا تعالی میفرماید وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس بر مروان حمل کردند و معنی آیه نیست که درین صد سال که ملک در دست عباسیان نبود مرده بودند بعد از ان چون ملک بدیشان باز گشت لاجرم زنده شد و مروان که حمار نام او بود مسخر و مقهور شد و سبب دوم آنکه مروان از انوقت که خلیفه شد یکروز بفراغت ننشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ حصه از لذت نصیب نشد و او بران شداید مصابرت مینمود پس او را در صبوری بخر تشبیه کردند و نام حمار بروی نهادند اصل نهم که هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل تر نبوده است از شیرویه بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جود بن یزدجرد بن بهرام شاپور بن هرمز نرس بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان بودند و اصیل تر خلفا المستنصر بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است و عجب تر آنکه آنکس که اصیل تر پادشاهان بود آن شیرویه بود پدر خود پرویز را بکشت و ملک بگرفت لاجرم بعد از پدر خود بیش از شش ماه نماند و اصیل ترین خلفا آن مستنصر بود پدر خود متوکل را بکشت و خلافت بستد لاجرم

لایق این کتاب بود ندبه سبیل اختصار آورده‌ایم اصل اول اول کسی که بر رسول صلی الله علیه وآله ایمان
آورد از مردان ابوبکر صدیق بود واز جوانان زید بن حارث واز کودکان علی بن ابی طالب علیه السلام واو نه ساله
بوده است درآنوقت واز زنان خدیجه بنت خویلد و در مسابقت این چهار کس در ایمان بر دیگران
هیچ خلاف نیست اصل دویم اول مولود که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبدالله
بن زبیر بود و مادر او اسما بنت ابی بکر بود مردمان میگفتند که جهودان سحر کرده‌اند تا هیچ از ایشان فرزند
نیاید چون عبدالله بن زبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان را بدان عظیم گشت
اصل سیوم اول کسیکه در راه خدایتعالی خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی علیه السلام
او را گفته است فداک ابی وامی و پیش از وی هیچکس را نگفته بود اصل چهارم اول کسیکه در اسلام شهید
شد عمر بن الحمام الانصاری بود که در روز بدر کشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلی الله علیه وآله در آن روز
خطبه کرد و پس گفت خدایتعالی بهشت آماده کرده است هر کس را که امروز در جهاد کشته شود و روی از
دشمن نکرداند پس عمرو برخاست و در دست او خرمای چند بود واز خود شادی نمود و گفت که میان
من و میان بهشت پیش از آن روزگار نمانده است که این خرماها بکار برم و خرما میخورد و دانه میفکند آخر
پس شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا آنوقت که شهادت یافت و اول زنیکه شهید شد در اسلام
سمیه بود مادر عمار بن یاسر که سبب آنچنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد پس کفار قریش او را
عذاب کردند واو از آن هیچ رجوع نکرد تا آنگاه که ابوجهل حربه بر سینهٔ او زد و در آن حال شهید شد
اصل پنجم اول کسیکه امیرالمؤمنین خواندند عمر بن الخطاب بود و سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفه
رسول صلی الله علیه وآله خواندندی چون عمر بخلافت بنشست گفت اگر مرا گویند ای خلیفهٔ خلیفهٔ
رسول خدای این سخن دراز شود پس مغیره بن شعبه برخواست و گفت تو امیر مائی و ما مؤمنانیم پس
تو امیرالمؤمنین باشی و بعد از آن جمله صحابه بران اقرار دادند اصل ششم اول کسیکه بر ملوک عرب
نام او بر زر و سیم نقش کردند عبدالملک بن مروان بود اصل هفتم اول کسیکه هزار هزار درم بیک
کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن را هزار هزار درم بخشیدی
و همچنان حسین را و همچنان عبدالله بن ابی جعفر بن ابیطالب را و همچنان عبدالله بن عباس را
و چون معاویه بمرد یزید پسر او بجای وی بنشست عبدالله بن جعفر در پیش وی رفت واو را گفت

پدرت مرا هر روز هزار هزار درم بدادی التماس میکنم که آنرا بران قرار برسانی یزید گفت تا آن هزار هزار
درم مجرا کردم هزار هزار دیگر بخشیدم عبدالله بن جعفر یزید را تواضعی کرد و گفت غرض من از عرض داشتن
این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجرا بود یزید گفت هزار هزار درم مجرا داشتم و
همدران روز چهار هزار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از ان هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت
نکرد الا ابوجعفر منصور بن علی که او با آنکه درمیان مردم به بخل مشهور بود و او را بدان سبب
ابوالدوانیق خواندندی در یکروز ده بار هزار هزار درم بخشید و بعد از ان بذل که هم برین نهج
می بخشیدند و بعد از ان مامون خلیفه و بعد از ان هیچکس چنانچه آن سنت پسندیده نکرد والله اعلم
اصل هشتم عبدالملک بن مروان را ابوالذباب گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب آن آن بود که او
گنده دهان بودی تا بحدی که چون مگس نزدیک دهان او بگذشتی از گنده دهانی او بیفتادی و نیز
رشح الحجر ش گفتندی و آن از برای علت بخل و نهایت خساست او بود و مروان بن محمد بن مروان بن
الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب
هر سر صد سالی را سنة الحمار گفتندی و چون ملک بنی امیه در ایام مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند
و جماعتی غلاة عباسیان این آیه را که خدا تعالی میفرماید وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس
بر مروان حمل کردند و معنی آیه اینست که درین صد سال که ملک در دست عباسیان نبود مرده بودند
بعد از ان چون ملک بدیشان باز گشت لاجرم زنده شد و مروان که حمار نام او بود مسخر و مقهور شد و سبب
دوم آنکه مروان از ان وقت که خلیفه شد یکروز بفراغت ننشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ حصه
از لذت نصیب نشد و او بران شداید مصابرت مینمود پس او را در صبوری به خر تشبیه کردند و نام
حمار بروی نهادند اصل نهم که هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل تر نبوده است از شیرویه بن پرویز بن
هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن یزدجرد بن بهرام بن شاپور بن هرمز
نرسی بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان
بودند و اصیل تر خلفا المنتصر بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است و عجب تر آنکه آنکس که
اصیل تر پادشاهان بود آن شیرویه بود پدر خود پرویز را بکشت و ملک بگرفت لاجرم بعد از پدر خود
بیش از شش ماه نماند و اصیل ترین خلفا آن منتصر بود پدر خود متوکل را بکشت و خلافت بستد لاجرم

لایق این کتاب بودند بر سبیل اختصار آوردیم اصل اول اول کسی که بر رسول صلی الله علیه وآله ایمان
آورد از مردان ابوبکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارث و از کودکان علی بن ابی طالب علیه السلام و او نه ساله
بوده است در آنوقت و از زنان خدیجه بنت خویلد و در مسابقت این چهار کس در ایمان بر دیگران
هیچ خلاف نیست اصل دویم اول مولودی که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبدالله
بن زبیر بود و مادر او اسما بنت ابی بکر بود مردمان میگفتند که جهودان سحر کرده اند تا مهاجران را فرزند
نیاید چون عبدالله بن زبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان بدان عظیم گشت
اصل سیوم اول کسیکه در راه خدایتعالی خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی علیه السلام
او را گفته است فداک ابی وامی و پیش از وی هیچکس را نگفته بود اصل چهارم اول کسیکه در اسلام شهید
شد عمر بن الحمام الانصاری بود که در روز بدر کشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلی الله علیه وآله در آن روز
خطبه کرد و پس گفت خدایتعالی بهشت آماده کرده است هر کس را که امروز در جهاد کشته شود و روی از
دشمن نگرداند پس عمرو برخاست و در دست او خرمای چند بود از خود شادی نمود و گفت که میان
من و میان بهشت بیش از آن روزگار نمانده است که این خرماها بکار برم و خرما میخورد و دانه میانداخت
پس شمشیر بر گرفت و جنگ میکرد تا آنوقت که شهادت یافت و اول زنیکه شهید شد در اسلام
سمیه بود مادر عمار بن یاسر که سبب آنچنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد و پس کفار قریش او را
عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آنگاه که ابوجهل حربه بر سینهٔ او زد و در آن حال شهید شد
اصل پنجم اول کسیکه امیر المؤمنین خواندند عمر بن الخطاب بود و سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفه
رسول صلی الله علیه وآله خواندندی چون عمر بخلافت بنشست گفت اگر مرا گویند ای خلیفهٔ خلیفهٔ
رسول خدای این سخن دراز شود پس مغیره بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مائی و ما مؤمنانیم پس
تو امیر المؤمنین باشی و بعد از آن جمله صحابه بران اقرار دادند اصل ششم اول کسیکه بر ملوک عرب
نام او بر زر و سیم نقش کردند عبدالملک بن مروان بود اصل هفتم اول کسیکه هزار هزار درم بیک
کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن را هزار هزار درم بخشیدی
و همچندان حسین را و همچندان عبدالله بن ابی جعفر بن ابیطالب را و همچندان عبدالله بن عباس را
و چون معاویه بمرد یزید پسر او بجای وی بنشست عبدالله بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت

پدرت مرا هزار هزار درم بدادی التماس میکنم که آن برابران قرار رسانی یزید گفت ترا آن هزار هزار
درم مجرا کردم هزار هزار دیگر بخشیدم عبدالله بن جعفر یزید را تواضعی کرد و گفت غرض من از عرض داشتن
این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجرا بود یزید گفت هزار هزار درم مجرا داشتم و
همدران روز چهار هزار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از ان هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت
نکرد الا ابو جعفر منصور بن علی که او با آنکه درمیان مردم به بخل مشهور بود و او را بدان سبب
ابو الدوانیق خواندندی در یکروز ده بار هزار هزار درم بخشید و بعد از ان بذل که هم برین نهج
می بخشیدند و بعد از ان مامون خلیفه و بعد از ان هیچکس چنانچه آن سنت پسندیده نکرد والله اعلم
اصل هشتم عبدالملک بن مروان را ابو الذباب گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب آن چنان بود که او
گنده دهان بودی تا بحدی که چون مگس نزدیک دهان او بگذشتی از گنده دهانی او بیفتادی و نیز
رشح الحجر ش گفتندی و آن از برای علت بخل و نهایت خساست او بود و مروان بن محمد بن مروان بن
الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب
هر سر صد سالی را سنة الحمار گفتند و چون ملک بنی امیه در ایام مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند
و جماعتی غلاة عباسیان این آیه را که خدا تعالی میفرماید وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس
بر مروان حمل کردند و معنی آیه این است که درین صد سال که ملک در دست عباسیان نبود مرده بودند
بعد از ان چون ملک بدیشان باز گشت لاجرم زنده شد و مروان که حمار نام او بود مسخر و مقهور شد و سبب
دوم آنکه مروان از ان وقت که خلیفه شد یکروز بفراغت ننشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ حصه
از لذت نصیب نشد و او بران شداید مصابرت مینمود پس او را در صبوری به خر تشبیه کردند و نام
حمار بروی نهادند اصل نهم که هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل تر نبوده است از شیرویه بن پرویز بن
هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جود بن یزدجرد بن بهرام شاپور بن هرمز
نرس بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان
بودند و اصیل تر خلفا المستنصر بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است و عجب تر آنکه آنکس که
اصیل تر پادشاهان بود آن شیرویه بود پدر خود پرویز را بکشت و ملک بگرفت لاجرم بعد از پدر خود
بیش از شش ماه نماند و اصیل ترین خلفا و آن مستنصر بود پدر خود متوکل را بکشت و خلافت بستد لاجرم

لایق این کتاب بودند بسبیل اختصار آوردیم اصل اول اول کسی که بر رسول صلی الله علیه واله ایمان
آورد از مردان ابوبکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارث و از کودکان علی ابن ابی طالب علیه السلام و او نه ساله
بوده است در آنوقت و از زنان خدیجه بنت خویلد و در مسابقت این چهار کس در ایمان بر دیگران
هیچ خلاف نیست اصل دویم اول مولودی که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبدالله
بن زبیر بود و مادر او اسما بنت ابی بکر بود مردمان میگفتند که جهودان سحر کرده اند تا مهاجران فرزند
نیاید چون عبدالله بن زبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان ابدان عظیم گشت
اصل سیوم اول کسیکه در راه خدایتعالی خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی علیه السلام
او را گفته است فداک ابی و امی و پیش از وی هیچکس را نگفته بود اصل چهارم اول کسیکه در اسلام شهید
شد عمر بن الحمام الانصاری بود که در روز بدر کشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلی الله علیه واله در آن روز
خطبه کرد و پس گفت خدایتعالی بهشت آماده کرده است هر کس را که امروز در جهاد کشته شود و روی از
دشمن نگرداند پس عمرو برخاست و در دست او خرمای چند بود از خود شادی نمود و گفت که میان
من و میان بهشت بیش از آن روزگار نمانده است که این خرماها بکار برم و خرما میخورد و دانه میندا
پس شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا آنوقت که شهادت یافت و اول زنیکه شهید شد در اسلام
سمیه بود مادر عمار بن یاسر که سبب آنچنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد و پس کفار قریش او را
عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آنگاه که ابوجهل حربه بر سینهٔ او زد و در آن حال شهید شد
اصل پنجم اول کسیکه امیرالمومنین خواندند عمر بن الخطاب بود سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفه
رسول صلی الله علیه واله خواندندی چون عمر بخلافت بنشست گفت اگر مرا گویند ای خلیفهٔ خلیفهٔ
رسول خدای این سخن دراز شود پس مغیرة بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مائی و ما مومنانیم پس
تو امیرالمومنین باشی و بعد از آن جملهٔ صحابه بران اقرار دادند اصل ششم اول کسیکه بر ملوک عرب
نام او بر زر و سیم نقش کردند عبدالملک بن مروان بود اصل هفتم اول کسیکه هزار هزار درم بیک
کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن را هزار هزار درم بخشیدی
و همچندان حسین را و همچندان عبدالله بن ابی جعفر بن ابیطالب را و همچندان عبدالله بن عباس را
و چون معاویه بمرد یزید پسر او بجای وی بنشست عبدالله بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت

پدرت مرا هزار هزار درم بدادی التماس میکنم که آن را بران قرار برسانی یزید گفت تا آن هزار هزار
درم مجرا کردم هزار هزار دیگر بخشیدم عبدالله بن جعفر یزید را تواضعی کرد و گفت غرض من از عرض داشتن
این التماس جز آن مقدار نبود که در زمان گذشته مجرا بود یزید گفت هزار هزار درم مجرا داشتم و
همدران روز چهار هزار هزار درم بوی تسلیم کرد و بعد از ان هیچ خلیفه هزار هزار درم بخشیدن عادت
نکرد الا ابوجعفر منصور بن علی که او با آنکه در میان مردم به بخل مشهور بود و او را بدان سبب
ابو الدوانیق خواندندی در یکروز ده بار هزار هزار درم بخشید و بعد از ان بذل که هم برین نهج
می بخشیدند و بعد از ان مامون خلیفه و بعد از ان هیچکس چهار آن سنت پسندیده نکرد والله اعلم
اصل هشتم عبدالملک بن مروان را ابوالذباب گفتندی یعنی پدر مگسان و سبب آنچنان بود که او
گنده دهان بودی تا بحدیکه چون مگس نزدیک دهان او بگذشتی از گنده دهانی او بیفتادی و نیز
رشح الحجر ش گفتندی و آن از برای علت بخل و نهایت خساست او بود و مروان بن محمد بن مروان بن
الحکم که آخرین ملوک بنی امیه بود او را مروان حمار گفتندی و سبب این لقب دو چیز بود اول آنکه عرب
هر سر صد سالی را سنة الحمار گفتند و چون ملک بنی امیه در ایام مروان بصد سال رسید او را حمار نام نهادند
و جماعتی علاة عباسیان این آیه را که خدای تعالی میفرماید و انظر الی حمارک و لنجعلک آیة للناس
بر مروان حمل کردند و معنی آیه آنست که درین صد سال که ملک در دست عباسیان نبود مرده بودند
بعد از ان چون ملک بدیشان باز گشت لاجرم زنده شد و مروان که حمار نام او بود مسخر و مقهور شد و سبب
دوم آنکه مروان از ان وقت که خلیفه شد یکروز بفراغت ننشست بلکه پیوسته بدفع اعدا مشغول بود و هیچ حصه
از لذت نصیب نشد و او بران شداید مصابرت مینمود پس او را در صبوری به خر تشبیه کردند و نام
حمار بروی نهادند اصل نهم که هیچ پادشاهی در خاندان ملک اصیل تر نبوده است از شیرویه بن پرویز بن
هرمز بن نوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور بن یزدجرد بن بهرام شاپور بن هرمز بن
نرس بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بن بابک زیرا که پدران او تا بابک همه پادشاهان جهان
بودند و اصیل تر خلفا المستنصر بن المتوکل بن المعتصم بن الرشید بن المهدی بن منصور بوده است و عجب تر آنکه آنکس که
اصیل تر پادشاهان بود آن شیرویه بود که پدر خود پرویز را بکشت و ملک بگرفت لاجرم بعد از پدر خود
بیش از شش ماه نماند و اصیل ترین خلفا آن مستنصر بود که پدر خود متوکل را بکشت و خلافت بستد لاجرم

لایق این کتاب بودند به سبیل اختصار آورده‌ایم **اصل اول** اول کسی که بر رسول صلی الله علیه و آله ایمان آورد از مردان ابوبکر صدیق بود و از جوانان زید بن حارث و از کودکان علی بن ابی طالب ع و او ده ساله بوده است در آنوقت و از زنان خدیجه بنت خویلد و در مسابقت این چهار کس در ایمان بر دیگران هیچ خلاف نیست **اصل دویم** اول مولودی که ولادت او در مسلمانی بود بعد از هجرت بمدینه عبدالله بن زبیر بود و مادر او اسما بنت ابی بکر بود و مردمان میگفتند که جهودان سحر کرده‌اند تا مهاجران فرزند نیاید چون عبدالله بن زبیر در وجود آمد آن خبر منتشر شد و شادی مسلمانان بدان عظیم گشت **اصل سیوم** اول کسیکه در راه خدایتعالی خون کافری بریخت سعد بن ابی وقاص بود و مصطفی ص او را گفته است فداک ابی و امی و پیش از وی هیچکس را نگفته بود **اصل چهارم** اول کسیکه در اسلام شهید شد عمر بن الحمام الانصاری بود که در روز بدر کشته شد و آنچنان بود که مصطفی صلی الله علیه و آله در آن روز خطبه کرد و پس گفت خدایتعالی بهشت آماده کرده است هر کس را که امروز در جهاد کشته شود و روی از دشمن نگرداند پس عمرو برخاست و در دست او خرمای چند بود از خود شادی نمود و گفت که میان من و میان بهشت بیش از آن روزگار نمانده است که این خرماها بکار برم و خرما میخورد و دانه میانداخت پس شمشیر برگرفت و جنگ میکرد تا آنوقت که شهادت یافت و اول زنیکه شهید شد در اسلام سمیه بود مادر عمار بن یاسر که سبب آنچنان بود که او در مکه اظهار ایمان کرد و پس کفار قریش او را عذاب کردند و او از آن هیچ رجوع نکرد تا آنگاه که ابوجهل حربه بر سینهٔ او زد و در آن حال شهید شد **اصل پنجم** اول کسیرا که امیر المؤمنین خواندند عمر بن الخطاب بود سبب آنچنان بود که ابوبکر را خلیفهٔ رسول صلی الله علیه و آله خواندندی چون عمر بخلافت بنشست گفت اگر مرا گویند ای خلیفهٔ خلیفهٔ رسول خدای این سخن دراز شود پس مغیره بن شعبه برخاست و گفت تو امیر مائی و ما مؤمنانیم پس تو امیر المؤمنین باشی و بعد از آن جملهٔ صحابه بران اقرار دادند **اصل ششم** اول کسیکه بر ملوک عرب نام او بر زر و سیم نقش کردند عبدالملک بن مروان بود **اصل هفتم** اول کسیکه هزار هزار درم بیک کس بخشیدن عادت نهاد معاویه بود و آنچنان بود که معاویه هر سالی حسن را هزار هزار درم بخشیدی و همچندان حسین را و همچندان عبدالله بن ابی جعفر بن ابیطالب را و همچندان عبدالله بن عباس را و چون معاویه بمرد یزید پسر او بجای وی بنشست عبدالله بن جعفر در پیش وی رفت و او را گفت

کرد و با دارا محاربه کرد و بروی ظفر یافت و دارا بر سر خصومت ببود تا آنوقت که بعضی از نزدیکان او را بکشت و بعد از آن سکندر بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان مسخر و مطیع او شدند پس نامه نوشت بوزیر خود ارسطاطالیس حکیم که مقتدای حکمای عالم است و گفت من جمله پادشاهان جهانرا قهر کردم و همه را در قید عبودیت و طوق طاعت خود آوردم و فرزندان ایشانرا اسیر کردم و میترسم اگر یکی از ایشانرا پادشاه جهان کنم بانتقام من مشغول شود و آن سبب خرابی مسکن و وطن ما گردد اکنون اگر صواب بیند ما این تعب با سلف الحاق کنیم و روی زمین را از شر و فتنهٔ ایشان پاک کردانیم ارسطاطالیس در جواب نامه گفت و نوشت که همچنان که تن را از دل و دل را از روح و روح را از جان گزیر نیست جهان را از جهانبانان استغنا نیست زیرا که انتظام عقد اجتماع جز به سیاست صاحب ایالت حاصل نشود و انواع فساد و اصناف عناد جز به قهر و قوت پادشاهان مندفع نگردد و اگر اولاد پادشاهان را هلاک کنی محتاج آن گردی که ملک را تفویض کنی بنااهلان و چون نااهل مستولی شد مضرت آن بیش از جمله مضرتها باشد پس مصلحت آنست که هر طرفی بیکی از ایشان تفویض افتد تا ایشان با یکدیگر در منازعت و معاندت افتند و بدان سبب قصد روم نکنند سکندر آن رای صواب دید هر طرفی بیکی از ایشان تفویض کرد و ایشان را ملوک طوایف نام نهاد طبقهٔ سیوم اشکانیانند و عدد ایشان یازده است اول اشک بن دارا است و او ده سال بود دویم اشک بن اشک پنجاه و دو سال سیوم شاپور بن اشک بیست و چهار سال چهارم پسر او گودرز بن شاپور پنجم پسر برادر او و شخن بن بلاش بن شاپور بیست و یکسال ششم پسر او گودرز بن و شخن نوزده سال هفتم برادر او نرسه بن و شخن سی سال هشتم عم او هرمز بن بلاش هفده سال نهم پسر او فیروز دوازده سال دهم پسر او خسرو بیست و چهار سال یازدهم اردوان بن بلاش بن فیروز پنجاه و پنج سال طبقهٔ چهارم ساسانیانند و عدد ایشان سی است و مدت ملک ایشان از اول اردشیر تا بوقت هلاک یزدجرد بن شهریار هفتصد و هشتاد و هفت سال است بتقریب اول آنکه ملک اردشیر بن بابک نوزده سال و دو ماه بود دویم شاپور بن اردشیر و ملک او سی و دو سال و چهار ماه سیوم هرمز بن شاپور یکسال و دو ماه چهارم نرسه بن هرمز نه سال پنجم هرمز بن نرسه سیزده سال

بعد از پدر خود بیش از شش ماه نماند **علم التواریخ** بدانکه در تاریخ تفاوتی نباشد در ظهور و صعوبت
چنانچه بعضی ازان مشکل باشد و بعضی ظاهر پس درین علم ترتیب کتاب نگاهداشتن متعذر بود لاجرم از تاریخ
بر نه باب اقتصار کردیم **اصل اول** در تاریخ پادشاهان عجم ملوک عجم باکثرت ایشان بر چهار طبقه اند
اول پیشدادیان دوم کیان سیوم اشکانیان چهارم ساسانیان اما طبقهٔ اول پیشدادیان اند
عدد ایشان نه است اول کیومرث گلشاه و مدت ملک او سی سال بود و او را دختری بود و پسری
نام دختر مشیانه نام پسر مشی و چون پنجاه سال از عمر دختر و پسر بگذشت و ایشان را هیچ فرزندی دیگر نبود
بعد ازان در مدت پنجاه سال دیگر ایشان را هژده فرزند از نرینه و مادینه در وجود آمد و بعد از کیومرث
هفتاد سال زمین از پادشاهان خالی بود و بعد ازان پادشاه دوم اوشهنج بن فروان بن سیامک بن
کیومرث بود و مدت دولت او چهل سال بود و سیوم پادشاه طهمورث بن دیوجهان بن ابوکنند بن
میومکند بن اوشهنج بود و مدت دولت او سی سال بود بت پرستی در روزگار او ظاهر شد چهارم برادر او
جمشید بن دیوجهان بود هفتصد و شانزده سال در مملکت بود پنجم بیوراسف بن ارونداسف
هزار سال در ملک بود و او را نام دهاک بود و اک در پهلوی آفت بود یعنی خداوند ده آفت و این
زشت ترین نامهاست و چون او را معرب کردند ضحاک شد و آن خوشترین نامهاست
ششم افریدون بن اثقیان و ملک او پانصد سال بود و بر سر سی سال از ملک او خدای تعالی ابراهیم
خلیل علیه السلام بخلق فرستاد و هفتم افراسیاب ترک بود دوازده سال هشتم زو بن ماتوسف سه سال
نهم گرشاسف بن اتاب بود نه سال طبقهٔ دوم کیانیانند و عدد ایشان ده است اول کیقباد
و مدت دولت او صد و بیست و شش سال بود دوم کیکاوس بن کیشافره بن کیقباد صد و پنجاه
سال سیم کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس هشتاد سال و سلیمان علیه السلام را خدای تعالی در روزگار او بخلق
فرستاد چهارم کیلهراسپ صد و بیست سال در روزگار او بخت نصر بزمین مغرب رفت و زمین
جهودان خراب کرد و آنها را اسیر گرفت پنجم گشتاسب صد و بیست سال در روزگار او زردشت
ظاهر شد ششم کیبهمن صد و بیست و دو سال بود هفتم دختر بهمن بن بهمن چهرآزاد سی سال هشتم دارا بن
بهمن دوازده سال نهم دارا بن دارا دوازده سال و ملک عجم از پادشاهان روم و مغرب خراج
ستدندی و چون در روزگار دارا اسکندر پادشاه روم شد دارا از وی خراج طلب کرد اسکندر امتناع

خلاف کرده اند در آنکه مادر او بمرد و بعضی گفته اند که رسول صلی الله علیه وآله شش ساله بود که [illegible] بمرد
و بعضی گفته اند که بعد از آن رسول هشت ساله شده بود و خلاف کرده اند در مقدار سال مبارک
وآن وقت که در صحبت ابو طالب عم خود بشام رفت و بعضی گفته اند نه ساله بود و بعضی گفته اند
دوازده ساله بود و خلاف کرده اند در مقدار عمر او در وقت عمارت کعبه و بعضی گفته اند بیست و پنج
ساله بود و بعضی گفته اند سی و پنج ساله بود و چون چهل سال تمام شد ایزد تعالی او را بخلق فرستاد.
و در آن مدت از ملک کسری پرویز ده سال گذشته بود و چنین آورده اند که بعد از نبوت شش سال
بدعوت حق مشغول شد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و خلق را بخدا می خواند و در آن مدتی [illegible]
که او را از خدیجه چهار دختر آمد فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم و از و پسران طاهر و طیب و قاسم
واز کنیزکی نام او ماریه بود پسر دیگر آمد نام او ابراهیم اما پسران از دنیا در کودکی رفتند اما دختر زینب
در نکاح ابو العاص بن الربیع بود و رقیه در نکاح عتبه بن ابی لهب بود و چون خدای تعالی سوره تبت
فرستاد ام جمیل که زن ابی لهب بود از آن در خشم شد و عتبه را بر آن داشت تا رقیه را طلاق داد پس
عثمان بن عفان او را در نکاح خود در آورد و چون از دنیا برفت رسول صلی الله علیه وآله ام کلثوم را
بحکم عثمان داد اصل سیوم در اسامی خلفا اول ابوبکر صدیق و نام او عبد الله بن عثمان بن ابی
عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب و او بمره بن کعب به نسب رسول پیوندد و
و رسول صلعم دوازدهم ربیع الاول سنه احدی عشره من الهجرة بجوار رحمت حق انتقال کرد و همان
روز با ابوبکر بیعت کردند و خلافت او دو سال و سه ماه و اندر روز دوم ابو حفص عمر بن الخطاب
بن نفیل بن عبد الله بن رباح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی و نسبت او
بکعب بن لوی به نسب رسول پیوندد و مدت خلافت او ده سال و هشت ماه و اند روز بود سیوم
ابو عمرو عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نسبت او بعبد مناف
به نسبت رسول پیوندد و مدت خلافت او دوازده سال بود الا دوازده روز چهارم ابو الحسن علی
بن ابیطالب بن عبد المطلب پسر عم مصطفی صلی الله علیه وآله بود و مدت خلافت او چهار سال و نه
ماه بود و مصطفی صلی الله علیه وآله خبر داده بود که خلافت بعد از وی سی سال باشد و بعد از آن مملکت
باشد و چون علی علیه السلام بجوار رحمت حق انتقال کرد از مدت سی سال شش ماه باقی مانده بود

ششم شاپور ذو الاکتاف بن هرمز هفتاد و دو سال هفتم برادر اردشیر بن هرمز تا بوقت بلوغ
پسر او وآن مدت چهار سال بود هشتم شاپور بن شاپور سی و دو سال نهم بهرام بن شاپور دوازده سال
دهم یزدجرد بن بهرام که او را یزدجرد کریم گویند هشتاد و دو سال یازدهم یزدجرد بن یزدجرد
الاثیم بیست و سه سال دوازدهم بهرام گور بیست و سه سال سیزدهم یزدجرد بن بهرام گور
هژده سال چهاردهم بهرام بن یزدجرد بیست و شش سال و یکماه پانزدهم فیروز بن بهرام
بیست و نه سال و دیگر روز شانزدهم بلاش بن فیروز سه سال هفدهم برادر قباد شصت و
هشت سال در روزگار او مانی ظاهر شده هژدهم نوشیروان کسری عادل خفف الله عنه
العذاب چهل و شش سال و ششماه او مردی نیک عادل بوده است نوزدهم هرمز بن کسری
بیست و سه سال بیستم پرویز بن هرمز سی و هشت سال بیست و یکم شیرویه بن پرویز هشت ماه
بیست و دوم اردشیر بن شیرویه یکسال بیست و سیوم شهریار سی و هشت روز و از خاندان پادشاهی
نبود بیست و چهارم توران دختر بنت پرویز یکسال و چند روز بیست و پنجم چلسلیده دو ماه
و او نیز از ملک نبوده است بیست و ششم خسرو بن قباد دو ماه بیست و هفتم فیروز دو ماه
و او از نسل اردشیر بابک بود بیست و هشتم آزرمی بنت پرویز چهار ماه بیست و نهم فرخ بن خسرو بن
پرویز یکماه و چند روز سی ام یزدجرد شهریار بن پرویز است و آخر ملوک عجم است این است
تواریخ ملوک عجم اگرچه در هر یک خلاف بسیار است ولیکن ما بر اختیار حمزهٔ اصفهانی اقتصار کردیم
و درین نسق که یاد کردیم بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بیان آوردیم
و اگرچه این هر سه بهرام در بیشتر روایات پادشاه اند لیکن حمزه درین ترتیب یاد نکرده است
والله اعلم فصل دویم در تاریخ بعضی از بدایت سید المرسلین صلوات وسلامه علیه حمزهٔ اصفهانی
روایت میکند که از محمد بن جریر الطبری که گفت علما خلاف کرده اند در وقت ولادت رسول صلعم
و مقدار تفاوتی که دران خلاف کرده اند بیش از هشت روز نیست بعضی گفتند که ولادت او
در دویم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند در هشتم این ماه بود و بیشتر بر آنند که ولادت او بعد از آن بود
که از ملک نوشیروان چهل سال گذشته بود و خلاف کرده اند در آنکه پدر او عبد الله بمرد بعضی
گفته اند هنوز رسول در شکم مادر بود و بعضی گفته اند که بعد از ولادت رسول به هشت روز و

جعفر بن المعتصم و مدت خلافت او هژده سال بود و پسر او را بکشت یازدهم المستنصر بن
محمد بن المتوکل و مدت خلافت او شش ماه بود دوازدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم
و مدت خلافت او سه سال و سه ماه بود الا اند روز سیزدهم المعتز بالله ابو عبدالله الزبیر بن المتوکل و خلافت
او سه سال و شش ماه بود چهاردهم المهدی بالله ابو جعفر محمد بن الواثق مدت خلافت او کمتر از یکسال بود پانزدهم
المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل و خلافت او بیست و دو سال یازده ماه و اند روز بود شانزدهم
المعتضد بالله ابو العباس احمد بن طلحه الموفق المتوکل و خلافت او نه سال و هشت ماه و بیست و پنج روز بود
هفدهم المکتفی بالله ابو محمد المعتضد و خلافت او شش سال و شش ماه و بیست و سه روز بود هژدهم المقتدر بالله
ابو الفضل جعفر بن المعتضد و خلافت او بیست و چهار سال و دو ماه و هفت روز بود نوزدهم القاهر بالله
ابو منصور بن محمد بن المعتضد و خلافت او یکسال و پنجماه و بیست و یک روز بود بیستم الراضی بالله ابو العباس
احمد المقتدر و خلافت او هفت سال و دو ماه و یازده روز بیست و یکم المتقی بالله ابو اسحق ابرهیم
بن المقتدر و خلافت او سه سال و یازده ماه بود بیست و دوم المکتفی بالله بن المعتضد و خلافت او
یکسال و سه ماه و اند روز بود بیست و سیوم المطیع لله ابو القاسم الفضل بن المقتدر مدت خلافت او
بیست و نه سال و چهار ماه بود بیست و چهارم الطایع بالله ابو بکر بن المطیع لله خلافت او هفده سال و
هشت ماه بود بیست و پنجم القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق المقتدر خلافت او چهل و یکسال و سه ماه بود
بیست و ششم القایم بامر الله ابو جعفر عبدالله بن القادر خلافت او چهل و چهار سال و هشت ماه بود بیست و هفتم
المقتدی بامر الله ابو القاسم عبدالله بن محمد بن عبدالله القایم خلافت او هفده سال و دو ماه الا
دو روز بیست و هشتم المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی خلافت او بیست و پنج سال و شش ماه
بود بیست و نهم المسترشد بالله ابو منصور الفضل بن المستظهر سی ام الراشد سی و یکم المقتفی بالله سی و دوم
المستنجد بالله سی و سوم المستضی بالله سی و چهارم الناصر لدین الله سی و پنجم الظاهر بالله

الفصل چهارم در وقعه علی علیه السلام و معاویه روزگار عمر بن الخطاب شام در ولایت یزید بن
ابو سفیان بود از دست عمر چون یزید بمرد عمر تمام بر معاویه مقرر داشت و چون نوبت
خلافت به علی علیه السلام رسید نامه نوشت بر دست جریر بن عبدالله البجلی بمعاویه فرستاد
معاویه گفت طاعت علی آنگاه بر من واجب باشد که او کشندگان عثمان را بمن تسلیم کند تا قصاص

چون حسن بن علی (ع) از اصحاب خود جمعیت ندید بعد از شش ماه ملک تسلیم کرد بمعاویه و مدت ملک
معاویه نوزده سال و چهار ماه بود و اول ملوک بنی امیه او بود دوم یزید بن معاویه مدت ولایت
او سه سال و هشت ماه بود سیوم معاویة بن یزید بن معاویه و مدت ملک او چهل روز بود و بعضی گفته اند
چهار ماه چهارم مروان بن الحکم ده ماه پنجم عبد الملک بن مروان بود و مدت خلافت او بیست و یکسال
و یکماه ششم ولید بن عبد الملک بود و مدت ولایت او نه سال و نه ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک
و مدت ملک او دو سال و هفت ماه بود هشتم عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم و مدت خلافت او
سی ماه بود نهم یزید بن عبد الملک مدت ولایت او چهار سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبد الملک
مدت ولایت او نوزده سال و نه ماه بود یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک مدت ولایت او
یکسال و دو ماه و چند روز بود دوازدهم یزید بن الولید و او را یزید ناقص گویند و مدت ولایت او
پنج ماه و یک روز بود سیزدهم ابراهیم بن الولید بن عبد الملک و مدت ولایت او هفتاد روز بود
چهاردهم مروان بن محمد بن [illegible] که او را مروان حمار گویند و مدت دولت او پنج سال بود
خلفای بنی العباس اول ایشان ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس السفاح و
مدت چهار سال و هشت ماه بود دوم ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی الملقب بالمنصور و مدت ولایت
او بیست و دو سال بود سیوم المهدی بن منصور و مدت ولایت او ده سال و یکماه و بیست
و دو روز بود چهارم الهادی نام او موسی بن المهدی بود و مدت دولت او یکسال و یکماه بود پنجم
هارون الرشید بن محمد المهدی و مدت خلافت او بیست و سه سال بود ششم محمد الامین بن
هارون مدت دولت او چهار سال و هشت ماه و چند روز بود هفتم عبد الله بن الرشید الملقب به
المأمون بود و مدت دولت او بیست سال و شش ماه و سیزده روز بود هشتم المعتصم بالله محمد بن
هارون الرشید و مدت دولت او هشت سال و هشت ماه و دو روز بود او را پادشاه هشت
گفتندی زیرا که هشتم خلیفه بود از خلفای بنی العباس و هشتم بطن بود از نسل عباس زیرا
که محمد بن هارون بن محمد بن عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس بود و چون هر دو او را
چهل و هشت سال عمر بود و هشت هزار غلام ملک [illegible] نهم الواثق بالله ابو جعفر هارون
بن المعتصم مدت خلافت او پنج سال و هفت ماه و ... بود دهم المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر

جعفر بن المعتصم

اصل پنجم در کیفیت انتقال خلافت از مروانیان به عباسیان چون علی بن عبد الله بن عباس
بر دو پسر خود را محمد علی ولیعهد خود کردانید و چون محمد را وفات نزدیک آمد ابراهیم امام را ولیعهد خود
کردانید و ابو مسلم عبد الرحمن بن المسلم بعضی کفته اند مروزی بود و بعضی کفته اند اصفهانی بود
و او را مسکن در سرای عیسی بن معقل بن عمر بود و با فرزندان علم بیاموخت و عیسی از روسای شیعه بود
پس ابو مسلم بواسطهٔ خدمت عیسی با براهیم امام رسید و دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم
او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد از برای رضا از آل محمد در مرو
و در آنوقت والی خراسان نصر سیار بود و میان او و میان جدیع بن علی الکرمانی خصومت
بود و جدیع در آنوقت در واقع هلاک شد و ابو مسلم فرصت نگاه میداشت و در دهی از دهای
مرو که او را استعدیج کویند دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و پنجم رمضان در سال [illegible]
از هجرت بود و خلقی بسیار جمع شدند و ابو مسلم مشیر جدیع استعانت کرد و قصد نصر سیار کرد و نصر
بکریخت و قصد نیشاپور کرد و ابو مسلم قحطبه را از پی او فرستاد قحطبه بطوس تمیم بن نصر سیار را دریافت
و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب عراق آمد و بمرد و ابو مسلم بر خراسان مستولی
شد پس نباته بن حنظلة الکلابی از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی در کرکان بود و ابو مسلم با وی
مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت و از آن لشکر جز اندکی خلاص نیافتند و بعد از آن به
عراق رفت مروان حمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بکرفت و محبوس
کرد و چون ابو مسلم این بشنید ترسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی بازرکان را پیش مروان فرستاد
و آنمرد مروان را گفت یا امیر المؤمنین مردی تاجرم و مالی که داشتم با براهیم دادم و تو او را محبوس
کردهٔ و مال من ضایع خواهد شد مرا می باید که او را به بینم تا مال من بر که حواله میکند مروان آن مرد را
پیش ابراهیم امام فرستاد و چون ابراهیم را بدید گفت ای بندهٔ خدای مال من بر که حواله میکنی مرا
بکه تسلیم میکنی گفت به پسر حارثیه یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت
عبد الله بن عبید الله بن عبد الله الحارثی بود و بعد از آن ابو مسلم لشکر فرستاد به قحطبه تا هفتاد هزار مرد
بروی جمع شدند و قحطبه از ری باصفهان برفت و از انجا به نهاوند رفت و بزرکان خراسان را
که متعلقان نصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و به فرات بگذشت و لشکرهای

کنم و اهل شام را بدین سخن بفریفت و به مخالفت علی ع مشغول شد و بدین سبب جنگ صفین واقع
شد و معاویه چون روی بحرب علی ع آورد مقدمه لشکر عمرو بن العاص بود پس جمعی از لشکر معاویه
فرود آمدند نزدیک فرات و منع کردند لشکر علی ع را از آن عمرو بن عاص گفت مصلحت نیست که
علی را از آب منع کنند زیرا که مادام که شمشیر در دست علی بود هیچ کس او را منع نتواند کرد پس اشعث بن
قیس از جانب علی ع با دوازده هزار مرد لشکر معاویه را از آب منع و دور کردند پس جنگ سخت شد تا
گفته اند هفتاد هزار مرد در یکشب کشته شدند و دران جنگ عمار بن یاسر کشته شد و دو مرد سر عمار یاسر
پیش معاویه آوردند و هر یکی دعوی آن میکرد که این کار او کرده است عبدالله عمر به عمرو بن العاص گفت
چندین منازعت کردن شما را مصلحت نیست که من از رسول صلی الله علیه و آله شنودم که فرمود عمار
بن یاسر بر دست باغیان کشته شود معاویه را این سخن ناخوش آمد و گفت عمار را آنکس کشت که او را بدین
جنگ حاضر آورد گفتند اگر آنچه علی عمار را بدین جنگ آورد باید که کشنده عمار علی ع بود پس حمزه را
مصطفی صلی الله علیه و آله بجنگ احد برد تا کشته شد باید که قاتل حمزه مصطفی ص باشد و چون عمرو عاص
بر لشکر شام بترسید تلبیسی اندیشید و گفت مصحفها بر سر نیزها باید گرفت و گفت ما میخواهیم که بقرآن
حکم کنیم و چون چنین کردند لشکر علی ع را از خصومت کردن فاتر شدند و گفتند که چون ما را بقرآن
میخوانند انقیاد نمودن و طاعت داشتن مقتضای ایمانست و بدان سبب تحکم کردند و علی خواست
که از جانب او ابن عباس باشد قوم بدان راضی نشدند و گفتند لا بد ابوموسی الاشعری باید و او مرد
سلیم دل بود پس عمرو او را گفت چون به سبب علی و معاویه فتنه های بسیار و مضرتهای بیشمار
در میان خلق ظاهر شد اولیتر آن باشد که هر دو را معزول کنند تا ماده فساد منقطع شود پس ابوموسی را
گفت تو پیری و مقدمی و صاحب رسولی اول ترا سخن باید گفت و بعد از ان من بگویم پس ابوموسی
خطبه بگفت و گفت چون به سبب علی و معاویه انواع فتن در میان خلق پیدا شد مصلحت چنین دیده
میشود که هر دو را معزول کنیم و من که از جانب علی حاکم شده ام خلافت علی را از علی بیرون کردم
چنانکه انگشتری از انگشت بعد از ان عمرو عاص گفت من خلافت را بر معاویه مقرر داشتم چنانکه
این انگشتری در دست ابوموسی چون این سخن بشنید و دانست که عمرو بروی تلبیس کرده است
همچنان بر سر محاربت رفتند و عاقبت دنیا بر معاویه قرار گرفت و ملک او را مسلم شد

فصل پنجم

گریخت و نامه نوشت بجانب بخارا و بدیشان استعانت کرد و اهل بخارا از نوح [illegible] نمودند و او را به مواعید
جمیل پذیرفتند چون به بخارا رفت او را استقبالی عظیم کردند چون نزول کرد او را محبوس کردند و بند بر او
نهادند و او را به محمود فرستادند محمود او را در قفص آهنین کرده به غزنین برد و همچنان محبوس بود تا
بمرد و ولایت خراسان بر امیر نوح مقرر بود چون او بمرد پسرش [illegible] منصور بن نوح [illegible]
بجای او بنشست پس لشکر او مخالفت کردند و او را معزول کردند و برادرش عبد الملک بن نوح را
نصب کردند پس محمود قصد او کرد و در مرو با وی مصاف داد [illegible] و محمود غالب آمد و عبد الملک
به بخارا گریخت چون به بخارا رسید ارسلان ایلک [illegible] بیامد و عبد الملک را با هر کس از خواص
او بگرفت و [illegible] برد و بر ماوراء النهر مستولی شد و پادشاهی سامانیان به آخر رسید و امیر محمود بر
خراسان مستولی شد پس قصد ری کرد و بر لشکر فخر الدوله ابو طالب رستم [illegible] مصاف
کرد محمود غالب شد و رستم را و پسرش ابو دلف بگرفت و به خراسان آورد و پسر خود مسعود را در ری
و نواحیهای آن بگذاشت و او به خراسان بازگشت [illegible]
گردانید و مالی عظیم [illegible] چنانکه [illegible]
و چون خبر مرگ محمود [illegible] رسید به خراسان آمد به غزنین نشست [illegible] و مملکت [illegible]
مستقیم شد [illegible] کیفیت ظهور دولت سلجوقیان و احوال ایشان [illegible] محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجا [illegible] آمدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مستولی [illegible]
[illegible] تا آن وقت که مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]

او بکذشتند و آن شب جنگ کردند و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون روز شد اثر
قحطبه ندیدند و چون مروان این بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را الا ادبار زیرا که هرگز مرده
زنده را هزیمت نکرده است و در آن وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرد ابو العباس سفاح بگریخت
با خویشان بکوفه آمد پنهان و بعد از آن مسلم متردد شد که خلافت بکه تسلیم کند کاه میل او به جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بود و کاه بعبد الله بن الحسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
و کاه به ابو العباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار او را مسلم نشود پس بدان التفات نکرد و عاقبت
بر سفاح بیعت کردند بعد از آن عبد الله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان کرد و مروان
را از وی هزیمت شد و بیشتر اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلبیدند و در دهی از دهها
مصر یافتند و بکشتند و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابو مسلم هم بر قاعده اول دلیری میکرد و بی
دستوری خلیفه کارها می کرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بدان منکر بود و لیکن ابو العباس
گفت من قصد کشتن او نکنم زیرا که مرا مردم بدان سبب ملامت کنند و چون سفاح بمرد و ابو جعفر
منصور بنشست خواست که ابو مسلم را بکشد و وقتی ابو مسلم گفته بود در عالم من با عباسیان چنانست
که مردی از اصحاب ... [illegible] تیر دید جانی افتاده دعا کرد که خدای تعالی آن را زنده کند چون شیر
زنده شد آن مرد را گفت که ترا بر من حقی عظیم است لیکن مصلحت نیست که ترا بگذارم زیرا که تو مردی مستجاب
الدعوه کسی باشی که باز دیگر دعائی کنی که خلق را ... [illegible] یا دیگری را زنده کنی ... [illegible] و آن حضرت
... [illegible] آن است که تو را بخشیم پس ... [illegible] عباسیان تو ... [illegible] مرا ... [illegible] بصحبت
... [illegible] شد و عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و بعد از آن خلافت بر عباسیان مقرر شد
اجمال ... [illegible] سلطان محمود غزنوی در زمان الطایع بالله پادشاه خراسان
منصور بن نوح بن نصر بود و چون ... [illegible] پادشاهی بنشست سید نوح بن منصور الملقب بالرضی
و سپهسالار لشکر او ابو علی بن محمد بن ابراهیم سیمجور بود و کار ابو علی عظیم شد و اسباب و عدت
بسیار او را جمع آمد و مخالفت امیر نوح کرد و کار بدانجا رسید که نوح محتاج آن شد که استعانت کند
به سبکتگین که پدر محمود بود و چون ایشان بامیر نوح پیوستند با ابو علی محمود بر هرات جنگ کردند و ابو علی هزیمت
شد و بعد از آن دیگر بار میان ابو علی و میان محمود واقعه افتاد و عاقبت ابو علی هزیمت شد و بخوارزم

گریخت و نامه

عفو کرد و او را خلعت داد و بجای خویش فرستاده بود و در مکه و مدینه خطبه بنام وی کردند پس میان او
و میان نصر خان بن تمغاج خان خصومت افتاد و سلطان الب ارسلان با چهار هزار از عراق برون
آمد و از جیحون بگذشت و یکی از مردمان صاحب قرصه که او را امیر یوسف گفتندی بسیار مردم کشته
بود او را پیش سلطان آوردند سلطان با وی عتاب میکرد آنگاه تیری در وی انداخت او را دیگر دو تا
سلطان خواست که تیر سوم در وی اندازد و آن مرد کارد بیرون کرد و روی در سلطان نهاد سلطان
خواست تا از سریر فرود آید جامه او در گوشهٔ سریر سخت شد و سلطان بدان سبب از پای در آمد
و به قفا باز افتاد و آن اسیر خود را بر سلطان انداخت و کارد بر سلطان زد و گرد خیمه صد امیر بزرگ
حاضر بودند و بیرون از خیمه هزار مرد جوشن دار حاضر بودند و چون آن مرد سلطان را زخم کرده بود
بیرون آمد هیچکس او را نگرفت تا فراشی چوب خیمه بر سر او زد آنگاه غلامان او را پاره پاره کردند
و سلطان بعد از آن چهار روز زنده بود و بمرد و پسر او ملکشاه بجای او بنشست و عراق و خراسان
و شام و ماوراءالنهر او را مسلم شد و چون بمرد لشکر بر محمود که پسر ترکان خاتون بود با وی خصومت
کرد و ترکان خاتون در مدت سه سال شانزده هزار بار هزار دینار خرج کرد و عاقبت محمود در
آبله بمرد و خاتون همدران بمرد و ملک بر برکیارق مستقیم شد بعد از آن برادر او با او منازعت شد
و منهزم شد و تا برکیارق بود پادشاهی او را بود و تتش پسر الب با وی جنگ کرد و ششصد هزار سوار
آورد و برکیارق بیست هزار مرد بیش نداشت و امیر تتش در شبانه شراب خورده بود و در روز مست
بود همچنان به جنگ آمد و به خویشتن حمله کرد بر لشکر برکیارق ترکمانی یک تیر بر اسب او زد و او را از اسب
در انداخت پس تیر دیگر انداخت او بر خود بپیچید ترکمان او را بشناخت در حال بدوید و سر او را ببرید
و لشکر او را هزیمت شد و برکیارق مظفر آمد و در آن واقعه که برادر او محمود مخالفت وی کرد امیر داد
حبشی بخوارزم آمد و بر آن مستولی شد پس ممالک خوارزم بخوارزمشاه کبیر قطب الدین محمد نور الله
قبره تسلیم کرد به عاقبت او را گرفتند و بکشتند و برکیارق چون خراسان مستخلص کرد برادر خود
سنجر را بسریر ملک نشاند و سنجر به غزنه رفت و ممالک غزنه او را مسلم شد و بعد از آن محمد که برادر
او بود بمرد و ملک بر وی مستقیم شد و عاقبت لشکر غزنه بر وی مستولی شد و شهرهای خراسان
بدان سبب خراب شد فصل ششم در ذکر مقامات خداوند عالم پادشاه بنی آدم علاء الدین قطب

در گذشت چون باره بیامد ایشان را دید مترصد شده پس در هم افتادند و جنگی می ترتیب کردند و چون
مسعود در لشکر خود ضعف دلی دید ترسید که او را بخصم دهند بگریخت و به سرخس آمد و سلجوقیان خزینهٔ او
برگرفتند و این واقعه در روز آدینه بود التاسع من رمضان سنة احدی وثلثین واربعمائة و بعد ازان خراسان
سلجوقیان را شد پس ولایت قسمت کردند جغری بیک را که مهتر بود سرخس و مرو و بلخ تا در غزنین بدادند
و ابو طالب بن محمد که لقب او طغرل بود نشاپور دادند و ایشان هر دو پسران میکائیل سلجوق
بودند و بیغو که نام ابو الحسن بن موسی بود پسر عم ایشان صاحب رای و تدبیر بود هرات بدادند
و بعد ازان خوارزم بگرفتند و بعد ازان طغرل طبرستان و ری و صفهان و همدان بگرفت و دار الملک
او ری بود و نام سلطانی برخود نهاد پس پسر عم خود را و برادر خود را ابراهیم بروم فرستاد و دران
وقت ارسلان بساسیری بر بغداد مستولی شد و القایم بالله در دست وی عاجز شد پس قایم نامه
نوشت و بنزدیک طغرل فرستاد و او را به بغداد خواند چون طغرل قصد آنطرف کرد بساسیری بگریخت
و بشام رفت و طغرل به بغداد رفت و تعظیم خلیفه کرد و به فرمان او بشام رفت از برای تدارک
کار بساسیری و در لشکر طغرل ابراهیم نیال در سر مخالفت بود چون طغرل بیک نصیبین رسید ابراهیم
نیال ازوی بگریخت و قصد عراق کرد طغرل ترسید که قصد خزینهٔ او کند از پی او بیامد و او را بگرفت
و بکشت چون طغرل به عراق آمد بساسیری به بغداد باز گشت و قصد کشتن خلیفه کرد و عاقبت او را
بجان امان داد و بساسیری بر بغداد مستولی شد و خطبه بنام مستنصر کرد که او خلیفهٔ مصر بود و چون
طغرل از مهم بپرداخت قصد بغداد کرد بزرگان بغداد خلیفه را برگرفتند و پیش سلطان بیاوردند سلطان
پیاده در خدمت خلیفه برفت و محفهٔ او برگرفت بعد ازان قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و
بکشت و بری باز آمد و ملک بروی مستقیم شد اصل هشتم در احوال سلجوقیان چون جغری بیک بمرد ابو
شجاع بن محمد که او را الب ارسلان گفتندی بجای او نشست و چون طغرل بمرد برادر الب ارسلان
عثمان جغری بیک را ولیعهد خود کرد ولیکن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق عثمان را غلبه کرد الب به عراق
رفت و با قتلمش جنگ کرد به نمک او را هزیمت کرد و بری آمد و بر سریر ملک نشست و ملک
عراق و خراسان و خوارزم و قهستان مسلم کرد خود به غزای روم شد و شهرهای آن را فتح کرد و بار دوم
بغزای روم شد و پادشاه روم را اسیر کرد و به شهری که آن را ملاذکرد گویند در بند نهاد پس از وی

عفو کرد و او را

داد تا کافران هزیمت شدند وایشان هفتاد کس از کافران بکشتند وهفتاد را اسیر کردند علی بن ابی طالب
العاص بن سعید و الولید بن عتبه را بکشت وحمزه بن عبد المطلب عتبه بن ربیعه را بکشت وعمر بن الخطاب
خال خود را العاص بن هشام بن المغیره را بکشت وحمزه بن عبد الله بن مسعود ابو جهل را بکشت
واز مسلمانان چهارده کس کشته شد شش از مهاجر و هشت از انصار و درین سال در ماه صفر فاطمه علیها السلام
در نکاح علی ع آمد ودر ششم ذی الحجه زفاف اتفاق افتاد غزوه دوم غزای احد و آن در روز
شنبه بود هفدهم ماه شوال سال سوم از هجرت وسبب آن بود که چون کفار روز بدر مخذول شده
برفتند و جمعی بسیار فراهم آمدند و مقدار ایشان سه هزار بود و دویست سوار و غیر مقید چون پیش
رسول صلی الله علیه وآله با هزار مرد بیرون شد و سیصد کس با عبد الله بن ابی بن سلول بودند و
ایشان منافق بودند و با ایشان دویست بیش نبود و رسول صلی الله علیه وآله حمله کرد بر ابو سفیان
واو را هزیمت کرد و علی طلحه بن عثمان را که لوای مشرکان .. داشت بکشت و زبیر و مقداد حمله کردند
بر کفار ایشان هزیمت شدند و آن وقت خالد بن الولید کافر بود و او عظیم شجاع بوده است پس او
حمله کرد بر لشکر اسلام و مسلمانان متفرق شدند و آن روز حمزه و علی و زبیر و ابو دجانه بسیار مردی کردند
و در آن روز روی رسول صلی الله علیه وآله مجروح شد و وحشی غلام جبیر بن مطعم حمزه را بکشت و چون رسول صلعم
بمدینه آمد زنان در خانها نوحه میکردند و بر شهیدان میگریستند رسول صلی الله علیه وآله آب در چشم آورد از آنکه
هیچ کس بر حمزه که عم او بود نمیگریست پس انصاریان زنان را فرمودند تا بر حمزه بگریند غزوه سوم
غزای خندق است وسبب چنان بود که رسول صلی الله علیه وآله جهودان بنی النضیر را از جایگاه خویش
بیرون کرد ایشان به مکه رفتند و به قریش استعانت کردند مبلغ ده هزار مرد جمع شدند در پیش ایشان
ابو سفیان بود و لشکر اسلام سه هزار بودند و سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندقی
گرد خویش در آریم پس رسول صلی الله علیه وآله خطی برکشید از برای خندق و هر چهل گزی بده مرد حواله کرد
و چون قریش بیامد هیچ جنگ نرفت الا تیر انداختن و علی علیه السلام عمرو بن عبدود را بکشت خدای تعالی
باد سرد و سخت بر ایشان مستولی کرد و متفرق شدند و درین غزا شش کس از مسلمانان کشته شدند
و سه کس از کفار و این واقعه در سال پنجم هجرت بود غزوه چهارم غزای بنی لحیان بود و سبب
آنچنان بود که رسول صلی الله علیه وآله در سال هجرت نشسته بود جمعی از عرب بیامدند و گفتند یا رسول

الاسلام والمسلمین ابوالمظفر تکش بن خوارزمشاه بن خوارزمشاه برهان امیر المؤمنین علی الله برهانه و خلد
سلطانه و هرچند ذکر مقامات و شرح آن درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی نیاید لاسیما
درین کتاب مختصر لیکن از جهت آنکه تا این کتاب بدان مشرف شود و بیمن التفات مبارک مقبول
عالم شود تتمه گفته خواهد شد چون مسند پادشاهی به فر اقبال او مزین شد و پادشاهان جمله مسخر
و مطیع او شدند موید از جانب خراسان تمرد نمود و با لشکر تمام و عدت بسیار قصد حضرت
خوارزم کرد و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند در یک لحظه حق بر باطل غلبه کرد رایات خصم منکوس
بلکه مدروس شد و موید گرفتار شد و چون او را سیاست فرمود باقی حشم را رحمت نمود و همه را
کنف رحمت و حریم امان آورد و دست تعدی و تعرض از جانب ایشان کوتاه فرمود و در عفو
فرمودن لعب القدرت آنکه آن صفات صفت الهی است قدم صدق و قوه عزیمت و طهارت عقیدت
مر جهانیان را ظاهر گردانید و بعد از آن با لشکری که جمله لشکر اسلام از ایشان عاجز شده بودند مخالفت
ظاهر فرمود و بعزم صحیح و امل فسیح در ابطال رایات و اظهار تلبیسات ایشان جد نموده تا حق سبحانه
و تعالی به یمن همت پادشاهی و صدق همت ملکانه او دمار از جمع کفار برآورد و ضعف و زرق
ایشان بواسطه جرات و قوت او بر عالمیان آشکارا کرد لاجرم اکنون ملوک اطراف جمله بدین بارگاه
استعانت میکنند و هرچه ممکن باشد از توسل کردن و عرض بندگی و اخلاص خود نمودن حیله
میسازند و جمع کفار فوجا بعد فوج در دین خدای تعالی درآمدند چنانکه خدای تعالی میفرماید یدخلون فی
دین الله افواجا و امارات ظاهر و بینات باهر و روشن شده است که تا اندک روزگار آثار لشکر
کفار نماند و جهان بنور ایمان منور شد و آثار ربیعی پادشاه اسلام تا قیام قیامت باقی ماند ایزد
تعالی برکات جد و اجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در جمع کفار و قلع فجار در روزگار او برساند
و باقصی الامکان همت برساناد بمنه و کرمه والله اعلم و ملکه الحق علم المغازی غزوات رسول
صلی الله علیه و آله بسیار بوده است و ما درین کتاب نخواهیم آورد مگر بر سبیل اقتصار غزوه اول
غزای بدر و آن در هفدهم رمضان سال دویم از هجرت و عدد صحابه سیصد و بیست چیزی کمتر
بود هشتاد و سه از مهاجر و انصار هفتاد از اوس و صد و شصت از خزرج و در میان ایشان سوار
نبود الا مقداد و کافران میان نهصد و هزار بودند و در ایشان صد سوار بود خدای تعالی نصرت

عبد الله بن رواحه برفتند و هر سه کشته شدند و رسول صلی الله علیه و آله بعد از ان خالد بن ولید را فرستاد
و خدا تعالی او را نصرت داد و رومیان هزیمت شدند **علم النحو الاصول الظاهره فصل اول**
در اقسام الفاظ بدانکه هر لفظ که او را دلالت باشد بر چیزی یا جزء او را دلالت باشد بر جزء آن معنی یا
نباشد اگر جزء او را دلالت نبود بر جزء آن معنی آن لفظ را مفرد گویند و اگر چنانچه جزء آن لفظ را دلالت
باشد بر جزوی از اجزاء آن معنی او را مرکب گویند و مفرد بر دو قسمست یا مفهوم او را صلاحیت آن باشد
که تنها در جواب سوالی بگویند یا او را این صلاحیت نباشد و اگر او را این صلاحیت نباشد او را حرف
گویند و اگر آن صلاحیت باشد که آن لفظ را دلالت بود بر زمان آنچیز یا نباشد اگر او را آن دلالت
نباشد اسم بود و اگر آن دلالت باشد او را فعل گویند چون چنین باشد مرکبات که از ترکیب این سه
حاصل آید شش قسم باشد و از آن شش دو باتفاق مفید است اسم با اسم چنانکه گویند زید خفته است
و اسم با فعل چنانکه گویند زید برخواست و امّا اسم با حرف در نداکردن مفید است و جماعتی از نحویان
گفته اند که حرف ندا درین صورت قایم مقام فعل است و در تقدیر اینست که ادعوا زیدا و این سخن
از سه وجه مشکلست اول آنکه اگر حرف یا در تقدیر ادعوا بودی پس یا زید خبر بودی و محتمل تصدیق
و تکذیب بودی و چون چنین نیست این سخن باطلست دویم آنکه چون جمعی حاضر باشند کسی گوید که
ادعوا زیدا یک شخص بدین مخاطب نشود بلکه احتمال آن دارد که این شخص بر سبیل حکایت یا غیر زید
بگوید و چون میگوید یا زید این احتمال نباشد سیوم آنکه چون گویند ادعوا زیدا آن بیک زمان مخصوص
نبود پس معلوم شد که حرف ندا قایم مقام فعل نیست والله اعلم **فصل دویم** در حد اسم و خواص
او بدانکه هر کسکه بدان تقسیم که یاد کرده شد واقف شود حدّ اسم و فعل او را معلوم بود لیکن از برای
زیادتی ایضاح حد اسم بخواهیم گفت اسم هر آن لفظیست که دلیل بود بر چیزی و در وی هیچ دلالت نبود بر
زمان آنچیز اگر قایلی گوید لفظ امس و یوم و غد و اصطباح و اغتباق جمله دلیل است بر زمانهای معین با آنکه
اسمست جواب دلالت لفظ بر زمان او سه وجه است اول آنکه زمان نفس مفهوم لفظ باشد چنانکه امس و غد
دویم آنکه زمان جزوی از مفهوم وی بود چنانکه اصطباح و اغتباق سیوم آنکه زمان خارج بود از نفس لفظ
لیکن در آن لفظ حرکتی باشد که دلیل بود بر زمان و شرط اسم آنست که از قسم سیوم نبود امّا آن هر دو
قسم اول از حساب اسمست و جواب دویم آنکه از لفظ اصطباح و اغتباق ماضی و مستقبل اشتقاق

ما از قبیلهٔ مسلمانانیم ما را میباید که جمعی از یاران خود به قبیلهٔ ما فرستی تا ما را دین در آموزند رسول
خدا صلعم شش کس را با ایشان فرستاد و چون بیرون آمدند و بسر آبی رسیدند که آنرا رجیع گویند از عرب
برفتند و قومی از کفار را خبر کردند و ایشان بیامدند و بعضی از آن شش کس را بکشتند و بعضی را بمکه بردند
و بکسانی دادند که ایشان خویشان ایشان را کشته بودند پس رسول خدا صلعم در سال ششم از هجرت قصد
کشتن بنی لحیان کرد و چنان نمود که قصد شام میکند چون بدیشان رسید ایشان بر سر کوهها رفته بودند
و جایگاه استوار بدست آورده پس رسول علیه السلام بازگشت و بمدینه باز آمد و در این سال قصهٔ افک
واقع شد و نامها نوشت به پادشاهان عرب و عجم چون قیصر و کسری و ملک یمن و غیر ایشان
غزوهٔ پنجم غزای خیبر بود و چون خیبر بگشود زنی جهودی پرسید که رسول صلعم از گوسفند کدام عضو دوست
تر دارد گفتند ذراع آن زن برفت و ذراع را زهرآلود کرد و در خدمت رسول صلعم بشر بن البراء بود و چون
گوسفند بریان بنهادند بشر پارهٔ در دهان نهاد و بخورد رسول صلعم پاره در دهان نهاد و آنرا میخائید
پس از زبان بیرون کرد و بینداخت و فرمود این ذراع بما خبر میدهد که من زهرآلودم پس آن زن را بخواند
و از وی آن حالت بپرسید آن زن بدان اعتراف آورد رسول فرمود چرا چنین کردی گفت با خود اندیشه
کردم که اگر او را معجزه پیغمبر است خود بداند و اگر نیست مردم از وی خلاص یابند غزوهٔ ششم
غزای وادی القری بود و آن هم درین سال بود بعد از غزای خیبر و درین سفر رسول خدا صلعم در خواب شد
و صحابهٔ کرام جمله در خواب شدند چنانکه نماز بامداد فوت شده و رسول خدا صلعم بلال را فرموده بود که بیدار
باش تا چون صبح برآید خلق را بیدار کنی پس بلال را هم خواب بگرفت و از خواب بگرمای آفتاب بیدار
شدند پس رسول خدا صلعم بلال را گفت چرا چنین کردی گفت یا رسول الله آنکس که نفس شریف ترا بخواب مشغول
کرد مرا هم او بدان مشغول کرد رسول صلی الله علیه و آله او را تصدیق کرد غزوهٔ هفتم غزای خبط
و امیر لشکر ابوعبیدهٔ جراح بود و مردم را در آن وقت بی برگی و تشنگی طعام بود و بغایت رسید پس حقتعالی چنان
تقدیر کرد که حیوان بزرگ از موج دریا بیرون افتاد و ایشان بدان بیاسودند و میگویند که حیوان در
بزرگی چنان بود که ابوعبیده یک استخوان از استخوانهای پهلوی او بنهاد و مرد بر شتر نشسته در زیر او
میرفت و این واقعه در سال هشتم از هجرت بود غزوهٔ هشتم هم درین سال غزای موته بود رسول خدا صلعم
لشکر فرستاد و گفت امیر شما زید بن حارث است و اگر او را بکشند جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود

الامیر اذا کان قائماً فالخبر هو اذ ثم لا یخلو اما ان تجعل هذا المصدر متضمناً للزمان او لا تجعله کذالک فان
جعلناه متضمناً للزمان فیکون مثل قولهم جئتک مقدم الحاج فیکون المعنی اخطب اوقات الامیر اذا کان قائماً ولکن
ههنا اشکال وهو ان الشئ انما یضاف بصیغة افعل الی جنسه اخطب لیس من جنس الوقت حتی یضاف الیه وحله ان
افعل قد یضاف الی الزمان مجازاً کما یقال نهارک صایم ولیلک قائم وههنا کانه جعل الامام الامیر خاطبة ثم اضاف
صیغة اخطب الیها فعلی هذا لا یکون کلمة اذا ههنا ظرفاً لانک لا تشک ان یقول اخطب اوقات الامیر تقع فی
زمان کذا فان الوقت لا یکون له وقوع فی الوقت بل یکون فی محل الرفع بالخبریة کانه یقول اخطب اوقات الامیر
الوقت الفلانی واما ان لم تجعله متضمناً للزمان بل کان مصدر عاریاً عنه صار المعنی اخطب کون الامیر ووجوده مما
یخطب کما قال قائماً ای اقبال واد بار وعلی هذا یصیر اذا ظرفاً والتقدیر اخطب کون الامیر یقع وقت کذا الامتحان
امتحان اول چرا رفعیة فاعل اصل است ومبتدا تبع جواب زیرا که رفعیت علامت آنست که مرفوع
مسند الیه بود وفعل در اسناد از اسم قوی تر است پس آن اسناد که از فعل بود قوی تر بود از اسم پس لاجرم رفعیت
به فاعل اولیتر است از انکه بمبتدا امتحان دوم چه فرقست میان موجب اعراب ومیان عامل در اعراب
جواب آن چیز که علت حرکت اعراب بود آن را عامل گویند وانچه علامت صحت حصول حرکت باشد
آنرا موجب گویند امتحان سیوم کجاست که منعوت مرفوعست ونعت مجرور جواب مثل
عربست جحر ضب خرب وایضاً قول امرء القیس کان ثبیراً فی عرانین وبله کبیر اناس فی بجاد مزمل

علم التصریف الاصول الظاهرة اصل اول بدانکه حروفی که در کلمه بیاید کاه اصلی بود وکاه زاید
واصلی آن بود که در اشتقاق ساقط شود چون چنین بود حاجت آمد در تمیز کردن میان اصلی ومیان زاید
بمیزانی تا حروف هر کلمه با حروف آن مقابله کنند وبواسطه آن حرف اصلی را از زواید جدا کنند و
آن میزان لفظ فعل بود پس چون خواهند که تمیز کنند میان حروف اصلی وزواید کلمه را مقابله کنند بدین
مثال هر حرفی که بدین حرفها مقابل شود اصلی بود وهر چه بدین حرفها مقابل نشود بلکه نیز آن گفته شود
زاید بود چنانکه گویند مثال ضرب فعل بود ومثال ضارب فاعل ومثال مضروب مفعول زیرا
که این سه حرف که در ضرب حاصل است در مقابله آن سه حرف است که در فعل حاصل است هیچ
حرفی دیگر گفته نشد واما اگر اصل کلمه رباعی بود لام را دو باره گویند چنانکه گویند وزن جعفر فعلل است
واگر خماسی بود سه باره مکرر شود چنانکه گویند وزن سفرجل فعللل است فا وعین در مقابل سین

توان کرد و اگر ایشان را دلالتی بودی بر زمان معین این محال بودی اگر سایلی گوید که لفظ مضارع مشترکست میان حاضر و مستقبل پس باید که اسم بود جواب لفظ مضارع را اگر هیچ دلالتی نبودی بر زمان معین حاضر از وی بیرون نشدی پس معلوم شد که در مضارع دلالت بر زمان حاصلست اصل سیوم در خواص اسم فخر خوارزم به پنج خاصیت آورده است در کتاب مفصل جواز الاسناد الیه و دخول حرف التعریف والجر والتنوین والاضافة و بدانکه اسناد چیزی بچیزی بعد از تصور مسند الیه بود آن تصور یا بیست از تعریف پس جواز اسناد در رتبت متاخر بود از تعریف و تعریف متاخر باشد از تنکیر زیرا که معرفت وی صفتی اضافیست و آنگاه حاصل شود که دیگری او را ندانند و نامعروفی صفتیست که او را از خویشتن است و ما بالذات اقدم مما بالغیر پس تنکیر سابق باشد بر تعریف و تنوین علامت تنکیرست پس معلوم شد که خاصیت نخستین اسم تنکیرست پس تعریف پس جواز اسناد و آن اسناد یا بطریق خبریت بود و آن خبر باشد یا نه بطریق خبر و آن اضافتست و حروف جار از توابع اضافتست این سخن نیکو با غورست و فهم نحویان از ادراک آن قاصر باشد اگر گویند تنکیر چگونه خاصیت نخستین اسم بود و فعل به تنکیر از وی اولیترست جواب امام عبد القاهر میگوید تنکیر و تعریف در فعل صورت نبندد زیرا که هرچه قابل تعریف نبود تنکیر در حق او محال باشد الاصول المشکلة اصل اول فخر خوارزم میگوید در مفصل چون مبتدا و خبر هر دو معرفه باشد هرکدام که در لفظ مقدم باشد مبتدا در حقیقت او بود و بیشتر از نحویان برین اند و این سخن بنزدیک اهل تحقیق خطاست زیرا که مبتدا موصوف بود و خبر صفت ولابد یکی از ایشان به موصوفیت اولیتر باشد از دویم والا محال باشد که یکی به موصوفیت اولیتر نبود از دویم و چون چنین باشد لا محاله آن خبر متعین باشد از آنکه مبتدا بود خواه در لفظ مقدم باشد خواه نباشد والله اعلم اصل دویم در اقسام نسبت مضمرات با آن چیزها که با آن عاید باشد اقسام آن چهارست اول آنکه مضمر بود در لفظ و معنی مقدم باشد بر مظهر چنانکه ضرب غلامه زیداً و دویم آنکه در لفظ مقدم باشد و در معنی مؤخر چنانکه ضرب غلامه زیدا و سیوم آنکه در لفظ مؤخر باشد و در معنی مقدم خدای تعالی میفرماید و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات چهارم آنکه هم در لفظ و هم در معنی مؤخر باشد قسم اول باطل است و سه قسم دیگر جایزست اصل سیوم در حقیقت این مسئله که اخطب ما یکون الامیر قائما اخطب مبتدا و هو مضاف الی ما یکون و ما مع بعده فی تقدیر المصدر فالتقدیر اخطب کون

وفعل یفعل چون ضرب یضرب وفعل یفعل چون فرح یفرح واما رباعی بیش از یک مثال نیست وآن فعلل
چون دحرج یدحرج وجه اصل سیوم در ابنیة الزواید در بناهای اسمای ثلاثی بسیار است وآنرا
ضابطی است زیادت یا متقدم بود بر فا چنانکه افعل ویفعل چون احمر ویذهب یا بعد از فا وعین بود
چنانکه فعال وفعیل چون کتاب وکریم یا بعد از لام چنانکه فعلی وفعلان چون سکری وسکران بدانکه
زیادت گاه در یک موضع ودو گاه در دو موضع ودر اول اسم دو زیادت جمع نشود الا در بناهائی
که جاری بود بر فعل ورباعی را حرف زاید در اول نبود الا آن وقت که اسم فاعل بود یا اسم
مفعول اما بعد از عین هر دو ولام ممکن باشد چنانکه عطارد وقرطاس وزعفران وخماسی را
زیادت یا در حشو بود چنانکه در عندلیب یا در آخر چنانکه در سفرجلة وبدانکه زیادتها که در افعال
ثلاثی شود یا از برای آن باشد یا بنای او به بنای رباعی ملحق باشد یا نه واگر برای الحاق نبود
دوازده مثال است اول افعل چون اکرم دوم فعّل چنانکه کسّر سیوم فاعل چون سافر چهارم تفعّل
چون تکسّر پنجم تفاعل چون تضارب ششم انفعل چون انطلق هفتم افتعل چنانکه اقتدر هشتم استفعل
چنانکه استخرج نهم افعوّل چنانکه اجلوّذ دهم افعوعل چنانکه اعشوشب یازدهم افعالّ چنانکه
احمارّ دوازدهم افعلّ چون احمرّ اما آنکه از برای الحاق بود یا آن زیادت از برای تکریر حرفی
از حروف اصل بود یا نه وقسم اول چون جلبب وشملل زیرا که در اصل جلب وشمل بوده است
قسم دوم چون بیطر وجهور زیرا که در اصل بطر وجهر بوده است پس واو ویا زیادت کردند تا ملحق شود
به بنای رباعی الاصول المشکلة اصل اول در زیادت بدانکه زیادت یا به تکریر حرف اصلی
بود چنانکه قطّع یا با دخال حرف اجنبی واین نوع زیادت جز به حرفهائی که در این سخن جمع است که الیوم
تنساه نیفتد وباشد که این حرفها از اصل کلمه بود وچون چنین بود لامحاله طریقی باید که بدان معلوم شود
که این حرفها اصلی است یا زاید وآن طریق یا اشتقاق بود یا غیر اشتقاق واشتقاق چنان بود که
اصل آن کلمه یا فرع او از آن حرف خالی بود اما اصل چنانکه چون در ضرب مصدر است الف نیست در ضارب
لامحاله زیادت باشد اما فرع چنانکه در حمر که جمعست الف نیست در احمر آن الف زاید ودر جمله عدم
حرفی در مصدر موجب زیادتی آن حرف آن بود در غیر او وعدم آن در غیر مصدر معرف زیادتی
آن باشد در مصدر واما غیر اشتقاق را طریقهای قاطع چهار است اول در همزه ویا هر وقت که

و فا و سه لام دیگر در مقابلهٔ را و جیم و لام **فصل دوم** در معرفت امثله بدانکه تصریف در حرف و در اسمای مبنی نرود و اما اسم منصرف یا ثلاثی بود یا رباعی یا خماسی و معتدل ترین همه ثلاثی است از دو وجه اول آنکه در وی ابتدا و وسط و نهایة حاصل است و حرکت بدین سه مرتبه تمام شود دوم آنکه حرف اول که بوی ابتدا کنند متحرک باید و حرف آخرین که بروی ختم کنند ساکن باید پس باید که وسط باشد میان متحرک و ساکن و یا میان دو متضاد قرب قریب حاصل نباشد و هر چند که آن متوسط هم متحرک باشد لیکن چون دو حرف متحرک بر زبان بگذرد و سبب ملالت شود پس انتقال کردن به ساکن موافق طبیعت بود و چون این قاعده معلوم شد گوئیم حرف آخرین اسم ثلاثی حرف اعراب است پس اختلاف حرکات او موجب اختلاف ابنیه نباشد و اما حرف اول لابد متحرک باشد زیرا که ابتدا بساکن ممکن نباشد اما حرف متوسط یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد و از آن سه وزن دیگر حاصل شود و اگر متحرک بود یا حرکت او مساوی حرکت حرف اول بود یا نبود اگر مساوی بود حرف اول یا مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و از آن سه وزن دیگر حاصل شود و اگر مساوی نبود یا حرکة از حرکات یک حرف دو حرکة مخالف آن حرکة در حرف دیگر ممکن نباشد پس شش وزن دیگر حاصل شود و مجموع این وزنها دوازده می شود و دو از آن مهملست اول آنکه فا مکسور بود و عین مضموم دوم آنکه فا مضموم بود و عین مکسور اما رباعی را پنج وزنست اول فعلل فا و لام هر دو مفتوح چون جعفر دوم فعلل بضم فا و لام چون برثن سیوم بکسر فا و لام چون زبرج چهارم فا مکسور و لام مفتوح چون درهم پنجم فعلل فا مکسور و عین مفتوح و لام ساکن چون بر ششم مختلف فیه است و آن فا مضموم و لام مفتوح است چنانکه جخدب اخفش از اثبات کرده است و سیبویه انکار میکند و میگوید روایت جخدب لام مضموم و اما خماسی چهار بناست اول فعلل چون سفرجل دوم فعلل چون جحمرش یعنی بزرگ شکم سوم فعللل چون قذعمل یعنی او را هیچ چیز نیست چهارم فعلل چون قرطعب و آن نام حیوانیست این است ابنیهٔ اسما اما افعال یا ثلاثی بود یا رباعی و هرگز خماسی نبود اما ثلاثی یا که فاء فعل و عین فعل یکسان بود یا نه اگر مساوی بود سه وزن حاصل شود اول فعل یفعل چون ذهب یذهب و فعل یفعل چون حسب یحسب و اگر متساوی نباشد از آن سه وزن دیگر مستعمل است فعل یفعل چون قتل یقتل

و فعل یفعل

دوم چیزیکه مشتق بود بدان حقیقت سیوم آنکه میان هر دو نام مشابهت من بعض الوجوه بود
چهارم آنکه میان آن هر دو نام مخالفتی من بعض الوجوه حاصل بود بدانکه اشتقاق بر دو قسم است یکی اصغر
دوم اکبر اما اصغر ظاهر است چنانکه از لفظ مصدر ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی
اشتقاق کنند و اما اگر چنان باشد که مثلا لفظی ثلاثی بگیرند و یک معنی استخراج کنند که آن در هر شش
ترکیب که در وی ممکن باشد حاصل بود و این نوع جز بدقت نظر و التفات خاطر استخراج نتوان
کرد و ما درین دو اصل که خواهیم گفت دو مثال اشتقاق اکبر نخواهیم آورد والله اعلم اصل دوم
در اشتقاق قول ابن جنی میگوید ترکیب قاف و لام از برای سهولت و خفت نهاده اند و این معنی در
ترکیبهای ششگانهٔ او موجود است اول قول چون سخن گفتن بآن آسان است لاجرم ازا قول گویند
دوم قول و نام حمار وحشی است از برای خفت حرکت او و آنچه گویند قلوت البرهم ازین اصلست
زیراکه چون مقلی شود خفیف گردد سیوم وقل برای حرکت او یقال یوقل فی الجبل ای صعد علیه
چهارم ولق ولق یلق اذا اسرع پنجم لوق فی الحدیث لا اکل من الطعام الا ما لوق ای ما اعملت الید فی
تحریکه ششم لقو و اللقوه بفتح اللام و کسرها هی العقاب لحقته و العلة المسماة باللقوه انما سمیت
بذلک لان اللقوه الماسکه اذا ضعف ظهرت حرکات مضطربه اصل سیوم در اشتقاق کلام اصل
ترکیب ک ل م از برای شدت نهاده اند اینمعنی در پنج ترکیب او که مستعمل است حاصل است
و اما معنی ششم مهملست اول ک ل م کلم جراحت بود و در وی تشددی است و کلام زمین غلیظ
و کلام جراحت بود دوم ک م ل و هرچه کامل بود لا محاله قوت او بیش از ناقص بود سیوم لکم
و لا محاله در لکم قوت باید چهارم م ک ل یقال بئر مکول ای لیس فیها ماء و لا شک فی قوة اقتضا
لنصرة الناس عن التوجه الیه پنجم م ل ک یقال ملکت العجین اذا احسن عجنه و ایضا فالملک یقتضی لغایه
قوة علی تذله وجه الاصول المشکله اصل اول هرچند دلالت الفاظ بر معانی وضعی است
نه ذاتی لیکن لغت عرب از جملهٔ لغات مناسبت است مر معانی را فانهم یستعملون القضم فی الیابس
و الخضم فی الرطب لان القاف حرف قوی و الخاء ضعیف فلا جرم وضعوا الحرف القوی للفعل
القوی و الحرف الضعیف للفعل الضعیف و کذالک یقولون صر الجندب و کرروا الراء فیه لطول
صوته و قالوا صرصر البازی فقطعوا الراء لتقطع صوته یقال قط الشئ اذا قطعه عرضا و قده اذا قطع

که این دو حرف در اول کلمه باشد و بعد از آن سه حرف اصلی بیاید لابد آن همزه و آن یا زاید باشد چنانکه
در اصبع و یعفر دوم در حروف لین هر گاه که با ایشان سه حرف یافته شود و کلمه مضاعف نبود لامحاله
زاید باشد چنانکه در عجوز و حیدر سیوم در نون هر گاه که ثالث بود و ساکن باشد با وی چهار حرف
دیگر بود آن نون زاید باشد چنانکه جحنفل و حنبطی چهارم هر گاه که حروف کلمه بیش از پنج بود و درست
شود که پنج از ان اصلیست باقی لامحاله زاید **اصل دویم** در طریقهای یقینی که بدان دلالت کند
بر اصالت یکی از حرفها و آن دو است اول آنکه چون حرفی ازین حرفها را در اسمی که جاری نبود بر فعل چون
فاعل و مفعول حاصل باشد و بعد از وی چهار حرف بیاید آن حرف اصلی بود چنانکه همزه در اصطبل دویم
آنکه چون یکی ازین حرفها سیم باشد در حقیقت آن لامحاله اصلی بود و آنچه گفتیم در حقیقت احتراز است از ایم الله
زیرا که همزه سیوم آنست و اصلی نیست زیرا که ایم بعد در اصل ایمن الله بوده است پس همزه چهارم است
اصل سیوم در زیادت تکرار حرف اصلی و آن بر چهار نوعست اول آنکه عین مکرر بود چون قطع دویم
لام چون جلبب سیوم عین و لام چون صمحمح وزن فعلعل مو شدید القلب چهارم فا و عین مکرر بود چون
مرمریس وزن فعفعل و دلیل زیادتی آن یا اشتقاق بود یا آنکه در آن کلمه دو حرف نا مکرر بود بیرون
از حروف عشرین دو حرف متماثل حاصل باشد چنانکه قطع پس لامحاله یکی از ان مکرر زاید باشد
این است طریقهای که موجب حجیت اصالت این حرفها یا عدم اصالت **الامتحانات امتحان اول**
زمان زمان چیست **جواب** نزدیک اخفش فعالست بی تضعیف تکرار از برای آنکه این وزن در باب
تسجر و نبات غالبست چون حامض و نزدیک سیبویه فعلانست زیرا که وزن فعلان در کلام عرب غالب
تر از وزن فعال است **امتحان دویم** قسی بر چه وزن است **جواب** در لفظ قلیع و در معنی
فعول زیرا که اصل از قوس بوده است پس سین را تقدیم کرده اند بر هر دو واو تا قسوو شد پس هر دو
واو را یا کرده اند تا قسی شده است پس یای قسی بدل آن واو است که عین اصل بوده است **امتحان سوم**
بغی چه وزن دارد **جواب** بعضی از دیبا نیند اشته اند فعلیست و این باطل است زیرا ببایستی
که گفتندی امراة بغیة چنانکه گویند امراة کریمة بلکه وزن او فعولست و فعول بمعنی فاعل بر مؤنث و مذکر
جاری بود چنانکه گویند رجل شکور و امراة صبور والله اعلم **علم الاشتقاق الاصول الظاهرة**
اصل اول در حقیقت اشتقاق بدانکه در اشتقاق چهار چیز بباید اول لفظی موضوع برای حقیقتی

رایت میتا فی معنی ماته فکانها من مایت الجلد اذا مددته لان المماته عدم ممتدا و یکون علی العکس و انما
کتبت الیاء بعد الهمزة و ان لم یتلفظ بها فرقا بینها و بین شکل منه **الامتحانات امتحان اول**
چه فرقست میان اشتقاق الثری و میان الثرا **جواب** بعضی از علما پنداشتند که اشتقاق هر دو
از یک اصل و این باطل است زیرا که لام الثری یاء است بدلیل آنکه در تثنیه گویند التقی الثریان و لام
الثری واو است بدلیل آنکه او در معنی ثروه است **امتحان دویم** استقرا از چه مشتق است **جواب**
بعضی پنداشتند که اشتقاق او از قریه است و این باطلست زیرا که لام استقرا واو است بدلیل آنکه گویند
قروت الارض و البلاد و تقرتها و استقریتها و اتبعتها فزوا و هو مستنقع الماء هذا اصله ثم غلب فی
کل تتبع و القریة لامها یاء کما تری فی اختلافهم اشتقاقا ظاهرا **امتحان سیوم** چه فرقست در اشتقاق
میان السفی و السفاء **جواب** السفی خاک بود و السفاء ممدود خفت و طیش بود و ایشان مختلف
اند در اشتقاق زیرا که اول یائی است از صفة الریح تسفی سفیا و اسم با تسفیه الریح من التراب السفی
کانه فعیل بمعنی المفعول کالنقیض بمعنی المنقوض و اما الثانی فواوی بدلیل قولهم بغلة سفواء الی خفیفة سریعة
بهذا ظهر اختلافهما والله اعلم **علم الامثال** درین کتاب مثل عرب خواهیم آورد و بران اقتصار کرد
مثال اول ان المقدرة تذهب الحفیظة یعنی بدرستیکه توانائی و دست یافتن بر دشمن را ابوعبیده رحمة الله علیه
میگوید این مثل یکی از اکابر قریش نقل افتاده است که در دهور ماضی و اعوام منقضی بوده است و او بر کسی
از اقران خود کینه داشت و کل زمان خود در تمنای فرصت انتقام میگذاشت چون بروی ظفر یافت
و او را از ملابه عفو خود حصه ارزانی داشت و این لفظ بگفت لولا ان المقدرة تذهب الحفیظة لانتقمت
منک یعنی اگر آب قدرت آتش خشم مرا نشاندی لامحاله قصد کشتن تو کردمی و درین باب به نهایت
مطلوب برسیدی این مثل آنجا باید گفت که بر خصم قادر شود از وی التماس عفو کند **مثال دویم**
اتبع الحسنة السیئة تمحها یعنی پس فرست نیکی بدی را تا آنرا محو کند این مثال آنجا باید گفت که کسی جرمی کرده
باشد از آن اعراض کند و روی به توبه آرد والله اعلم بالصواب **مثال سیوم** تاج المروة التواضع فیست یعنی
فروتنی است اشارتست بدانکه تواضع کیمیای اخلاق حمیده و روح صفات پسندیده است زیرا که ضد او
تکبر است و گردنکشی است و آن از صفات نکوهیده است و طریق ناپسندیده چه ابلیس از یک تکبر از اوج
رفعت قربت بحضیض مذلت معصیت افتاد و در لعنت بر نهاد خود بگشاد **مثال چهارم**

طولا لان القرعة الحاصلة من الطاء اقل زمانا مما يحصل من الدال وايضا يقال هذا الحبل دمث العمر
بقرابه فجعلوا الدال لانها مجهورة لما فيه علاج والتاء لانها مهموسة لما لا علاج فيه وقالوا النخذاء بالهمزة
في ضعف النفس والحذاء غير مهموز في استرخاء الاذن فجعل الواو لضعفها للعيب في الاذن والهمزة
لقوتها للعيب في النفس لان عيب النفس افحش من عيب الاذن وامثال هذه اللطايف كثيرة في العربية
وفيما اوردناه كفاية اصل دوم در اشتقاق ذات فخر خوارزم میگوید در اصل عربیت ماهیت ذو ذات
ولا محاله اقتضای موصوفی و اقتضای صفتی یا اقتضای مضافی و مضاف الیه کند چنانکه گویند
رجل ذو مال پس مقتضاء او را از وشی قطع کردند و او را جاری مجاری اسماء مستقل داشتند چنانکه گویند
ذات الباری یعنی وجود باری و حقیقت او و این حذف برای آن روا داشتند که نسبت دلیل است
بر وجود آن خیر دالتی ظاهر لاجرم اسقاط ذکر موصوف کردند و همچنان اسقاط ذکر صفت کردند
تا دروی تخصیص نبود و مراد درین معنی از راه بحثهای عقلی تصرفیت و آنچنان است که ماهیت و حقیقت
بیشتر چیزها معلوم بشر بیش از ان نیست که گویند فلان حقیقت آنست که موصوف باشد به فلان صفت
و لفظی ذات دلیل نیست بر ماهیت موصوف بلکه بر مجرد موصوف شد ماهیتی به صفتی پس لاجرم
اسقاط ذکر موصوف کردند و بر لفظ ذات اقتصار نمودند زیرا که معقول علما از حقایق جز این قدر
که مفهوم ذات نیست اصل سوم الکباء العود الذی یتبخر به ولامه واما همزه او و یای او و واو او
لیس بهمزة لقولهم اکبیت و تکبیت لو کانت همزه لقیل تکبات کتقرات ولیست من الیاء وان
کان القیاس بعض ذالک لفقد ترکیب ک ب ی ولیس فی تکبیت دلیل لما عرف من ان الواو
اذا وقعت رابعة فصاعدا انقلب یاء کاعطیت واستعلیت وادعیت وتداعیت واستدعیت
فلم یبق الا ان یکون واوا من کبا الزند تکبوا اذا لم تور النار وذالک اذا النور اذا علا دخانه فکان
لم تیم ناره اذا لم تیم نار دا ذا لم یظهر لهبها فلما اجتمعا اشتقاقا ومنه الکباء مقصور القماش بدلیل
قولهم فی التثنیة کبوان فالتقاؤهما لفظا ظاهر واما التقاؤهما معنی فلان القماش مما شاذی ویشعر به
قولهم کبا الزند مستعار من کبا الفرس وغیره اذا سقط من شئ نعله فیعثر به فتبین هذا انه واوی
ومن مشکلات اشتقاق قولهم بانه وسارفانه محذوف اللام لقولهم مایت الدراهم اذا احلنا مائة
واللام المحذوفة لیست الواو لفقدان ترکیب المیم والهمزة والواو فهی الیاء ویؤید ذالک لقولهم

رایت مرتاضی

باشد و سیوم متحرک بود آن مجموع را وتد مفروق گویند چون قال و باع و اگر حرف آخرین بود آن را وتد
مجموع گویند چنانکه لقد و چون این معلوم شد گوئیم اگر کلمه مرکب باشد از دو سبب اول ثقیل و دویم
خفیف آنرا فاصلهٔ صغری گویند چون فعلن و آن چهار حرفست چهارم آن ساکن و اگر مرکب بود از سبب
ثقیل و وتد مجموع چنانکه اول سبب بود و دویم وتد مجموع آنرا فاصلهٔ کبری گویند چون فعلتن **اصل دویم**
در افاعیل که ارکان بیت است چنانکه از ترکیب حروف اسباب و اوتاد حاصل میشود و از ترکیب ایشان
فاصله‌ها حاصل میشود از ترکیب این سه نوع ارکان بیت حاصل میشود و ارکان بر دو قسم است اول خماسی
دویم سباعی اما خماسی آنست که از ترکیب سبب خفیف و وتد مجموع حاصل میشود و آن بر دو نوع است
یکی آنکه وتد مقدم بود بر سبب چنانکه فعولن دویم آنکه سبب مقدم بود بر وتد چنانکه فاعلن و اما سباعی
سه قسم است اول آنکه از دو سبب خفیف و وتد مجموع حاصل شود و آن سه نوع باشد اول آنکه هر دو سبب
مقدم بود بر وتد چنانکه مستفعلن دویم آنکه هر دو سبب متاخر بود چنانکه مفاعیلن سیوم آنکه وتد میان
هر دو سبب بود چنانکه فاعلاتن قسم دویم آنکه از فاصلهٔ صغری و وتد مجموع حاصل شود و آن دو نوع است
اول آنکه وتد بر فاصله مقدم بود چنانکه مفاعلتن دویم آنکه فاصله بر وتد مقدم بود چنانکه متفاعلن
قسم سیوم از دو سبب خفیف و وتد مجموع چنانکه وتد بر هر دو سبب باشد چنانکه مفعولات پس معلوم شد
که ارکان بیت ها هشت است فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن مفاعلتن متفاعلن مفعولات
اصل سیوم در اسامی بحور بدانکه بحور بر چهار قسم است اول آنکه ترکیب او از جزوی خماسی
و جزوی سباعی بود چنانکه اگر یک سبب از سباعی اسقاط کنند هر دو در وزن متساوی شوند و سه
بحر درین قسم درآید اول طویل فعولن مفاعیلن چهار بار دویم فاعلاتن فاعلن چهار بار سیوم بسیط
مستفعلن فاعلن چهار بار قسم دویم آنکه در وی دو سباعی مکرر شود و سه بحر درین قسم آید اول خفیف
چنانکه فاعلاتن مستفعلن فاعلن دو بار دویم مضارع و آن مفاعیلن فاعلاتن دو بار سیوم مجتث و آن
مستفعلن فاعلاتن دو بار قسم سیوم آنکه در وی مستفعلن و مفعولات مکرر شود و ایشان هر دو متساوی اند
در آنکه هر دو سبب خفیف ایشان مقدم است بر وتد لیکن در وزن مختلف اند از برای آنکه وتد مستفعلن
مجموع است و از آن مفعولات مفروق و درین قسم سه بحر آید اول سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار
دویم منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات دو بار سیوم مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار

ثمرة الصبر نجح الظفر یعنی میوهٔ درخت صبر یافتن ظفرست زیرا که هرکه در مقام مصابرت ثبات قدم برزد
و روی را از قبلهٔ برنتابد و در ملازمت و سامت بر سینه خود نمی کشاید و از خود رسوخ عزیمت و قوت نیت نماید
هر آینه میوه ظفر از درخت طلب بیابد و درهای بستهٔ لطف الٰهی بروی کشاید مثال پنجم ثمرة الجبن لا ربح
و لا خسران یعنی میوهٔ درخت بددلی نه سود است و نه زیان زیرا که جبان و بددل از کارهای خطیر
احتراز کند و بر اقتناء معالی و ادخار فضایل دلیری نماید و چون در مقام کاه نبت با فترت و قدمگاه
تکمیت ذی سورت بود لاجرم از اسافل دنائت با عالی رفعت نرسد و به مقصودهای شریف نبوند
مثال ششم حفظ امن کالیک یعنی نگاه داشتن خویش از نگاهدارنده تو این مثل آنجا استعمال کنند که
در نگاهبان قرینه سبب معاندان و تهمت عداوت بود و از شفقت وی اعتماد زایل شده و احتمال
ضرر از وی حاصل گشته پس آنکس را بر فرط تیقظ و نهایت تفحص بحفظ خود کنند و از محال مضرت
و مواقع مفسدت پرهیزند مثال هفتم حافظ علی الصدیق و لو فی الحریق یعنی نگاه دار دوست را
اگرچه در آتش بود مقصود ازین مثل ترغیب به غایت و تحریض به نهایت در محافظت حقوق
اصدقا و رعایت جوانب اولیا و همانا نیکوعهدی رئیس خصال پسندیده و مقدم خلال گزیده است
و خداوند آن بامانی دو جهان برسد و بکنه مطالب و مقاصد خود پیوندد والله اعلم مثال هشتم
خیر العفو ما کان علی القدرة یعنی بهترین عفو آنست که از توانائی باشد و سبب این آنست که عفو کردن
از سر قدرت در صفات حقتعالی است و در احادیث درست می آید از مصطفی صلعم تخلقوا باخلاق الله
یعنی تخلق کنید با خلاق خدا تعالی هیچ صفتی رفیع تر و هیچ مرتبه با منزلت تر از آن نبود که بندهٔ خدا را
این تشریف حاصل شود و نقص لوم الظفر از وی زایل گردد مثال نهم اصطناع المعروف یقی
مصارع السوء یعنی کردن نیکوئی نگاه دارد از افتادن جاهای بد این مثل آنجا استعمال کنند که در نیکوکاری رغبت
نمایند و از مباشرت افعال ناپسندیده تنفیر کنند این است مجموع آن نه مثل که درین کتاب خواستیم آورد
والله ولی التوفیق علم العروض الاصول الظاهرة اصل اول در معرفت سبب و وتد و فاصله بدانکه
چون دو حرف مرکب شود لامحاله اول متحرک بود دوم یا ساکن بود یا متحرک اگر ساکن بود آن مجموع را سبب
خفیف خوانند چون قد و لم و اگر متحرک بود آنرا سبب ثقیل گویند و چون لم و لم و اما سه حرف مرکب شود
چنانکه یکی از ایشان ساکن بود لامحاله آن ساکن حرف اول نتواند بود بلکه یا دوم بود یا سیوم اگر دوم

باشد و سیوم

موتلفه

ابتدای بحر کامل

ابتدای بحر وافر

مجتلبه

بحر هزج

بحر رمل

مشتبهه

بحر سریع

بحر منسرح

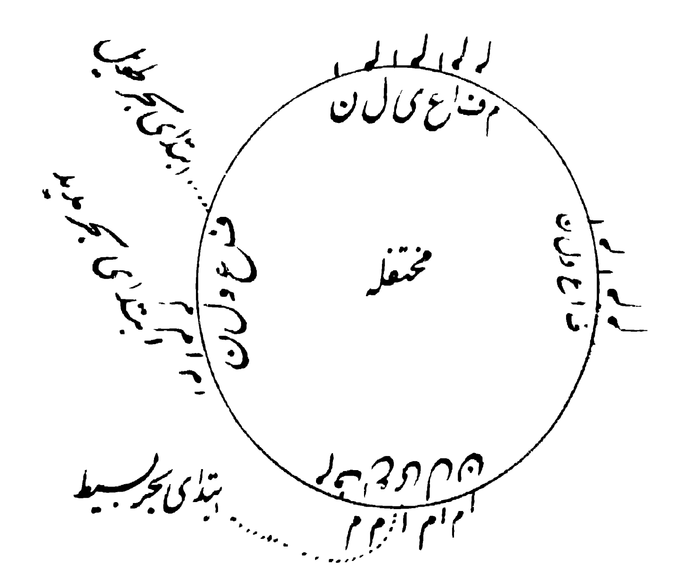
بحر خفیف

بحر مضارع

بحر مقتضب

ابتدای بحر مجتث

قسم چهارم آنکه در وی یک جزو مکرر بود و درین قسم هفت بحر درآید اول وافر مفاعلتن شش بار دوم کامل
متفاعلن شش بار سوم هزج مفاعیلن شش بار چهارم رجز مستفعلن شش بار پنجم رمل فاعلاتن شش بار ششم متقارب
فعولن هشت بار هفتم رکض الخیل فاعلاتن هشت بار این است اسامی بحور طویل مدید بسیط خفیف مضارع
مجتث سریع منسرح مقتضب وافر کامل هزج رجز رمل متقارب رکض الخیل و بالله التوفیق الاصول
المشکله اصل اول در دوایر معنی دایره اندر عروض گشتن بعضی از بحور است سوی بعضی و بدان گشتن
مناسبات بحرها از یکدیگر بتوان شناخت چنانکه وزنی فراز گیری و سببی یا وتدی از اول او باخر آوری
بنگری تا آن وزن چگونه بگردد و چگونه وزنی دیگر شود چنانکه فعولن را گوئی لن فعو و این بر وزن فاعلن
بود و مفاعیلن را بنخستین لن گوئی عی مفا و آن بر وزن مستفعلن بود پس گوئی لن مفاعی و آن بر وزن
فاعلاتن بود چون این معنی در همه مصراع استعمال کنند پس بنگرند تا از مصراع چند وزن خیزد آن همه را
مناسب یکدیگر کنند و همه را در یک دایره نهند و دوایر پنج است مختلفه و مؤتلفه و مجتلبه و مشتبهه و متفقه
و این است صورت دوایر والله اعلم بالصواب



گویند دوم زلل مع التخنیق چون مفاعیل و فعول شود بعلت زلل پس فاء او را بما قبل الحاق کنند به علت تخنیق تا عول بماند پس فاع را بجای او نهند آن را زلل مخنق گویند سیوم الجب مع التخنیق چون مفاعیلن فعو گردد بعلت جب را ساکن کنند و بما قبل او الحاق کنند تا عو بماند آنگاه فع را بجای او نهند آن را مجبوب مخنق گویند چهارم القبض مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعلن شود به علت قبض پس میم او را ساکن کردانند و بما قبل او الحاق کنند تا فاعلن بماند و را مقبوض مخنق گویند پنجم الکف مع التخنیق چون مفاعیلن مفاعلن شود پس میم او را ساکن کردانند و بما قبل او الحاق کنند به علت تخنیق تا فاعیل بماند آنگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند آن را مکفوف مخنق گویند این است شرح آن علتها که درین اوزان افتد و بالله التوفیق فصل سوم در شرح طبقات ششگانه طبقهٔ اول خاصیت او آنست که رکن اول در هر چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم مفاعلن برین صفت

مفعول مفاعلن مفاعیل فعول
اخرب مقبوض مکفوف زلل

مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل مفعول مفاعلن
اخرب مقبوض مکفوف محجوب اخرب مقبوض

مفاعیلن فاع مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
مکفوف زاید النون زلل مخنق اخرب مقبوض مکفوف زاید النون محجوب مخنق

طبقهٔ دوم

رکن اول در هر چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم فاعلن

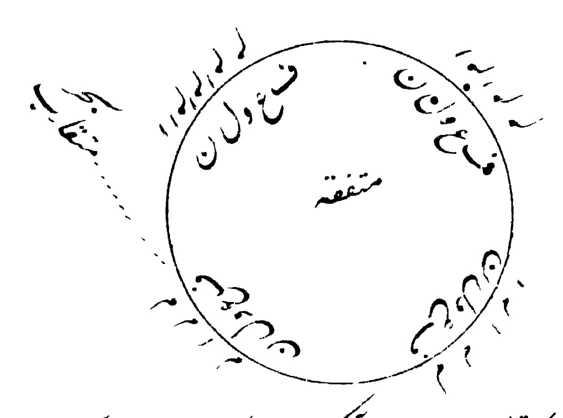
مفعول فاعلن مفاعیل فعول مفعولن
اخرب زاید النون مخنق مقبوض مکفوف محجوب اخرب زاید النون

فاعلن مفاعیل فعل مفعولن فاعلن
مقبوض مخنق مکفوف محجوب اخرب زاید النون مقبوض مخنق

مفاعیلن فاع مفعولن فاعلن مفاعیلن
مکفوف زاید النون زلل مخنق اخرب زاید النون مقبوض مخنق مکفوف زاید النون

فع
محجوب مخنق

طبقهٔ سیوم خاصیت او آن است که رکن اول در چهار وزن مفعولست و رکن دوم مفاعیل



فصل دوم در استخراج وزن بیتی بدانکه دوبیتی از بحر هزج بیرون آید و جمله وزنهای آن بیست و چهار است و آن وزنها در شش طبقه توان آورد و علتها که درین بیست و چهار وزن افتد یا مفرد بود یا مرکب اما مفرد شش است خرم قبض کف تخنیق زلل جب و اما مرکب پنج است خرم مع التخنیق زلل مع التخنیق جب مع التخنیق قبض مع التخنیق کف مع التخنیق و درین فصل تفسیر این لفظها باید کرد خرم آنست که اسقاط میم کنند از مفاعیلن تا فاعیلن بماند پس مفعولن بجای او نهند اما قبض آن بود که یا که پنجم حرفست از مفاعیلن و ساکن است اسقاط کنند تا مفاعلن بماند و کف آن بود که نون که حرف آخر است و ساکن از مفاعیلن اسقاط کنند تا مفاعیل متحرک اللام بماند اما تخنیق آن بود که سه متحرک بیک جای از دو رکن گرد آید از رکن اول یک متحرک و از رکن دوم دو متحرک و متحرک میانگی که نخستین حرف رکن ثانی است ساکن کرده شود و از رکن ثانی جدا کرده آید و در آخر رکن اول متصل شود آنرا مخنق گویند مثالش مصرع از بحر هزج چنین که مفعول و مفاعیلن مفاعیل فعولن هم هر دو مفاعیل را و فاء فعول را ساکن شاید کرد و هر ساکنی از آن بر رکن پیشین باز برد تا چنین شود مفعولم فاعیلم فاعیلف عول پس مفعولم مفعول فاع بجای او نهند اما زلل از مفاعیلن یعنی ساکن شود و یا لام و نون که از پس عین اند بیوفتد تا مفاع بماند پس فعول بجای او نهند آنرا زلل گویند اما جب چون دو سبب از آخر مفاعیلن بیندازند تا مفا بماند آنگاه فعو یا فعل بجای او نهند آنرا جب گویند اما مرکبات اول خرب است و آنچنان بود که میم از مفاعیلن و نون از وی نیز بیندازند تا فاعیل بماند آنگاه مفعول متحرک اللام بجای او نهند آنرا خرب

کرد

مفعولن مفعول فعل مفعولن مفعولن

مکفوف مخنوق زایدالنون مکفوف مخنوق مجبوب اخرب زایدالنون مکفوف مخنوق زایدالنون

مفعولن فاع مفعولن مفعولن مفعولن فع

مثله زلل مخنوق اخرب زایدالنون مکفوف مخنوق زایدالنون مثله مکفوف مخنوق

این است وزنهای دوبیتی بران وجه که امام رشید الدین کاتب رحمه الله تلخیص کرده است والله اعلم

الامتحانات امتحان اول شعر توان ترکیب کرد از اسباب و پس یا از او تاد و پس یا

از فواصل جواب از ترکیب سببها خفیف روا باشد چنانکه بیت یاری زمن دوری جوید

عشقش زمن باکه پوید ٭ و از ترکیب سببهای ثقیل روا نبود و از وتدهای مجموع روا بود چنانکه

بیت بت منا بتی تو با رسیما ٭ بگو مرا چه خوانم ای صنم تو را ٭ و از وتدهای مفروق مرکب نشود

و از فاصله های صغری چنین باشد بیت پسری صنما دل و جان همی ٭ لب کان حی همی بر بهی ٭

و از فاصله های کبری چنین بیت پسری من که بر من تو نبودی ٭ مشوی ری تو دل من ٭ امتحان دوم

آنکه از تقطیع این بیت بپرسند ما ان نسواه و نشوة و جنب البازل الامون جواب این از مخلع بسیط

و مخلع آن بود که عروض او و ضرب او را قطع کرده باشند و تقطیع این است

امنشوا ان نوشش و تن و جیل بازلل امو ن

مفتعلن مطوی فاعلن سالم فعیل مجزوم مطوی مخنون فعیل مخبول فاعلن سالم فعولن مجزوم مطوع مخبو ن

اصل اجزای مستفعلن فاعلن چهار است اما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده است فا را دران حذف

کرده اند بحکم طی مستفعلن بماند پس او را مفتعلن کردند اما فعل در اصل مستفعلن بوده است نون او را

حذف کرده اند و لامش را ساکن کرده ان مستفعل بماند پس مفعولن بجای او نهادند انگاه فا او بطریق

چنین حذف کردند مفعولن بماند پس فعولن بجای او نهادند اما فعلتن در اصل مستفعلن بوده است

پس سین و فا او بطریق خبل حذف کردند متعلن بماند پس فعلتن بجای او نهادند و آن فاصله

کبری است و اما فعولن در اصل مستفعلن بوده است و بعد از قطع چنین فعولن بماند امتحان سوم

از تقطیع این بیت بپرسند شعر من لی بوم ناویوم بنی التیم ٭ اذا التف ضبقه بدمه ٭

جواب این از ضرب اول منسرح است و تقطیع او این است ......

مفعول مفاعیل مفاعیل فعول مفعول
اخرب مکفوف مکفوف مجبوب اخرب
مفاعیل فعل مفعول مفاعیل مفاعیلن
مکفوف مجبوب اخرب مکفوف مکفوف زاید النون
فاع مفعول مفاعیل مفاعیلن فع
زلل مخنق اخرب مکفوف مکفوف زاید النون مجبوب مخنق

طبقهٔ چهارم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در چهار وزن مفعول آمده است و رکن دوم

مفعول مفعولن مفعول مفاعیل فعول مفعولن
مکفوف اخرب زاید النون مکفوف مخنق مکفوف زلل اخرب زاید النون
مفعول مفاعیل فعل مفعولن مفعول مفاعیلن
مکفوف مخنق مکفوف مجبوب اخرب زاید النون مکفوف مخنق مکفوف زاید النون
فاع مفعولن مفعول مفاعیل فع
زلل مخنق اخرب زاید النون مکفوف مخنق مکفوف زاید النون مجبوب مخنق

طبقهٔ پنجم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن او مفعول آمده است و رکن دوم مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول فعول مفعول
اخرب مکفوف زاید النون مکفوف مخنق زلل اخرب
مفاعیلن مفعول فعل مفعول مفاعیلن
مکفوف زاید النون مکفوف مخنق زلل اخرب مکفوف زاید النون
مفعولن فاع مفعول مفاعیلن مفعولن فع
مکفوف مخنق زاید النون زلل مخنق اخرب مکفوف زاید النون مکفوف مخنق زاید النون زلل مخنق

طبقهٔ ششم خاصیت این طبقه آنست که رکن اول در هر چهار وزن او مفعولن آمده است و رکن دوم هم مفعولن

مفعولن مفعولن مفعول فعول مفعولن
اخرب زاید النون مکفوف مخنق زاید النون مکفوف مخنق زلل اخرب زاید النون

مفعول

باشد یک وصلست وآن حرفی بود که بعد از حرف روی باشد بی هیچ حایل که درمیان ایشان بود
دوم حرف خروج وآن چنانست که حرف وصلها متحرک بود بعد از آن سه حرف بیاید الف واو
یا این حرفها را خارج گویند واما آن سه حرف که پیش از روی باشد وهیچ حایل میان ایشان نباشد
چنانکه الف بلاد وعباد و واو منصور ومسرور دویم حرف دخیل واو آن حرف بود که میان روی
و تاسیس باشد چون ضاد از فاضل و ها از جاهل اصل سیوم دربیان حرکتها که در قافیه افتد وآن
شش اند اول مجری وآن حرکة حرف روی باشد دویم نفاذ وآن حرکتهای وصل بود چون حرکتهای
قمقامها واختلاف حرکت او عیب باشد سیوم حدود وآن حرکة آن حرف باشد که در پیش ردف
بود چون حرکت قاف از قمقامها وحرکة صاد منصور وعین سعید چهارم رس وآن حرکت آخر حرف بود
که در پیش حرف تاسیس باشد چون حرکة واو از واصل ومیم از منازل پنجم اشباع وآن حرکت حرف
دخیل بود چون روی مطلق بود چنانکه کسرهٔ ذال از قوادم ششم توجیه وان حرکت آخر حرف بود که در پیش
روی مجرد بود وروی مجرد آن بود که پیش از روی الف تاسیس وحرف دخیل وحرف ردف نبود
چون سحر وسفر که در قوافی افتد وچون چنین باشد حرکة آن حرف را که پیش از حرف روی باشد خواه
فتح باشد وخواه ضم وخواه کسر آنرا توجیه گویند چون حرکتهای سحر وتا کتب وبا عکبد الاصول
المشکله اصل اول در احکام حروف وصل بدانکه حروف وصل در تازی بیش از چهار نیست
الف واو یا ها مثال الف بنو اللقیطة من ذهل شیبانا نون روی است والف وصل مثال
یا دلیل اقاسیه بطی الکواکب با روی است ویا وصل واما ها گاه ساکن باشد وگاه متحرک
ساکن چنین باشد صحا القلب عن سلمی واقصر باطله لام رویست وها وصل واما متحرک چنین باشد مل الدهر
الا لیلة ونهدها را رویست وها وصل واما در شعر پارسی شش است اول یا چون لسری ودکری دویم
میم چون لسپرم ودکرم سوم تا چون لسپرت ودکرت چهارم شین چون لسپرش ودکرش پنجم ها چون
افراخته وبرداخته ششم ذال چنانکه نالد وسکالد اصل دویم در احکام حرف خروج چون حرف
وصلها متحرک بود بعد از آن سه حرف بیاید الف وواو ویا واین حرفها را خروج گویند مثال الف
رحلت سمیة غدوة اجمالها لام روی است وها والف وصل خروج مثال واو کان لون ارضه سماؤه
همزه رویست وها وصل وواو خروج مثال یا من انقضاض النجم من سما بهی همزه رویست وها

من رای | یو منا | یوم نبت | تیم اذل
فاعلن مجنون انشر | فاعلن مطوی | منفعلن مطوی | منفعلن مطوی

تفف | ضیق | هو بدمه
فاعلات مطوی | منفعلن | مطوی

واصل اجزای مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار است اما فاعلن در اصل مستفعلن بوده است پس سین او را به چنین حذف کردند متفعلن بماند پس مفاعلن بجای او نهادند پس میم او را حذف کردند تا فاعلن بماند واما فاعلات در اصل مفعولات بوده است پس واو او را بر سبیل طی حذف کردند پس مفعلات بماند پس فاعلات بجای او نهادند واما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده است فاء او را بر سبیل طی حذف کردند مستعلن بماند انگاه او را مفتعلن گردانیدند والله اعلم

علم القوافی الاصول الظاهرة اصل اول

در حقیقت قافیه و اقسام آن ابوالحسن رقی میگوید قافیه نزدیک خلیل ابن احمد از آخر حرف نیست باشد یا نزدیکتر حرفی ساکن بود یا آن متحرک که پیش از آن ساکن بود چنانکه لونا ازین مصراع ویحمل عنهم ما حملونا اقسام آن پنج است متکاوس و متراکب و متدارک و متواتر و مترادف اما متکاوس چهار متحرک بود میان دو ساکن چنانکه این شعر قد جبر الدین الاله فجبر با و فا و جیم و با هر چهار متحرک اند در میان دو ساکن واما متراکب سه متحرک بود در میان دو ساکن چنانکه شعر ان سلیمی والله یکلوها ضنت بشیء ما کان یرزؤها لام و راو همزه و ها هر سه متحرک اند میان دو ساکن واما متدارک دو متحرک باشد میان دو ساکن چنانکه شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا و یاتیک بالاخبار من لم تزود اما متواتر یک متحرک بود میان دو ساکن چنانکه شاعر میگوید شعر الا یا صبا نجد متی هجت من نجد فقد زادنی مسراک وجدا علی وجد واما مترادف دو ساکن باشد مجتمع چنانکه یا صاح ما هاجک من ربع خال ودمنة تعرفها والطلال

اصل دوم

در حروفیکه قافیه را افتد عدد آن شش است روی وصل خروج ردف تاسیس دخیل و قومی دیگر حرفی قید الد بعد از حرف دیگر افزوده اند غالی و متعدی اما روی آن حرفست که بنای شعر بر روی بود از تکرار آن در هر بیتی در یک موضع معین گریز نباشد چنانکه ما در شعری که قافیه او کتب و نصب بود واما آن پنج حرف دیگر دو از آن بعد از روی باشد و سه پیش از روی اما آن دو که بعد از روی

باشد یک

کسر اشل آن اتفاق نیفتاده است **اصل اول** تجنیس و آن پنج قسم است اول آنکه تام باشد و شرط باشد که در سه
چیز مماثلت حاصل باشد در انواع حروف و در اعداد آن و در هیأت آن از حرکت و سکون و اگر اختلاف در هیأت
حروف بود آنرا تجنیس ناقص گویند چنانکه جبة البرد جنة البرد و اگر اختلاف در اعداد حروف بود آنرا مذیل
گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق و آنچه اختلاف در انواع
حروف باشد آن دو حرف یا در مخرج متقارب باشد یا نباشد و اگر در مخرج متقارب باشد آنرا تجنیس
لاحق گویند چنانکه خدای تعالی میفرماید و انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید و شعب این اقسام بسیار
و استقصای آن لایق این موضع نیست **اصل دوم** در اشتقاق حقیقت اشتقاق در علم اشتقاق گفته شده است جمع
کردن میان لفظها که در اشتقاق باشد در جمله صنعتهای ستوده بود در نظم و نثر چنانکه خدای تعالی میفرماید
فاقم وجهک للدین القیم و بجای دیگر میفرماید فروح و ریحان و جنت نعیم و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید الظلم
ظلمات یوم القیمة و باشد که در کلمها میان ایشان مناسبت اشتقاق بود و اگر چه حقیقت اشتقاق حاصل
نبود چنانکه خدای تعالی میفرماید و جنی الجنتین دان و بجای دیگر میفرماید انی لعملکم من القالین **اصل سوم**
در شرح رد العجز علی الصدر بدانکه متقدمان قدما رد العجز علی الصدر را ضبط کرده اند و ما آنرا اضعافی
استخراج کرده ایم آن نهایت لطیف است و هر یک را نوعی نهادیم و شاهد آنرا تعرض نکنیم زیرا که آن مودی باشد باطنابی
که لایق این کتاب نباشد حقیقت رد العجز علی الصدر آنست که در آخر سخن لفظی باشد مشابه بلفظی که
موجود در نیمه اول آن سخن یا در معنی یا در لفظ یا در لفظ مجرد یا در اشتقاق یا در چیزی که مشابه اشتقاق باشد
و این چهار قسم است و آن هر دو لفظ یا هر دو طرف سخن بود یا هر دو در حشو سخن باشد یا اول بر
طرف اول بود و دوم در حشو نیمه دوم یا عکس این باشد و دو قسم ازین یافته میشود یکی آنکه هر دو کلمه
در حشو سخن باشند دوم آنکه یکی در حشو نیمه اول بود و دوم در طرف نیمه آخر و اما آن دو قسم دیگر
یافته میشود اول آنکه هر دو طرفی باشند دوم آنکه صدر در حشو بود و عجز در طرف این صدر حشوی
یا در میانه مصرع اول بود یا در آخر آن بود یا در اول مصرع دوم بود و ازین معلوم شود که از قسم اول چهار
نوع حاصل شود و ازین قسم دوم دوازده نوع مجموع آن شانزده نوع باشد که این صنعت میان
شعرا و مترسلان مشهور است **اصل چهارم** در مقلوب و اقسام آن شش است اول مقلوب کل چنانکه
حتف و فتح دوم مقلوب البعض چنانکه رسول علیه السلام میفرماید اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا

وصل و یا خروج و بدانکه یوسف عروضی در کتاب قافیهٔ خود ذکر حرف خروج نکرده است و
سخن او چنان می‌نماید که تواند بود که بسیار از خروج نیست بلکه هر چه پس حرف وصل باشد خواه یک حرف
باشد و خواه بیشتر و خواه یک کلمه باشد و خواه بیشتر همه ردیف بود و یکی از متأخران اثبات حرف
خروج و حرف دیگر که از زاید خوانده است می‌کند و مثال حرف خروج این آورده است که نزد منست
و آورده است تا نزد من و آورده من از حرف ... و دال وصله و میم آن حرف زایده مثل آن در شعر
من همه پند نیک داده است ... داده است ... دال روی است و ها وصله و میم حرف
خروج و تا زایده و این قافیه مردف است و وصول مخرج مزید باشد اصل سیوم در احکام روی وقفی در قوا
عرب پیش از ... حرف روی الف چنانکه در علا و دعا و واو چون ... و ... یا چون سعید
و شهید و اما در شعر پارسی هر کدام حرف ساکن که بجای این الف و واو و یا افتد چون ... مرد و
فرد و قاف رقص و نقص آنرا ردف گویند والله اعلم الامتحان امتحان اول حرف روی
را از برای چه روی گویند جواب بعضی گفته اند روی بمعنی مرویست مشتق از روایة یعنی در
هر بیتی روایت کرده شود و بعضی گفته اند روی مشتق از ... باشد که بدو باشتر
بندند یعنی که بدین حرف بیت چنین بسته میشود که بدان ... امتحان دوم عیوب شعر
چند است جواب غلب آن شش است اول اقواء و آن چنان بود که حرکت قافیه مختلف
شود چنانکه مرد و سود دوم اکفا و آن اختلاف حرف روی بود چون حروف در مخرج متقارب
باشند چنانکه ... سوم ایطا و آن اعادت یک قافیه بود هم بلفظ و هم بمعنی در دو بیت
یا بیشتر چهارم اسناد و هر عیب که در قافیه افتد آنرا سناد گویند و ... جهة آن بود که یک قافیه مردف
بود و یکی مجرد پنجم تجرید و آن عبارتست از اختلاف ضرب و ظهور آن جز بمقابله کردن آن با
عروض بیت ظاهر نشود چنانکه فعلن و در ضرب ... فعلان ... ششم تضمین و آن مشهور
است ... امتحان سیوم فرق چیست میان اکفا و اجازت
بالزاء المنقوطه و غیر المنقوطه جایز است جواب اگر حرف روی مختلف شود و آن دو حرف در مخرج
نزدیک باشد آنرا اکفا گویند و اگر نزدیک نباشد آنرا اجازت گویند علم بدیع الشعر و النثر
و درین علم ... اصل یاد ... کرد بر سبیل اقتصار زیرا که درین علم کتاب ساخته شده است چنانکه

کس را

سخن درست بود برین تقدیر غرض شاعر درست نباشد معلوم شد که معنی مختلف میشود بسبب اختلاف
این حرکت مشکل دوم در معنی این بیت که متنبی میگوید شعر وهب الملامة فی اللذاذة کالکری
مطرودة بسهادة وبکائه :: القول للعاذل هب انک تستلذ الملامة کما تستلذ ذلک الیوم عند ما یکون
مطرودا عنک بسهادة العاشق وبکائه ثم انک یدع ذالک الیوم فاذا حاد ذالک ایضا ان یدع
العذل وفیه اشکال وهو ان مطرودة حال من الکری وهو مذکر فلم یقل مطرودا وجوابه انه یمکن ان عن معنی
الکری وهو مذکر فلم یقل مطرودا جوابه انه یمکن ان یعبر عن معنی الکری بلفظة مؤنثة هی الیومة اذا کان کذلک
زال الاشکال مشکل سیوم ذو الرمه میگوید شعر اذا غیر الهجر المحبین لم یکد :: رسیس الهوی من حب
میة یبرح :: واشکال وی آنست که کاد را چون در اثبات استعمال کنند مفید نفی باشد و چون در
نفی استعمال کنند مفید اثبات بود پس چون گفت لم یکد یبرح لازم آید که براح حاصل باشد واین منافی
غرض شاعر است وحکایت میکنند که چون ذو الرمه این شعر میخواند یکی از حاضران بروی این نکته را
بگرد ذو الرمه این شعر بگردانید و گفت اذا غیر النای المحبین لم یکد :: رسیس الهوی من حب میة یبرح ::
و چون یکی از فضلا این حکایت بشنید گفت طبع ذو الرمه مصیب بود و فکر او مخطی اما عبد القاهر
نحوی رحمه الله درمیان آنکه حق روایت اولست میگوید لفظ کاد مفید مقاربت است اما آنکه آنچیز
واقع شود یا نشود داخل نیست در مفهوم او و چون چنین باشد لم یکد از برای نفی مقاربت چیزی مفید
وقوع آن چیز نباشد پس اشکال زایل شد واین همچنانست که خدا تعالی میفرماید اذا اخرج یده لم یکد
یریها مراد ازین نفی رویت است پس معلوم شد که لم یکد مفید وجود آن چیز نباشد بماند اینجا آنچه
خدا تعالی میفرماید وما کادوا یفعلون و لفظ ما کادوا در نفی مستعمل است و مفید حصول است و جواب
این آنست که وقوع ذبح از وما کادوا یفعلون معلوم نشد بلکه از فذبحوها معلوم شد پس اشکال زایل شد
مشکل چهارم در شرح بیت فرزدق شعر وما مثله فی الناس الا مملکا :: ابو امه حی ابوه یقاربه
این از جملهٔ ابیاتی باشد که در مناسبتی بوی مثل زنند و با دروی تقدیم و تاخیر بسیار کنند معنی وی مفهوم
نشود فرزدق این بیت در مدح خال هشام بن عبد الملک میگوید و تقریر او این است که وما مثله فی
الناس حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه یعنی هیچکس از زندگان مثل این ممدوح نیست الا کسی که پدر
مادر او پدر این ممدوح باشد وآنکس لابد خواهرزادهٔ او باشد مشکل پنجم در شرح یک بیت

سیوم مقلوب مستوی چنانکه حریری گوید اس ارملا اذا عرا وارع اذا المرء اسا اصل پنجم در سجع و اقسام آن سه است اول متوازی چنانکه خدای تعالی میفرماید فیها سرر مرفوعه و اکواب موضوعه دویم مطرف چنانکه میفرماید لا ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا سیوم متوازن چنانکه خدای تعالی میفرماید ونمارق مصفوفه وزرابی مبثوثه اصل ششم در تضمین المزدوج آن چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آن که رعایت سجع کند در اثنای قرینها میان لفظهای متشابه در وزن و در حرف روی چنانکه خدای تعالی میفرماید وجئتک من سبا بنبا یقین و انچه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید المؤمنون هینون لینون اصل هفتم در ترصیع و آنچنین باشد که لفظها بود که در وزن متساوی باشند و در اعجاز متماثل چنانکه میفرماید ان الابرار لفی نعیم وان الفجار لفی جحیم و باشد که صنعت ترصیع مقارن صنعت تجنیس باشد و آن در غایت حسن باشد اصل هشتم در حذف و آنچنان باشد که فصیح تکلف آن کند که در سخن او بعضی از حرفها در نیاید امیرالمومنین علیه السلام خطبهٔ انشا کرد بر سبیل ارتجال چنانکه در وی الف نبود و حریری که صاحب مقامات است از این جنس بسیار آورده است در مقامات خود اصل نهم در اعنات و آن را لزوم ما لا یلزم گویند و حقیقت او آنست که شاعر یا دبیر حرفی معین کند پیش از حروف روی یا ردف و اگر چه از آن مستغنی باشد در رعایت حق سجع چنانکه خدای تعالی میفرماید فاما الیتیم فلا تقهر واما السائل فلا تنهر درین کتاب برین قدر اختصار کنیم تا موجب ملالتی نباشد بالصواب والله اعلم علم المعانی درین علم نه بیت از بیتهای مشکل بیاریم و حقیقت این نه بیت را معلوم کنیم بعون الله تعالی مشکل اول ابوالنجم میگوید شعر قد اصبحت ام الخیار تدعی علی ذنبا کله لم اصنع در روایت از وی چنانست که کله مرفوع بود و بیشتر متقدمان اتفاق کرده اند که هیچ فرق نیست از راه معنی میان آنکه کل مرفوع بود یا منصوب باشد و این سخن باطل است بلکه باختلاف رفع و نصب معنی مختلف شود زیرا که چون کل مرفوع باشد مقتضای عموم نفی کند و از آن مقصود شاعر حاصل شود در تنزیه جانب خود از جمله و دلیل بر آنکه چون کله مرفوع باشد مقتضای عموم نفی کند آنست که چون ذوالیدین از رسول صلی الله علیه و آله پرسید که اقصرت الصلوة ام نسیتها یا رسول الله قال رسول الله کل ذالک لم تکن اگر این لفظ مقتضای عموم نفی نکردی جواب رسول الله درست نبودی و چون جواب درست بود معلوم شد که این صیغه مفید عموم نفی است اما اگر منصوب بود نفی عموم باشد و آن منافی وجود خاص نباشد زیرا که لم افعل کله بل فعلت بعضه

نحو درست

فالجملتان الاولیان الشرطیتان ولیسوا من الشر جملة جزائیة وهی جواب الشرطین وان مع الشرطین فی الجر او فی محل الرفع فکونها خبر لکن و کذا الکلام فی واو وان هانا والتقدیر لکن الشتران لم یهیجوا ان هان فلیسوا فی شیء منه والله اعلم

مشکل هشتم در معنی این بیت که متنبی میگوید شعر احاد ام سداس فی احاد ٭ لییلتنا المنوطة بالتناد ٭ مراد از احاد واحد است و از سداس سته و اگرچه از راه لغت هر دو نوع ضعیفی است و آنچه میگوید سداس فی احاد از طریق محاسبان مقصود نیست بلکه مراد ظرفیت است و مجموع واحد که مظروف و سته که ظرف است بود و آن عدد ایام هفته است چون کل زمان مرکب از اسابیع است و عدد ایام اسبوع سبعة الایام تعبیر کرده از کل ایام بذکر سبعه و تنادی روز قیامت است و تصغیر لییله تصغیر تعظیم است نه تصغیر تحقیر چنانکه لبید میگوید شعر وکل اناس سوف تدخل بینهم ٭ دویهیة تصفر منها الانامل ٭ و مراد بادویهیه مرگست و او از عظیم ترین کارهاست و چون مفردات الفاظ بیت معلوم شد گوییم معنی بیت آنست که آن شب یک شب است کل زمان را تا روز قیامت در وی جمع کرده اند این است حاصل آنچه گفته اند در معنی این بیت مشکل نهم در معنی این بیت که متنبی میگوید وانی جماجم المال الضرب ٭ وقعت فی جماجم الابطال ٭ المراد انه نفرق ماله بالعطایا فاذا اتی المال الیه عده فضرب جماجمه واعاد علی موالهم فعلی هذا یکون وقع ضربه فی رؤس امواله یکون علی الحقیقة فی رؤس الابطال لانها فرق ماله انما اتی فیالهم استباحة اموالهم والله اعلم

علم منطق الفصول الاول اظهر اسبابها فصل اول در حقیقت منطق بدانکه ادراک چیزها بر دو قسم است اول تصور دویم تصدیق اما تصور ادراک حقیقت چیزی [illegible] چنانچه بروی هیچ حکم نکنند نه نفی و نه اثبات [illegible] چیزی او را و چون ادراک چیزها از این دو قسم بیرون نیست جهل بچیزها از این دو قسم بیرون نبود و طلب مجهولات گاهی از طریق صواب باشد و گاه از طریق خطا باشد و اگر نه آن بودی که فکر انسانی در معرض خطا و زلل است بالا در میان عاقلان خلاف نبودی بلکه یک عاقل از مذهبی بمذهبی انتقال نکردی پس از جهة حاجت آمد با ستخراج علمی که حافظ نده بود عقل را از خطا و زلت در طریق اکتساب مجهولات و آن منطق است و چون معلوم شده است که سعادت ابدی وابسته است به علم و عمل و هیچ عمل جز بعلم بر طریق صواب [illegible] دانسته [illegible] در تحصیل علم منطق حاجت بیشتر خلق را پس معلوم شد که منطق را چه پایه شرف و رتبت و علو درجه و منقبت حاصل باشد

فصل دویم در تقسیم دلالت لفظ بر معنی بدانکه دلالت لفظ بر آن معنی بود که لفظ را از برای آن نهاده اند

که امرء القیس میگوید ولو ان ما اسعی لادنی معیشة * کفانی ولم اطلب قلیل من المال * ولکنما اسعی
لمجد مؤثل * وقد یدرک المجد المؤثل امثالی * ابو العباس محمد بن یزید مبرد پنداشته است که هر دو فعل یعنی
کفانی ولم اطلب موجه است بقلیل من المال بازآنکه عامل در وی کفانیست که ملاصق اوست و
این ظن باطل است زیراکه لم اطلب روا نبود که مسند باشد بقلیل من المال تقدیر شعر چنین بود که ولو انما
اسعی لادنی معیشة * لما کفت اطلب قلیلا من المال * وهذا یقتضی عدم السعی لادنی معیشة لاجل عدم
طلب القلیل وذلک هو وجود الطلب فیصیر التقدیر لا اسعی لادنی معیشة لاجل انی اطلب القلیل من المال
وهذا متناقض والفساد دیت دویم صریح گفته که او طالب مال اندک نیست بلکه طالب ملک است
پس معلوم شد که لم اطلب روا نبود که موجه باشد با قلیل من المال بلکه با چیزی دیگر مسند باشد و
آن ملک است تقدیر بیت این باشد ولو ان ما اسعی لادنی معیشة * کفانی قلیل من المال * ولم اطلب
الملک پس معلوم شد که لم اطلب متوجه نیست با قلیل من المال مشکل ششم در معنی این بیت للعبد
بیاض لا بیاض له * لانت اسود فی عینی من الظلم * مراد از بیاض اول بیاض پیری است یعنی پیری اگرچه
از روی ظاهر بیاضی دارد لکن آن سپیدی از همه سیاهیها و ظلمتها منکر و ناخوشتر است از آنجهت
که دلیل انقضای عمر و انتهای اجلست و آنچه گفت لانت اسود فی عینی من الظلم از مشکلات است
زیراکه از الوان و عیوب از برای تفضیل صیغهٔ افعل استعمال نکنند و جواب این اشکال هیچ بهتر
از آن نیست که عروضی میگوید که اسود درین موضع واحد سود است و ظلم نام آن شب است که در آخر
ماه بود پس معنی بیت آن باشد که سپیدی پیری را میگویند اگرچه سپیدی لکن بمنزلهٔ آن یک شبی از
آن سه شب است تاریک و برین وجه هیچ اشکال نبود مشکل هفتم درین بیت که خماسی میگوید
لکن قومی وان کانوا ذوی عدد * لیسوا من الشر فی شیء وان هانا * نحویان گفته اند واو وان کانوا و آن
وان هانا واو حالست و این مشکلست زیراکه ان چون در ماضی شود او را مستقبل گرداند و مستقبل حال
نباشد پس درست آن است که گوئی این واو عاطفه است جملهٔ شرطی بر جملهٔ دیگر لکن جملهٔ نخستین را اسقاط
کرده اند از برای دلالت جملهٔ دویم بر وی و تقدیر بیت این است لکن قومی ان لم یکونوا ذوی عدد
وان کانوا ذوی عدد لیسوا من الشر ثم حذف قوله ان لم یکونوا ذوی عدد لانهم اذا لم یکونوا من الشر فی
شیء وان کانوا ذوی عدد فلیس لا یکونوا من الشر فی شیء وان لم یکونوا ذوی عدد کان اولی

بود دویم آنکه محمول او موضوع او را واجب نبود لیکن دایم واما مخالف اول محمول و موضوع او را
ممتنع بود دویم آنکه محمول و موضوع او را دایم بعدم بود لیکن ممتنع نبود واما اگر قضیهٔ وجودی را تفسیر
وجه دویم کنیم اجزاء نقیض موجبه وجودی مشتمل باشد بر سه جزو دو مخالف و یکی موافق اول آنکه واجب
العدم بود دویم آنکه دایم العدم بود فاما موافق آنکه واجب الثبوت بود الا آنکه دایم الثبوت بود
و واجب الثبوت نبود محال بود که داخل بود در نقیض او زیرا که چون داخل باشد در نفس قضیه محال
بود که داخل بود در نقیض او وازین معلوم شد که در نقیض وجودی تفسیر اول دوام را اعتبار باید کرد
در جزء موافق و تفسیر دویم دوام اعتبار باید کرد در جزء مخالف والله اعلم اصل دویم در حد عکس
ابوعلی سینا در جملهٔ کتابهای خود در حد عکس میگوید العکس تصیر الموضوع محمولا والمحمول موضوعا
مع بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله وظن آنست که این حد درست نیست
زیرا که قضایا بر دو قسم است اول حملی دویم شرطی و چون قضایا بر دو قسم بود عکس قضایا هم بر
دو قسم است یکی عکس قضیهٔ حملیه بران باشد که موضوع او را محمول کنند و محمول او را موضوع کنند
اما عکس قضیهٔ شرطی بدان باشد که مقدم او را تالی کنند و تالی را مقدم و چون این جمله معلوم شد
ظاهر شد که آن حد که ابوعلی گفته است متناول عکس قضایای شرطی نیست پس آن حد باطل
بود پس حد درست عکس آنست که گویند العکس تصیر المحکوم علیه محکوما به والمحکوم به محکوما علیه مع
بقاء السلب والایجاب بحاله والصدق والکذب بحاله و چون چنین بود عکس شرطیات
بجد آید اصل سیوم در تحقیق شکل ثانی و اختلاطات او بدانکه چنانکه متماثلات در اوصاف ثبوتی
و سلبی مشترک باشند مختلفات روا بود که مشترک باشند در اوصاف ثبوتی و سلبی چنانکه انواع یک
جنس که انسان لامحاله مشترک باشند در حقیقت جنس و در سلب دیگر جنسهای انسان و چون
اشتراک در اوصاف ثبوتی و سلبی مشترکست میان متوافقات و متباینات لاجرم استدلال
باشتراک اوصاف نتوان کرد نه بر توافق موصوفات و نه بر تباین موصوفات وازین معلوم
شد که دو قضیهٔ موجبه یا دو قضیهٔ سالبه در شکل ثانی منتج نبود فاما اگر دو حقیقت را اختلاف بود در بعضی
اوصاف خواه ثبوتی و خواه سلبی وصفها از دو حال بیرون نبود یا لازم موصوف نبود یا بود
و اگر لازم موصوف نبود اختلاف میان آن دو حقیقت لازم نیاید زیرا که روا بود که یک چیز در

یا بر چیزی که داخل بود بر معنی او یا بر چیزی که خارج بود از مفهوم او و معنی او قسم اول را دلالة المطابقة
گویند و آنچنان باشد که دلالت لفظ انسان و آسمان و زمین برین حقایق قسم دویم و آن دلالت
لفظ است بر چیزیکه داخل بود بر مفهوم وان را دلالت تضمن خوانند چنانکه دلالت لفظ انسان بر حیوانیت
تنها زیرا که چون لفظ انسان دلیل باشد بر حقیقت انسانیت و انسان مرکب بود از حیوان و ناطق
لازم آید که لفظ انسان را دلالت باشد بر حیوان قسم سیوم و آن دلالت لفظ است بر چیزی که خارج
بود از مفهوم او و لا محاله آن چیز لازم مفهوم آن لفظ بود و دلالة را دلالت التزام گویند چنانکه دلالت
لفظ سقف بر دیوار زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقه سقف لکن لازم اوست اینست شرح این سه قسم
وکیفیت بیان حصر دلالت لفظ دران، **اصل سیوم** در فرق میان عرضی و ذاتی بدانکه هر صفت
که چیزی بدان موصوف بود یا آن صفت بیرون بود از حقیقت موصوف یا نبود اگر بیرون آید آن
صفت عرضی باشد و اگر بیرون نبود جزو از اجزای موصوف بود یا نبود اگر جزء از اجزاء موصوف
بود ان حقیقت صفت آن ذات را ذاتی بود باتفاق چنانکه حیوان و ناطق انسان را و اگر چنانکه
جزء آنرا از اجزاء موصوف نبود و انرا المقول فی جواب ما هو گویند و در آنچه اطلاق لفظ ذاتی
بروی روا باشد یا نه خلاف لفظیست والله اعلم الاصول المشکلة اصل اول در نقیض قضیه وجودی
اشکال است و سبب آن اشکال آنست که در تحقیق قضیه وجودی مشابهت کرده اند و چون حقیقت
قضیه وجودی ظاهر شود در نقیض او هیچ اشکال نماند بدانکه هر محمولی که موضوعی را ثابت بود و آن محمول
یا ممکن الزوال بود از ان موضوع یا نبود اگر ممکن الزوال بود یا دایم الثبوت بود یا نبود پس قسمت
ازین سه قسمت بیرون نبود موضوع یا دایم الثبوت و واجب الثبوت نبود و یا نه واجب الثبوت
و چون این معلوم شد گوئیم بدانکه قضیه وجودی را گاهی تفسیر کنند بدان قضیه که محمول او و موضوع
او را نه دایم الثبوت بود نه واجب الثبوت پس برین تفسیر در تحت قضیه وجودی جز قسم سیوم در نیاید
و گاه تفسیر کنند بدان قضیه که محمول و موضوع او را واجب نبود فاما آن دو قسم دیگر انکه دایم و واجب
نبود و دویم انکه نه دایم بود و نه واجب هر دو در تحت وجودی در آیند و علی هذا قسم دویم و سیوم در
تحت وجودی در آید و چون این معلوم شد گوئیم اگر قضیه وجودی را بر وجه اول تفسیر کنیم نقیض موجبه
وجودی مشتمل بود بر چهار جزو دو مخالف و دو موافق اما موافق انکه محمول و موضوع او را واجب

نبود دویم

نوع بود و این نوع چون در تحت جنس است لابد او را فصلی باید و اگر نه از دیگر نوعها ممیز نشود پس این نوع را از جنس و از فصل استغنا نبود و نوع اول از جنس و فصل احتیاج نبود **امتحان سیوم** نوع حقیقی روا باشد که نوع اضافی بود یا نه **جواب** زیرا که ما پیدا کردیم که جمله بسایط نوع حقیقی اند و اگرچه محالست که نوع اضافی بود و همچنین نوع اضافی یافته شود چنانکه نوع حقیقی نبود چون حیوان و چون هر یک با عدم دویم یافته میشود لازم آید که میان ایشان هیچ خصوص و عموم نباشد بلی نوع الانواع نوعیست از آن نوع اضافی لکن نوع الانواع را دو جهت میباید یکی آنکه مقول باشد بر کثیرین مختلفین بالعدد فی جواب ما هو بدین اعتبار نوع حقیقی است دویم آنکه یقال علیه و علی غیره الجنس فی جواب ما هو قولا اولیا و بدین اعتبار نوع اضافی است و چون هر دو اعتبار جمع کرده شود او نوع الانواع باشد پس نوع الانواع لا محاله نوعی بود از انواع اضافی و اگرچه نوع حقیقی نوع او نبود و این فصل از اسرار این علم است

علم الطبیعیات الاصول الظاهرة **اصل اول** در بیان آنکه روا نبود که حرکت جسم لذاته بود و برهان این آنست که آن متحرک یا طالب جهتی بود یا طالب جهتی نبود اگر طالب جهتی بود چون بدان جهت رسد ساکن شود و چون ساکن شود حرکت او لذاته نبوده باشد زیرا که اگر لذاته بودی باطل نشدی و اگر طالب هیچ جهت نبود حرکت کردن بروی محال بود زیرا که حرکت کردن بی توجه بجهتی معین معقول است والله اعلم

اصل دویم در اثبات صانع سبحانه و تعالی بر طریق طبیعیان چون حرکت اجسام لا لنفسها نیست ایشان را لابد محرکی باید و آن محرک اگر متحرک بود او را نیز محرکی باید و این بتسلسل انجامد پس محرکی باید نامتحرک و هر محرکی که نامتحرک بود لابد نه جسم بود نه جسمانی پس از اجسام محرکیست نه جسم بود نه جسمانی و آن محرک باید که در غایت علم و حکمت بود زیرا که تحریکات او بر وجهی است که از آن کاملتر معقول نبود و نه بینی که حرکت فلک اعظم مائیت از منطقة البروج و سیر آفتاب بر منطقة البروج است و بواسطه میل آفتاب از سطح معدل النهار اختلاف فصول سال حاصل میشود و بواسطه آن اعتدال اماکن و نضج و نمو و قوت و کمال حاصل میشود و همچنین از امتزاج عناصر اشخاص انسانی و حیوانی حاصل میشود که عقول در ادراک کنه کمال آن ترکیبات عاجز است پس درست شد که جمله اجسام عالم را مدبریست نه جسم و جسمانی و او در غایت حکمت و قدرتست این است طریق طبیعیان در معرفت صانع

یک زمان موصوف بود به صفتی و در زمان دیگر آن صفت از وی زایل شود و چون اختلاف
عوارض موجب تغایر معروض نیست چگونه موجب اختلاف معروض باشد و ازین بیان معلوم باشد
که از ممکنتین خاصتین و از مطلقتین عامتین و از وجودیتین و از ممکنه وجودیه قیاس منعقد شود و از برای
آن از مطلقتین عامتین منعقد نشود زیرا که مطلقهٔ عامه احتمال آن دارد که وجودی بود و چون از دو وجودی
منعقد نشود از دو مطلقه که محتمل جهت وجود باشد هم منعقد نشود و اما اگر یک چیز را صفتی لازم بود و هم آن
صفت چیزی دیگر را لازم نبود مباینت میان آن دو چیز لازم آید که اگر آن دو چیز متباین نبودندی آن
صفت چنانکه یکی را لازم است با نسبتی که آن دوم را لازم بودی و چون چنین نیست مباینت لازم آید
و ازین معلوم شد که آن دو مطلقهٔ عرفی و از دو ضروری و از عرفی و ضروری بلکه چون یک مقدمه
ضروری بود مقدمهٔ همه جهت که باشد چون در کیفیت مخالف ضروری بود منتج نتیجهٔ ضروری بود
و دوم ممکن بود یا وجودی لا دوام که هر دو مقدمه موجبه یا سالبه باشند زیرا که اگرچه هر دو متوافق باشند
در ظاهر لیکن مختلف اند در حقیقت زیرا که چون اضافت موضوع به محمول در یک مقدمه ثابت نیست و
چون اختلاف در حقیقت ثابت باشد اگر در ظاهر حاصل نباشد زیان ندارد و هر کس شکل ثانی بر این وجه
تصور کند از جملهٔ اشکالات مختلطات بر شکل ثانی خلاص یابد از آنکه صعب ترین علم منطق است الامتحانات
امتحان اول فرق چیست میان مقول فی جواب ما هو و میان داخل فی جواب ما هو جواب
چون کسی سوال کند از حقیقت چیزی جواب آن چیز بود که جملهٔ ذاتیات آن چیز حاصل شود پس که جملهٔ
ذاتیات آن چیز مقول فی جواب ما هو بود و اما هر یک از آن ذاتیات که هر یک به انفراد داخل باشد در جواب
ما هو لکن تمام جواب ما هو نبود امتحان دوم کدام نوع است که از فصل و جنس مستغنی است و کدام است
که هر دو محتاج اند جواب نوع به دو معنی اطلاق کنند اول آن حقیقت که مقول بود بر چیزهایی که مختلف
نباشد به صفتهای ذاتی در جواب ما هو چنانکه ماهیتهای نامرکب چون نقطه و وحدت و این نوع بدین معنی
محال بود که محتاج جنس و فصل بود که اگر چنین بودی پس این نوع در حقیقت مرکب بودی و آن جنس و آن
فصل را جنسی و فصلی دیگر بایستی و این همچنین بودی تا اثبات اجناس و فصول بی نهایت و این
محال است پس معلوم شد که نوع بدین معنی مستغنی است از جنس و فصل و اما نوع بمعنی دوم بر آن چیز بود
که بر وی و بر چیزی دیگر محمول بود و در جواب ما هو حمل اولی و آنچنان بود که انسان نسبت با حیوان

کردن از لازاویه بزاویۀ بزرگ ممکن نبود الا که بزاویۀ خوردگذر باشد و چون هیچ زاویه نیست الا که خوردتر از آن ممکن است لازم آید که هیچ نقطه نباشد که آن نقطۀ اول مماست بود و چون این محالست پس خط نامتناهی هم محال بود و این برهان هرچند سخت مشهورست ولیکن بدین تقریر که گفته شد هیچکس نگفته است **اصل سوم** در بیان ابطال انطباع و شعاع بدانکه قومی اعتقاد کردند که دیدن چیزها برای آنست که صورتهای مبصرات در چشم منطبع شود و چون انطباع حاصل شود ابصار حاصل گردد و این مذهب بیشتر از فلاسفه است و این هر دو مذهب نزدیک ما باطل است زیرا که چشم با کوچکی و محال باشد که از وی چندان شعاع بیرون آید که به نیمۀ عالم متصل شود چنانکه اصحاب شعاع میگویند یا صورت نیمه عالم در ثقبۀ عینی مرتسم شود چنانکه اصحاب انطباع میگویند یا او را قوة آن بود که جملۀ هوا و افلاک را از اصل طبیعت خود بگرداند چنانکه بعضی میگویند و بدین یک حجت روشن این مذهبها باطل باشد و مرا عجب آنست که قدماء فلاسفه با دقت نظر ایشان این دو مذهب چگونه اختیار کردند که ظهور این حجت بر ابطال این دو مذهب **الامتحانات امتحان اول** آتش را هیچ قاسر روا بود که در مرکز عالم ساکن شود و صعود نکند یا نه **جواب** روا بود در تصورت که بیان کنیم اگر تقدیر کنیم که زمین از میان عالم بیرون شود و شعلۀ آتش در مرکز عالم باشد آن شعله اگر حرکت کند یا بیک جانب گیرد حرکت کند یا بجمله جوانب محال باشد که بیک جانب حرکت کند زیرا که او بجانبی اولیتر نباشد از حرکت او بجانبی دیگر و محال باشد که بجمله جوانب حرکت کند زیرا که چون منبسط شود لامحاله در میان او فرجه افتد و آن فرجه خالی باشد و خلا محال است و چون هر دو قسم باطلست معلوم شد که حرکت آن آتش از مرکز محال بود **امتحان دوم** کوزۀ آب که در زیر کوه پر کنند اگر بر بالای کوه پر کنند آب آنوقت در وی بیشتر گنجد که در زیر کوه بود یا در زبر کوه **جواب** آنوقت که در زیر باشد آب در وی بیشتر گنجد زیرا که شکل طبیعی آب کوه است و شکل طبیعی جز بقسر زایل نشود و جسم آب لطیف است لاجرم آن سطحها که از آب ملاقی کوزه بود و اگر نبود کره نبود اما سطح بالا این و چون ملاقی هیچ جسم نیست لاجرم بمقتضی طبع خود مقعب شود و چون این معلوم شد گوئیم چون کوزه در بن کوه بود بمرکز نزدیکتر باشد پس اگر مرکز عالم را مرکز دایره کنیم که بر هر دو طرف آن کوزه بگذرد آنگاه که در بن کوه بود لابد قوسی از آن دایره بر سر آن کوزه بگذرد و اگر تقدیر کنیم که کوزه بر زبر کوه بود دایرۀ دیگر تقدیر کنیم که بر سر کوه بگذرد لابد

سبحانه وتعالی اصل سیوم در حقیقت طبیعت بدانکه مذهب طبعیان آن است که هرچند که محرک جمله اجسام صانع است لیکن صانع سبحانه وتعالی در هر جسمی قوتی بیافریدکه آن قوت مبدء حرکت آن جسم باشد پس قوتهای جسمانی از دو قسم خالی نبود یا او را شوری و ادراکی بود یا نبود هر دو قسم بر دو قسم اند یا آن قوتها را افعالی بود نامختلف یا افعال بود مختلف پس بمقتضی این قسمت قوتهای جسمانی بر چهار قسم بود اول قوت که او را شعور بود بخود و افعال خود و افعال مختلف باشد و این نفس حیوانی است دوم انکه او را شعور بود بخود و افعال خود لیکن افعال و مختلف نبود و آنرا نفس فلکی گویند سیوم انکه او را شعور نبود بخود و با فعال خود و افعال و مختلف بود و آنرا نفس نباتی گویند چهارم انکه او را شعور نبود به خود و با فعال خود و افعال او مختلف نبود او را طبیعت گویند و انچنان باشد که طبیعت ارض اقتضای نزول کند چون زمین که در موضع خود نباشد یا طبیعت آتش که اقتضای صعود کند چون در موضع خود نبود پس معلوم شد که طبیعت بر مذهب ایشان چه باشد والله اعلم الاصول المشکله اصل اول در نفی خلا دلیل برین آنست که اگر موضع خالی فرض کنیم اما لابد بود که حرکت در وی سریع تر بود که حرکت در آب زیرا که آن چیز که حرکت او در آب بود او را خرق اتصال باید کرد و اتصال آب لابد ممانعت کند و نسبت آن ممانعت بطوء حرکت لازم آید و چون در خلا هیچ ممانع نباشد لابد که آن حرکت در غایت سرعت بود و هم او را زمانی باشد و آن زمان را نسبتی باشند با زمان حرکت در آب پس اگر مائی رقیق تقدیر کنیم چنانکه نسبت رقت او با رقت آب چون نسبت زمان حرکت در خلا بود با زمان حرکت در آب لازم آید که زمان حرکت دران مای رقیق چون زمان حرکت در خلا بود پس لازم آید که حرکت با وجود معارض و ممانع مثل حرکت بی معارض و ممانع بود و این محال است پس لازم آید که خلا ممتنع باشد اصل دویم در تناهی ابعاد و برهان این آنست اگر تقدیر کنیم خطی نامتناهی و کره تقدیر کنیم و از مرکز آن کره خطی بیرون اید در موازات آن خط نامتناهی برین صورت چون آن کره حرکت کند از موازات بجانب آن خط لابد مسامت آن خط شود و چون این مسامت ولی است لابد اول مسامت با نقطهٔ معین باشد لیکن هر نقطه که آن اول مسامت است چون خطی از نقطه که بالای او بود بدر کز آری زاویه که ازان خط حاصل شود و ازان خط موازی بوده است کوچک تر و فروترین بیرون آری و بمرکز پیوندی و آن خط که موازی خط نامتناهی بوده است و معلوم است که انتقال

کردن از

هر دو قوت دیگر باشد غیر هر دو. سیوم آنکه مردم چون سخنی بشنود و در آن حال که حرف اول بشنود
حرف دوم در وجود نیامده باشد و چون حرف دوم شنود حرف اول باطل شده باشد
زیرا که سمع جز ادراک موجود نتواند کرد پس اگر نه آنست که قوتی دیگرست که صور محسوسات در وی
باقی ماند و بعد از غیبت آن محسوسات در آنجا نه بایستی که هیچ سخن هیچکس فهم کردی و هیچ حرکت ندیدی
و بایستی که هیچکس را دیده بودی باز نشناختی چون بار دیگر بدیدی زیرا که حقیقت باز شناختن آنست
که بداند که آنچه می بیند آنست که صورت او نزدیک خیال ما حاضر بوده است و بدانکه آن قوت که حفظ
صور محسوسات کند غیر آن قوت بود که قبول صورتها کند و اما آن قوت که صور محسوسات در وی جمع
شود حس مشترک نام نهاده‌اند و آن قوت که حفظ صورتها کند خیال نام نهاده‌ایم و بدانکه چون صورتی در حس
مشترک منطبع شود آن صورت مشاهده گردد و دلیل برین آنست که مبرسم صورتها بیند که در خارج
موجود نبود و مدرک آن حس بصر نیست پس قوتی دیگرست که مدرک آنست و آن جز حس مشترک
نیست. قوة سیم متخیله است و خاصیت او آنست که در آن صورتها که در خزانه
خیال باشد تصرف کند و ترکیبهای غریب انگیزد چنانکه حیوانی که نیمه او آدمی و نیمه دیگر مرغ است
قوة چهارم وهم است و خاصیت او آنست که ادراک چیزی نامحسوس کند. قوت پنجم حافظه است
و او خزانه وهم است و خیال خزانهٔ حس مشترک است. اصل دوم در حقیقت خواب بدانکه مرکب قوتهای
مدرکه روح است و حقیقت این روح بخاریست که از لطیف غذا منفصل شود و در عروق و عصب
پراکنده گردد و بدان سبب اعضا را قوت حس و حرکت حاصل شود و دلیل بر آنکه مرکب این قوتها
روح است نه عضو آنست که اگر سده‌ای افتد در عصبی از جانبی که ما ورای آن سده بود حس از وی
باطل شود و آنچه ما ورای سده نبود حس وی باطل نشود و معلوم است که سده جز منع نفوذ اجسام نکند
پس معلوم شد که قوت حس و حرکت که باعضا میرسد بواسطهٔ روح میرسد و چون این معلوم شد گوییم
وقت که آن روح بظاهر تن رسد حس و حرکت ظاهر شود و آن بیداریست و اگر بظاهر تن نرسد بلکه در
اندرون بماند حواس ظاهر معطل شود و آن خوابست و در اندرون ماندن او دو سبب باشد یا
از برای قلت روح بود یا از برای انسداد مجاری و آنچه از قلت باشد چنان بود که تن از اعمال بسیار کرده
باشد روح متحلل شود پس بدان حاجت آید که طبیعت به نضج غذا مشغول شود تا روح را

قوسی از این دایره هم بر سر آن کوزه بگذرد و هیچ شک نیست که آن دایره که بعد او از مرکز تا این کوه
بود کوچکتر از آن دایره باشد که بعد او از مرکز تا سر کوه بود و آن قوس که از دایره بزرگ بر سر کوه
گذر کند حدبه او کمتر از حدبه آن قوس بود که از دایره کوچک بر سر کوه بگذرد و چون حدبه او کمتر بود
آب کمتر در وی گنجد و آنچه حدبه او بزرگتر باشد آب بیشتر در وی گنجد پس معلوم شد که آبی که در کوزه
گنجد آنگاه که کوزه در بن کوه باشد بیش از آن بود که آبی که در کوزه گنجد چون بر سر کوه باشد والله اعلم
امتحان سیوم چرا قطرهای باران تابستانی بزرگ مقدار و اندک عدد و سریع النزول باشد
و قطرهای باران زمستانی کوچک مقدار و بسیار عدد و بطیء النزول باشد جواب در تابستان
هوائی که گرد زمین در آمده باشد گرم بود لاجرم گرمی هوا سبب آن شود که سردی ابر از ظاهر در باطن
گریزد و چون سرما در باطن مختفی شود لاجرم آن سردی قوی گردد و بخار چون سرد شود آب
گردد لاجرم آن بخار آب شود و بستانی در قطرهای بزرگ حاصل آید و چون هوا در تابستان
بغایت متخلخل و لطیف شود لاجرم این قطرها سریع النزول باشد و چون مادهٔ بخارهای تابستانی
اندک باشد لاجرم قطرها اندک عدد باشند اما در زمستان ماده بخار بسیار باشد لاجرم قطرهای
باران از آن بسیار عدد باشد و چون هوائی که محیط بود بزمین گرم نباشد سرما از ظاهر ابر در باطن
بگریزد لاجرم قطرهای بزرگ باشد و چون هوا در زمستان مائی و متخلخل نباشد لاجرم بطیء
النزول باشد والله اعلم بحقایق افعاله و مواهب فی الحکیم علم التعبیر الاصول الظاهر فصل اول
در بیان قوتهای مدرکه که قوتهائی که آدمی ادراک اشیا بواسطه آن کند یا مدرک کلیات بود
یا مدرک جزئیات اما مدرک جزئیات یا حس ظاهر بود چون سمع و بصر و شم و ذوق
و لمس یا حواس باطن و آن هم پنج است اول حس مشترک و آن قوتیست که چیزهائیکه بدین پنج
حس ظاهر محسوس شود آن صورت در آن قوت جمع شود و دلیل بر وجود این قوت چهار چیز است اول
آنکه ما قطرهٔ باران را چون خطی می بینیم و معلوم است که آن خط نیست و هر چه آن در خارج موجود
نبود و مبصر ادراک آن نتوان کرد پس باید آن قوت که قطره را چون خط بیند غیر قوة باصره بود دوم
آنکه ما چون آواز کسی بشنویم صورت آن کس بشناسیم و هر کس که حکم کند بر مسموعات و مبصرات
باید که مدرک هر دو باشد لیکن قوت باصره ادراک مسموعات نتواند کرد و قوت سامعه ادراک مبصرات نتواند کرد پس آنچه ادراک

شود هیچ وجه در مصلحت خویش نه بیند چنانکه جالینوس در کتاب العضد می آرد که او را ورمی بود
میان حجاب و کبد پس گفت هر علاج که دانستم کردم و سود نداشت و امید از صحت بر داشتم تا بخواب
دیدم که کسی مرا گفت که برو و آن رگ میان خنصر و بنصر دست چپ بگشای چندین خون از وی
برگیر تا درست شوی و من هرگز ندانسته بودم که آن رگ را شاید گشادن و چون آن فصد بکردم صحت
یافتم و همچنین در کتاب حیلة البرء می آرد که مردی را زبان بزرگ شده بود تا اندر دهان نگنجیدی
و هر علاجی که اطبا میکردند سود نداشت تا شبی آنمرد بخواب دید که کسی او را گفت برگ خس
بگیر و بآب او مضمضه کن تا صحت یابی و آن مرد روز دیگر مرا ازین خواب آگاه کرد چون بشنیدم او را قیاس
صواب دیدم بیازمودم درست شد و معتصم بخواب دید که کسی او را میگوید که این منصور شتربان
چند گاه است که بیگناه بزندان تو باز داشته است چرا او را دست باز نداری چون از خواب اندر آمد هر چند
که اندیشید آن مرد را ندانست کس فرستاد بزندان تا مرد بدین نام بزندان هست یا نه آنمرد را بیافتند
و پیش وی آوردند چون معلوم کردند آنمرد مظلوم بود و امثال این بسیار است و زیاد اتفاق افتاده است
اما قسم اول را تاویل باید آنچنان باشد که چون نفس ادراک چیزی کند متخیله آن معنی را در صورتی حکایت
کند که مناسب آن معنی باشد پس نظر معبر بر آن باشد که استدلال کند از آن صورت بر آن معنی و
باشد که متخیله از آن صورت حکایت دیگر کند و بسیار صورتها انتقال کند تا چنان شود که معبر از ادراک
این انتقالات عاجز گردد و این قسم هم اضغاث احلام بود و سبب ترکیب کردن تخیل صورتهای
بسیار استیلای قوت تخیل باشد و تعوّد کردن ترکیبات بی اصل و ازین است که هر کس که دروغ
بسیار گوید بر خواب او اعتماد نبود زیرا که تخیل او عادت کرده باشد صورتهای ناموجود انگیختن
و هم ازین است که بر خواب شاعر اعتماد نبود اصل دوم در شرایط تعبیر کردن معبر را واجب است
که در چهار چیز نظر کند اول آنکه تعلق به بیننده خواب دارد و آن از چهار جهت است اول صناعت او
زیرا که خواب که پادشاه بیند تعبیر او غیر آن باشد که عالم بیند و تعبیر آن خواب در حق عالم غیر آن باشد
که در حق عامی دوم عادت و سیوم ملت زیرا که اگر جهودی بخواب بیند که او گوشت شتر خورد
روزی مکروه یابد زیرا که گوشت شتر نزدیک ایشان مکروه است و اگر کسی از دیگر دینها بیند
روزی حلال باشد زیرا که گوشت شتر در همه دینها جز دین جهودی حلالست چهارم لغت چنانکه

از لطیف آن مددی باشد و آنچه از برای فساد مجاری بود چنان باشد که چون شراب مثلا خورده
شود بخارات شراب از معده به دماغ صعود کنند و با عصاب فرود آید و آن مجاری را پر گرداند لا
جرم روح نفوذ نتواند کرد چنانکه باید و باشد که چون طعام خورده شود خواب آید هم از آن جهة که گفته
شد لیکن این معنی از شراب قوی تر باشد زیرا که چون شراب در غایت لطافت است صعود او بدماغ
و نفوذ او در مجاری ارواح سخت زود باشد لاجرم ظهور آن اثر خواب کاملتر باشد **اصل سیوم**
در حقیقت خواب دیدن بیان آن بناست که بر سه مقدمهٔ نخستین آنچه بیان کردیم که صورت
محسوسات در لوح حس مشترک حاضر میشود و هر صورت که در وی ظاهر شود مشاهده کرده شود مقدمهٔ
دویم آنکه نفس انسانی را قوة آنست که متصل شود بملایکه و بواسطهٔ آن اتصال او را وقوف افتد بر
مغیبات سیوم آنکه هر معنی کلی که نفس آنرا ادراک کند قوت متخیله ترکیب صورتی کند از برای حکایت
آن معنی کلی و چون این مقدمات معلوم شد گوئیم خواب دیدن را چهار سبب است اول آنکه نفس بعالم
ملایکه متصل شود و بواسطهٔ آن مطلع شود بر چیزی از مغیبات بهدایت حق سبحانه و تعالی پس
متخیله صورتی ترکیب کند از برای حکایت آن معنی کلی پس آن صورت در لوح حس مشترک منطبع شود
لاجرم مشاهده کرده شود وجه دویم آنکه صورتها که در خزانهٔ خیال محفوظ باشد در لوح حس مشترک در وقت
خواب ظاهر شود زیرا که در بیداری حس مشترک مشغول باشد بدان صورتها که حواس ظاهر آنرا قابس
کند و در وقت خواب مشغول نباشد لاجرم آن صورتها در وی ظاهر گردد وجه سیوم آنکه متفکره ترکیب
صورتها کرده باشد در وقت بیداری یا از برای اشتیاق او بچیزی یا از برای غم او بر فوت چیزی پس
در حال خفتن آن صورتها در حس مشترک ظاهر شود چهارم آنکه مزاج روح را قوت تخیل متغیر شده باشد
لاجرم بر حسب آن تغیر افعال تخیل بگردد چنانکه اگر حرارت مستولی بود باران و سیلها بیند اگر یبوست
غالب باشد چنان بیند که در هوا می پرد و اگر بخار سوداوی مستولی بود ظلمت بیند این است اسباب
خواب دیدن والله اعلم بحقایق الامور الاصول المشکلة **اصل اول** در بیان آنکه کدام خواب را
تعبیر باید کردن بدانکه این چهار قسم که یاد کرده شد جز قسم اول معتبر نیست و آن سه قسم دیگر
اضغاث و احلام باشد اما قسم اول بر سه گونه بود یکی صریح دویم آنکه او را تاویل باید سیوم آنکه
او را تاویل نتوان کرد اما آنکه صریح باشد آن جز آثار رحمت الهی نباشد و در وقتی که مردم در آن

شود مجه

وران او شکست ولیکن نمرد وآن هرچه بخواب دیده بود دلیل این نکته بود زیراکه رسیدن شطرنج بشتاب
و گریختن او پیش از شبهات دلیل این حال بود که نزدیک بمرگ رسید ولیکن نمرد گریختن او بیمارستان
دلیل بود بر بیماری وآنچه نام بیمارستان شتر بود دلیل آن بود که بیماری او را در شکستن پای بود
چنانکه پای اشتر دوتا شود چون فرو خسپید برو رستن درخت بر ران او دلیل آن بود که ساق او
چون ساق درخت شود که حرکت نکند والله اعلم بالحقایق الامتحانات امتحان اول
مردی چنان دید که از خانه او ده جنازه بیرون میبرند والشان هر که در خانه بودند ده کس بودند
با آن مرد بعد از آن وبا در افتاد از خانه او نه کس بمردند و مرد گوش میداشت که نوبت بوی رسید
تا روزی در خانه وی آمد و از بام خانه در افتاد و بمرد و مرده دهم شد و آن مرد نجات یافت امتحان
دوم مردی بخواب دید که جائی همیرود و آنجا پادشاهی از ملوک گذشته نشسته بود و او پای وی
همی نهد معبر گفت باید که آنجا خاک پادشاهی باشد مردم برفت و آن زمین را برکند گنجی یافت
صورت آن ملک بر وی نگاشته امتحان سیوم مردی بخواب دید که پای راست او از
چوب آبنوس بود و معبران از تعبیر آن عاجز شدند پس عاقبت چنان افتاد که بنده خرید هندو و سخت
نیکوروی زیراکه پا دلیل بنده است و پای راست دلیل بنده نیک و آبنوس دلیل بر آن که آن بنده
از هندوان باشد علم الفهر است این علم از علمهای غریب بود و انشهای شریف است و اهل روزگار
را در آن هیچ خوض نیست و چون چنین باشد جمله مطالب آن مشکل بود پس اولیتر آن دیدیم که در
یک اصل حقیقت این علم را شرح دهیم و در هشت اصل دیگر حضور با تکو نیم اصل اول بدانکه
حق سبحانه و تعالی در آدمی سه قوة آفریده است یکی شهوت دوم غضب سیوم فکرت و
مطلوب هر یک از این قوتها غیر مطلوب آن دیگر است زیراکه مطلوب شهوت تحصیل لذت است
و مطلوب غضب و قهر انتقام است و مطلوب فکر بصواب علم بحق است و محل تجبیر و قالب شهوت
جگر است و آلت غضب دل و آلت فکرت دماغ و چون این معلوم شد گوئیم فعلهائی که از آدمی در وجود
آید یا طبیعی بود یا تکلفی طبیعی آن باشد که آنچه مقتضی شهوت بود بر آن وجه که مقتضی او بود در
وجود آید و افعال غضب بر آن وجه که مقتضی او بود در وجود آید و اما تکلفی آن باشد که عقل
و تمیز از قبح آن فعل احتراز کند و جهد آن کند تا آن فعل را بطریق احسن در وجود آورد و از این

اگر پارسی زبان آبی در خواب بیند کار او به شود زیرا که آب را بهی میگویند و اگر تازی زبان باشد
او را سفری افتد و در آن سفر رفتن باید زیرا که در تازی آبی را سفرجل گویند قسم دویم از چیزها که در وی
نظر باید کرد و آن چیزیست که در خواب دیده شود و نظر در وی یا در موضع او بود یا در محمول او اما موضع
او لامحاله آنچه دیده شود جسمی بود و آن جسم یا انسان باشد یا حیوانات یا نباتات یا معادن یا آثار
علوی یا عناصر یا افلاک یا ستارگان یا چیزی که بدان مرکب شود اما محمول آنچنان باشد که آنچه
دیده است چند است و چگونه است و در کدام مکانست و در کدام زمان و چه چیز در وی تاثیر کرد
و وضع او چگونه بود و نسبتهای آنچیزها به چند وجه بود قسم سیوم مکان و زمان چنانکه اگر کسی بیند که
که در بازار برهنه ایستاده است دلیل فضیحت باشد و اگر به گرمابه خود را برهنه بیند هیچ زیان نبود
زیرا که برهنه بودن در گرمابه عیب نبود و اگر کسی بیند که در تابستان پوستین پوشیده است رنج بوی رسد
و اگر این در زمستان بیند این رنج از وی دور شود فصل سیوم در بیان اجناس رویا و آن
چهار است اول آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر چیزهای بسیار چنانکه مردی در غربت بود در خواب
دید که مرغ و چیزی می طلبد چون بدان چیز رسید با جمع مرغان غریب بپرید پس عاقبت آن
مرد بوطن خود باز رسید پس با جمعی دیگر از غربا بغربت رفت قسم دویم آنکه یک چیز دلیل کند
بر یک چیز چنانکه مردی بخواب دید که چشم او زرین شده بود از معبر پرسید وی جواب داد که
چشم او برود مرد گفت از چه سبب چنین گفتی معبر گفت لفظ ذهب همچنانکه نام زر است در تازی
هم چنان استعمال کنند در آنچه چیزی برود چنانکه گویند ذهب الرجل و معبر ازین در بیان آن
تعبیه گفته زیرا که زر چیزی نیست که در او ازبری آن دارند که برود پس چشم تو زرین شدن دلیل آن باشد
که برود قسم سیوم آنکه یک چیز بر بسیار چیزها دلیل کند چنانست که مردی بخواب دید که نام
وی از وی بیفتاد پس عاقبت آنچنان بود که مال وی ضایع شد و او درویش گشت و نزدیک
مردم حقیر شد آنگاه از غایت دلتنگی خود را بکشت قسم چهارم آنکه چیزهای بسیار دلیل کند بر
یک چیز چنانکه مردی بخواب دید که با مردی شطرنج می باخت و آن مرد از وی همی برد و نزدیک
شهمات رسید لیکن بمیان از آن برخواست و بگریخت و ببیابستانی رسید که آن را اشتر نام بود و
آنجا اندر غاری پنهان شد و بر در آن وی درختی برست پیش عاقبت آن مرد چیان افتاد که بام خانهٔ او بیفتاد و
دران او را شکست

فرود آمده باشد یا از برای آنکه بجانب صدغ رسیده بود و در هر دو حال خداوند او را دعوی
ولاف بسیار باشد اصل ششم در آنچه چشم بران دلالت کند چشم بزرگ دلیل کاهلی بود چشم در
گو فتاده دلیل خبث و مکر باشد چشم بیرون جسته دلیل بی شرمی و هرزه گوئی بود حدقهٔ نیک سیاه
دلیل بددلی باشد هر که چشم بسیار بر هم زند و تیز در چیزها نگرد محتال بود و دزد چشم ازرق خداوند او
بی شرم و زن دوست بود و اگر آن ازرقی اندک زردی زند دلیل غایت تباهی اخلاق باشد.
اصل هفتم در چیزهائیکه شکل بینی بران دلالت کند هر کس که سر بینی او باریک بود خصومت دوست
دارد هر که بینی او بزرگ و غلیظ باشد اندک فهم بود هر کس که بینی او در مغاک افتاده باشد بسیار
شهوت بود هر کس که سوراخ بینی او فراخ بود خشمناک باشد اصل هشتم در چیزها که لب و دندان
و دهان و زبان بران دلالت کند هر که دهان او فراخ بود شجاع باشد لب سطبر دلیل احمقی بود و
غلیظ طبعی بود رنگهای لبها چون ضعیف بود دلیل ضعف مزاج باشد هر کسکه دندانهای او تنک و متفرق
باشد ضعیف دل بود هر کسکه اسنان او دراز باشد شریر بود اصل نهم در چیزها که شکل روی بران
دلیل باشد هر کسکه گوشت روی او بسیار بود کسلان و جاهل باشد هر کسکه روی او بغایت گرد
بود جاهل بود هر کس که روی او خورد بود بی شرم باشد هر کس که روی او گرد بود خبیث و متملق
باشد والله اعلم علم الطب الاصول الطاهره اصل اول در شرح احوال غذا و دروی یازده
فصل است فصل اول اندر غذای نیک هر غذا که قوت و مزه پیدا آرد تن مردم را غذا دهد شایسته چون
گوشت مرغ و بزغاله و زیربا و سپیدباها که ازین گوشتها سازند و نان کم سبوس امورین که از
گندم پاکیزه امسالین بی آفت پخته باشند و نیکو پخته باشند و ماهی تازه که یک اندام که بر سنگ
ماوی داشته باشد و خایهٔ مرغ نیم برشت و شیر بز فربه که از زادن او مدتی گذشته باشد و آن ساعت
دوشیده باشد فصل دوم اندر غذای بد نان که در و سبوس بسیار باشد یا از گندم کهنه و آفت رسیده
یا از آرد کهن پخته باشند و گوشت بز و ازان خرگوش و گاو و کوهی و مرغابی سودا افزاید و مغز همه
حیوانات و تتماج و رشته و جغرات تری افزاید و خایهٔ مرغ بریان کرده و هر خلطی غلیظ
افزاید و ماهی تازه بزرگ بلغم افزاید و شور کرده سودا افزاید و سیب و امرود نارسیده و خیار
و بادرنگ خلطهای خام افزاید فصل سوم در غذاهائیکه از وی خون صافی و رقیق تولد کند

باشد که افعال مردم در وقت تنهائی نه چنان بود که درمیان جمع زیراکه در وقت خلوت
از ملازمت فراغتی بود لاجرم عقل مانع نشود شهوت وغضب را ودرمیان جمع از ملازمت فارغ
نتوانند بود لاجرم هر دو قوت را درضبط آرد واز مطلوبهای خودشان منع کند واما حیوانات
دیگر را چون عقل وتمیز نیست لاجرم شهوت وغضب ایشان را هیچ مانع نباشد لاجرم افعال
ایشان جمله طبیعی بود وهیچ تکلفی نبود بدانکه درعلم حکمت درست شده است که قوتها تابع
امزجه است واشکال وهیات هم تابع امزجه است وچون استدلال کردن از افعال آدمی
برخلاف او درست نبود زیراکه افعال او بسته تکلفی باشد حکما خواستند که طریقی استخراج
کنند که بواسطه آن اخلاق آدمی را بدانند پس درحیوانات ملازم کدام خلق وعادتست پس در
آدمی تامل کردند هرگاه که ازان صورتهائی بیافتند علم کردند که آن خلق که دران حیوان ملازم آن
صورتست در آدمی هم موجود باشد اصل علم فراست است وحقیقت آن چون جز به تجربه بسیار و
اندیشه بغایت وتتبع صورت واخلاق مردم کردن روی ننماید ونیز بریک دلیل اعتماد نتوان کرد
بلکه جمله دلیلها را با یکدیگر مقابله باید کرد وانگاه آنچه قوی تر باشد اختیار کردن واز این جمله معلوم شود
که حد فراست استدلال کردن است از آفرینش ظاهر بر خلق وعادت اصل دوم درآنچه موی
بران دلالت کند موی نرم دلیل باشد بر بددلی موی درشت دلیل باشد بر شجاعت موی بسیار
بر شکم دلیل بود بر کثرت شهوت موی بسیار پشت دلیل بود بر شجاعت موی بسیار بر کتف وبر گردن
دلیل احمقی وبددلی بود وموی راست ایستاده بر سر وبر جمله تن دلیل بددلی باشد اصل سیوم درآنچه
رنگ بران دلالت کند هرکس که رنگ او چون درفشیدن آتش باشد سبک ودیوانه بود وهرکس که
رنگ او سیاهی وسبزی زند دلیل بر بدخوئی بود وهرکس که رنگ او رقیق وضعیف بود شرمناک باشد
اصل چهارم درآنچه پیشانی بران دلالت کند هرکس که پیشانی او پهن باشد وسطح او مستوی
بود ودروی هیچ غضون نباشد آنکس خصومت کننده بود هرکس که پوست پیشانی او از
هر دو جانب بمیانه کشیده بود آنکس خشمناک بود هرکس که پیشانی او کوچک بود جاهل باشد
هرکس که پیشانی او بزرگ باشد کسلان بود اصل پنجم درآنچه ابرو بران دلالت کند هرکس که بر ابروی
او موی بسیار بود اندوهناک وهرزه گوی باشد ابروی دراز یا از جهة آن باشد که بجانب بینی

ترینه با هر دو و چون دوغبا باشند و آن روز که آن غذا خورند میوهٔ تر و فقاع نباید خورد و بیخها
بقیاس با اسپیدبا و دوغبا غذا کمتر دهد زیرا که صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و مردم گرمی
دار را موافق بود و غوره با محرور را موافق و در تابستان بیشتر باید خورد و از پیش و از پس آن میوها
نشاید خورد و انار با و ریشکها و سماق و این همه یکدیگر نزدیک اند خون را و صفرا را باز نشانند
و طبع را خشک کنند تلک و بادام و آلو با هر دو صفرا و یرانیک باشد و طبع را نرم کند و خداوندان
سرفه را از ترشیها این موافق باشد خاصه با اسفاناخ و مغز بادام اصلاح کنند قلیه آبکامه و
و قلیه سرکه غذای نیک است مزاجهای معتدل را در فصلی موافق باشد و از بهر مرطوبان آنرا
سداب و صعتر و پودنه و کراویا اصلاح کنند و از پس آن حلوای انگبین و فانید خورند قلیهٔ خشک
و مطنجنه هر دو غذای قویست و مرطوب را موافق تر خاصه که دارچینی بروی پراکنند و محرور را
اصلاح آن بسرکه و آب غوره کنند زیبا و کشمشی هر دو غذای قویست و میل بگرمی دارد و از
نفخ خالی نیست کرنبی و قسطی خاگینه گرم تیار قسط گویند از وی خون سودایی تولد کنند و گر
طبع را نرم کند و شرابخوارگان را بر شراب بسیار خوردن یاری دهد و خمار شراب سبک گرداند
نعتی نفخ آرد و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و از وی رطوبت خام
تولد کند هریسه قوت بسیار دهد و فربه گرداند اصلاح او آن است که با گوشت گوساله یا گوشت
مرغ سازند و گوشت اندروی آغشته تا او را لطیف گرداند و شیر از وی دور دارند و با سرکه و انگبین
خورند و مسکه بسیار در وی کنند بریانی غذای بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد و سرخی
گوشت با سپیدی باید خورد تازه تا از زهرها سر داغ شود کباب دیر گوارد و خاصیت او
آنست که اگر آب او بمزند زود غذا گردد و از پس کباب بریان آب نباید خورد

فصل هشتم

در منفعت و مضرت میوهای تر انگور گرم و تر است بدرجهٔ اول و گرمی باندازهٔ شیرینی او باشد
آنچه نیک رسیده باشد از وی خون نیک خیزد و فربه کند و طبع نرم دارد و آنچه نیم رس
و لطیف تر باشد نفخ او کمتر بود غوره سرد و خشک است و آب وی مرد صفراوی را سود دارد
انجیر گرم و خشک است بدرجهٔ اول زود از معده فرو رود و طبع را نرم کند و تن مردم از وی
غذا بیشتر یابد که از میوهای دیگر لیکن محرور را تب و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزاند و آن ازات

مغز نان گندم شسته پخته باشد و گوشت مرغ چوزه و دراج و تیهو و بال مرغ و ماهی تازه خورد و کدو
و ماش پوست کنده و این غذا با کسی را موافق باشد که حرکت و ریاضت کمتر کند با کسی را که حرارت غریزی
او ضعیف باشد چنانکه کسی از بیماری خیزد یا کسی که خواهد که اندر تن او خلط بسیار جمع آید فصل چهارم
در غذا های غلیظ هرچه از غذا ها خشک باشد یا صلب یا لزج غلیظ باشد چون خرمای قسب و گوشت
خرگوش و جگر و خایه مرغ بریان کرده و شیر پخته غلیظ باشد زیرا که از پختن بسته گردد و خشک شود
و کرنب پخته و شلغم پخته غلیظ باشد و نان کاک و ... غلیظ باشد بسبب آنکه با آتش خشک شود
... او هم غلیظ بود بسبب آنکه لزج بود و گوشت گاو تر پخته بسیار فضول باشد و گوشت
ماهی بزرگ لزج و غلیظ بود فصل پنجم در غذا های سریع الهضم هر غذا که ناخوش مزه و سخت
... باشد و هرچه سرد و بسیار ... نبود زود گوارتر بود و گوشت مرغ سریع الهضم تر از
گوشت چهار پای باشد و هرچه متخلخل تر بود سریع الهضم تر باشد چنانکه لوز از فندق زود گوارتر
تر بود و هرچه ... آسان تر بود زود گوارتر باشد چنانکه کدو و کسنبه زود گوارتر از طبر
خون و کرفس باشد و نیمه پیشین از گوشت جانوران چون گردن و سینه و دست بهتر از نیمه پسین
باشد و زود گوارتر بود و نیمه چپ زود گوارتر بود فصل ششم در غذا های بسیار فضول
و اندک فضول ... هرچه ... جانوران و ... که شیرخواره باشد و نخود
تر و باقلی و هرچه ... که ... خاصه که مزاج او تر باشد ... و فضول باشد و
... و ... بسیار فضول ... و هرچه ... که ... اندر کوه و صحرا دارد خاصه که ...
... باشد فصل هفتم اندر منفعت و مضرت ... مردم محرور را سود
دارد و مرطوب ... بسبب آنکه رطوبت ... گیرد ... او ... محرور ... و از بهر مرطوب
... باشد ... شوربا ... غذای ... همه مزاجها ی معتدل را و مردم را
تن درست ... آلا کسی که بغایت محرور بود خاصه در تابستان و صلاح او آنست که
آب سرد خورد و ... آب غوره با چیزی ترش که حرارت را ساکن کرداند و غبا و جغرات
با غذای بسیار ... و کسی را که معده او گرم بود شاید و اندر فصل گرما باید خورد
و گوشت مرغ و گوشت بره و ... شاید پخت و روغن گاو اندرو نباید کرد ترف باو

تر نه ...

سدّه جگر و گرده را بگشاید پسته سرد است بدرجهٔ اول غلیظ و غذا دهنده است عناب
خشک سینه را نرم کند و معده را نیک نباشد و خون را ساکن کرداند فصل دهم
اندر منفعت و مضرت شیرینیهای شکر در زداینده کی بانگبین نزدیک است و اندر گرمی
و تری معتدلست و هرچه کهنه تر باشد خشک تر باشد عسل گرم و خشکست بدرجهٔ دوم
و اصل آن بخاریست که بهوا بر شود و مستحیل گردد و قوام گیرد و بشب فرود آید مکس انگبین
آنرا بر گیرد از بهر غذای خود و نفس او را دوان اثری نیست فانید گرم و تر است بدرجهٔ اول
خاصه فانید سپید و غلیظ تر از شکر است سرفه را سود دارد و طبع را نرم کند فالوذج که از
شکر و نشاسته و روغن بادام کنند بطبع شکر باشد و سینه را نرم کند و غذا بسیار دهد و محرور را
دفع حرارت او به سکنجبین کنند لوزینه سینه و حلق را نیک بود ولیکن از نان سدّه تولد کند
دفع مضرت او همچون دفع مضرت پالوده است قطایف آنچه از فانید و لوز مغز و روغن
لوز کنند گرم باشد و دهان بد ماند و از نان او سدّه تولد کند ولیکن زود تر بگوارد و آنچه
از شکر و مغز بادام و روغن بادام کنند محرور را موافق تر باشد و آنچه از فانید و مغز پسته کنند
سدّه کمتر کند و دفع مضرت انواع او به سکنجبین و آب انار ترش کند فصل یازدهم
در تدبیر غذا خوردن باید که طعام بر شهوت صادق خورد و از شهوت صادق در طعام
تاخیر نکند و چنان باید که چون دست از طعام باز گیرد هنوز اندکی اشتها باقی بود که آن
بقیت بعد از لحظهٔ زایل شود و باید که اندر خوردنها لطیفتر را بر غیر لطیف تقدیم کند زیراکه
اگر لطیف تقدیم کند زیراکه اگر لطیف بعد از طعام غلیظ خورده شود زود بگوارد و بالای
آن طعام غلیظ ناگوارید ه بایستد و گذر نیابد تباه شود غذاهای دیگر را تباه کند و نشاید
که از پس ریاضت چیزی نازک خوردن چون ماهی تازه و مانند آن از بهر آنکه زود تباه شود
و اخلاط را تباه کند و کسی را که از غذا بد هضم شود بران اعتماد نباید کرد زیراکه بروز کار
ازان غذاها خلطهای بد گرد آید و اگر کسی غذای بد عادت کرده باشد آنکس را ازان
غذای بد معتاد بهتر از غذاهای نیک نامعتاد باشد و بدترین خوردنها آن است که چند
گونه طعام اندر یک نوبت خورده شود و روزگار دراز بردن در غذا خوردن سخت بد باشد

سبب است که از بسیار خوردن انجیر شپش تولد کند زردالو سرد و تر است بدرجهٔ دویم بمعده نیک نباشد و در معده زود مستحیل شود و خلطی که از وی تولد کند بد باشد و از پس آن آب یخ نشاید خورد شفتالو و سفرنک و آلو مرتبه سرد اند بدرجهٔ دویم و تر بدرجهٔ اول و از تری آلو زود مستحیل شود و او را بر سر هیچ طعام و میوه نشاید خورد و آب یخ از پس نشاید خورد و آلو ونیشو سرد و تر است بدرجهٔ دویم هرچه شیرین باشد اسهال کند و هرچه ترش باشد سرد و تر بود اسهال نکند سیب سرد و تر است بدرجهٔ اول و ترش در سردی بدرجه دویم باشد و در جمله دل را قوت دهد و گرچه از معده دیر بیرون شود ولیکن معده را قوت دهد امرود سرد و خشک است بدرجه اول و امرود ترش لطیف تر باشد و سرد و تر آبی سرد است آخر درجهٔ اول و خشک باول درجهٔ دویم و طبع را خشک کند و آبی شیرین چندان خشکی طبع نکند که ترش انار شیرین گرم و نرم معتدل است و تن از وی غذای تر پذیرد و در معدهٔ گرم صفرا گرد و انار ترش سرد و خشک است و قابض و لطیف معدهٔ گرم و جگر گرم را سود دارد و شهوت جماع کم کند و تشنگی نشاند توت شیرین گرم باشد و بحرور را و رد سر آرد دفع مضرت را سکنجبین کنند و توت ترش صفرا بنشاند و طبع نرم کند خربوزه سرد و تر است بدرجهٔ دویم لیکن تری او بیش از سردی او ست و سردی او به مقدار طعم او بود و آنچه شیرین باشد چون معتدلی بود و آنچه تمام نرسیده باشد لطیف بود و زود بگوارد و سده بگشاید فصل ششم در منفعت و مضرت میوهای خشک خرما گرم و تر است و از وی خون غلیظ خیزد و گوشت بن دندان را تباه کند زبیب گرمی او قوی تر از انگور باشد و اندر تری او معتدل بود و سینه و حلق نیک باشد و آواز صافی کند و جگر فربه کند و معده و سینه را نیز دایه و اندر و مضرتی نیست کشمش به مویز نزدیک است اما اندک تفخ کند انجیر خشک در وشت را و تقطیر البول را سود دارد و گرده را پاک و فربه کند و سینه را بزداید و قوت باه زیادت کند و طبع را نرم کند و خلطهای عفن را از مثانه بیرون کند جوز گرم است بدرجه دویم و خشک است بدرجهٔ اول جوز تر طبع را نرم کند و دیر گوارد بادام گرم است بدرجهٔ اول زداینده است سینه را و شش و جگر و سپرز و گرده را پاک کند و مثانه گرم و ریش و دردها را سود دارد و اندر سردی و گرمی معتدل است

و منفعت دویم آنست که حرارت غریزی بهمه تن جز به واسطهٔ روح نرسد و روح پیوسته در
تحلل است و چون حرارت غریزی در معرض نقصان است لابد او را مدد باید کرد و الا آن نقصان
مؤدی باشد به بطلان وی و هیچ حرارت مشاکل حرارت غریزی نیست الا آن حرارت که در اعضا
بسبب ریاضت حاصل شود والله اعلم **فصل دویم** در وقت ریاضت هرگاه که معده و
جگر از غذا خالی باشد و غذا به عروق اندر آید باید تا بهمه اعضا رسد و از خواب تمامترین برخاسته
باید و دلیل رنگین باشد و روده و مثانه از ثقل و آب تهی باشد وقت ریاضت اندر آمد
و مضرت ریاضت بی وقت آن است که اگر معده و جگر از غذا خالی نشده باشد خلطی
خام ناگوارید در اندر تن پراکنده شود و سدها تولد کند و اگر در تن خلطی بیش از آن که باشد
که ریاضت آن را تحلیل تواند کردن این خلطها را بگذارد و از جای خویش بجنبد و به عضو دیگر آید و
اماس کند و هر وقت که فضله بیش از اندازه بود و ریاضت او را تحلیل نتواند کرد و بسیار باشد
که تن ممتلی بود از خلطهای بسیار و بد و ریاضتی قوی اتفاق افتد و بدان سبب آن خلطها در حرکت
آید و بیشتر گردد و جایگاه بیشتر بگیرد و بدین سبب مجاری نفس تنگ شود و بسته گردد و مفاجاة بمیرد
یا غشی عظیم افتد **فصل سیوم** در مقدار ریاضت هرگاه که رنگ روی برمی افروزد و نشاط
حرکت می باشد و رگها ممتلی میشود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت است
و هر گاه که اندازه ماندگی پدید خواهد آمد ریاضت تمام و اگر کسی را به ریاضت قوی تر حاجت باشد
اندر مدت ریاضت افزودن صواب تر از آنکه اندر قوت ریاضت از بهر آنکه بسیار باشد
که از ریاضتهای قوی فتق افتد یا رگی که بگشاید و پیش از آنکه آغاز ریاضت کنند نخست دست
و پای ریاضت کننده بمالند مالیدن معتدل بدستهای مختلف یا به خرقهٔ درشت پس بروغن عذب
چون روغن بادام و روغن کنجد تازه عصبهای او را چرب کنند و به آهستگی می مالند پس بریاضت
مشغول شود و این را طبیبان دلک استعداد گویند و چون از ریاضت فارغ شود اندر گرمابه
شود و اندر خانهٔ میان بنشیند و آب نیم گرم چنانکه پوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیگر
او را بمالند و اندر میان مالیدن دست و پای و عضلهای اندام او را بکشند و بیازند نیک
و نفس باز کشد و لختی فرو گیرد نفس را تا باقی فضول که بحرکت ریاضت بگداخته باشد بمسام

وبهتر ترتیبها اندر طعام خوردن آنست که اندر دو روز سه بار طعام خورد یک روز بامداد
و شبانگاه و دیگر روز نماز پیشین و کسی را که معده گرم بود و صفرا در وی تولد کند اول روز
چیزی اندک باید خورد و بهتر آن باشد که لقمه چند نان با شراب غوره یا شراب انار بخورد و
بدانکه غذاهای لطیف تندرستی بهتر نگاه دارد ولیکن قوت کمتر دهد و غذاهای غلیظ
بضد آن باشد و غذای غلیظ باید که بر گرسنگی راستی خورد و بسیار خوردن میوه های تر خون را
آبناک کند و هر گاه که حرارتی بوی رسد خون بجوشد چنانکه شیرهٔ انگور و آب میوه های تر اگر رو
بماند و بجوشد پس عفونت بدان راه یابد و سبب تب گردد و غذاهای خشک شهوت طعام
ببرد و گونهٔ روی تباه کند و غذای چرب کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذای شور
چشم را زیان دارد و ترشیهای بسیار خوردن اثر پیری زود پدید آرد و بسیار غذاهاست که
دو اندر یک روز و اندر یک نوبت نشاید خورد چون دوغبا و غوره با و هیچ دوا از پس آلو و شفتالو
و زردآلو و حلوا و شلیل نشاید خورد و نه از پس انار ترش و نه از پس هیچ میوهٔ ترش و
کرنج را با چیزی که از سرکه سازند نشاید خورد نمک سود و کامها و پنیر ترو شیر با هیچ میوهٔ تر
نشاید خورد و سکبا و غوره و ماهی شور و گوشت نمک سود با هم نشاید خورد و کبیو ترو سیر
و خردل یکجا نباید خورد و گوشت نمک سود و سرکه نباید خورد و نه سیر و گوشت مرغ به جغرات
نشاید خورد و فستق و بادام یکجا نشاید خورد و سرکه اندر خنو پس وارزیر نشاید داشت و سیر و
پیاز یکجا نشاید خورد و انگبین و خربوزه در یک نوبت نشاید خورد و میوهٔ تر و آب یخ با هم
نشاید خورد و گوشت بریان را که از تنور برآرند اگر بپوشند نشاید خورد و هر که بر سپیدبای
شراب خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار خوردن پیاز کلف و سر گشتن پدید آید و چیزها
شور خوردن از پس فصد و حجامت گر و بهق پدید آید والله اعلم **اصل دویم** از اصلهای ظاهر
در علم طب در شرح احوال ریاضت و در وی سه فصل است **فصل اول** در فواید ریاضت
چون مردم به ضرورت حاجتمند است بغذا و هیچ طعام نیست که همگی آن غذا گردد بلکه از
هر طعامی در وقت هضم شدن فضله در رگها بماند چنانچه طبیعت از هضم و دفع آن عاجز
گردد لاجرم حاجت آمد بیاری کردن طبیعت در دفع آن تا بدن از مضرتهای آن ایمن گردد

سودمند است وصندل وگلاب وکافور بوئیدن ونیلوفر خاصه سبب چهارم ضعف قوه ماسکه
آلت تناسل است وعلامت او آن است که منی بی نعوظ بیرون آید علاج او اگر مزاج گرم بود آنست
که در قسم سیوم گفته شد واگر مزاج سرد وتر است واین بیشتر بود علاج او قی کردن متواتر است
وبداروی مسهل چون حب شیطرج وحب منتن واصطمخیقون وطعام گوشتهای بریان
وقلیهٔ خشک وحلوای انگبین وروغن نرگس وروغن قسط آمیخته کرده طلا کردن **فصل چهارم**
در طعامهای قوت مباشرت زیادت کند اصل این تدبیر مدد کردن آب وباد است وآن
جز بطعامی که از وی خون خیزد قوی لزج وگرم تر یا گرمی او از آن تری بخاری وبادی بر انگیزد
وهر گاه که خون قوی ولزج بود وبادیکه از وی برخیزد زود تحلیل نپذیرد وقوت مباشرت
ازین باد بود پس طعامها که از بهر این معنی طلبند در وی سه معنی باید اول آنکه غذا بسیار دهد
دویم آنکه باد انگیزد سیوم آنکه میل بگرمی دارد وباشد که این هر سه معنی حاصلست ثبت
نخود ولوبیا وگزر وشلغم وآنچه در وی یکمعنی زیاده یا دو معنی حاصل است چون باقلا است
وپیاز وآنچه بدین ماند اما باقلا را باید که با زنجبیل ودار فلفل وشقاقل ترکیب باید داد وپیاز را
بگوشت پخته یکباره ترکیب کنند مقصود تمام حاصل شود وزردهٔ خایه هم تر است ومغز سر بره
ومغز استخوانها ومغز گنجشک غذا دهند وتری آرنده است خاصه که زنجبیل ونمک بکار
دارند واگر نفع بکار دارنده بهتر باشد ونخود در شراب آغشته نافع است وجرجیر با زردهٔ خایه
مرغ مرکب کرده نافع بود وانگور شیرین نیک رسیده نافع است وهلیون وکنگر ولوزه
بادام شیرین وفستق وفندق ولوز مغز وشیر تازه وخایه کبوتر بچه وبط وخایهٔ خروس وجگر
مرغ وروغن گاو وکباب وگرنج بشیر وانجیر ومویز وانگبین وروغن همه درین باب سودمند است
صفت طعام نافع هلیون بستانند وآب بپزند پس بروغن گاو بریان کنند وزردهٔ
خایه بر افکنند ودارچینی اندک بر سر آن کنند طعامی دیگر بگیرند چوزه مرغ خانگی فربه
سه عدد وکبوتر بچه یکعدد وپیه کبوتر بچه مقدار یک از سه کبوتر حاصل آید اندامها جدا کنند وبا
نخود وباقلی وپیاز ولوبیا بسیار بپزند واندک توابل بر افکنند ونمک اندک سقنقور کنند
یا نمکی که با زنجبیل آمیخته باشد طعامی دیگر بگیرند گوشت شتر جوان دو جزء پیاز سفید

بیرون آید واگر این مالیدن هم به روغن باشد صواب بود واین مالیدن را طبیبان #
دلک استرداد گویند اصل سیوم در احوال مباشرت ومنفعت ومضرت آن ودرین اصل ده
فصل است فصل اول در منفعت مباشرت اگر بوقت حاجت وبر شهوت صادق اتفاق
افتد فضله ها بدان دفع شود وتن سبکی یابد ومستعد زیادت قبول غذا گردد وهیجان بود که گوئی
چیزی مغتصب از هضم ثالث بستد آید وطبیعت از جهة طلب عوض آن در حرکت آید وبدان
سبب شهوت طعام وهضم زیادت گردد واندامها بهتر غذا قبول کند فصل دوم در مضرتهای
مباشرت که نه بوقت ونه بشهوة صادق اتفاق افتد مضرتهای جماع بی وقت سخت
بسیار است چنانکه سده وآماس جگر پس یرقان واستسقا وباشد که بصرع وسکته ونسیان
وفالج ولقوه ورعشه وضعیف عصبها ادا کند وعلی الجملة افراط در مجامعت سبب بیشتری از بیماری
شود وهیچ عضو از مضرت آن خلاص نیابد وتفصیل آن لایق این کتاب نباشد فصل سیوم
در بسیاری آب نشاط ومعالجت آن بدانکه آنرا چهار سبب است اول کثرت منی وبعید عهدی
بمباشرت وعلامت او آنست که آلت تناسل قوی باشد ومنی بسیار بود ورنگ وقوام آن
معتدل باشد علاج او آنست که نخست رگ زنند وطعام اندکتر بکار برند واز شراب دور باشد
وهر که با ماء آب غوره وآب انار وسکنجبین خورد واین داروی نافع است تخم کوک وتخم خرفه از
هریکی ده درم اسفرزه وکشنیز خشک از هریک سه درم کافور دانگ ونیم شربتی سه درم وکهفته
بران مواظبت کند سبب دوم رقیقی وخامی منی است وعلامت آن قوام ورنگ منی وعلاج
او آنست که داروهای گرم وقابض خوردن ومالیدن گیرد وطعام گوشت بریان وطبخنه
وقلیه خشک خورد با دارچینی وزیره وسعتر واین دارو نافع است تخم سداب وتخم پنجنکشت
وکلنار راستا است شربت سه درم با سکنجبین شبت زنان را خاصه سود دارد وتخم پنجنکشت
دود کردن وبقمع ودآن باندرون رسانیدن سود دارد وضمادی که از قسط وقفاع الاذخر
وقصب الذریره واقاقیا ولادن بسازند سود دارد لادن را در روغن یاسمین یا غیر آن حل کنند
ودارو ها بدان بسرشند سبب سیوم گرمی وتیزی منی علامت او آنست که منی زرد بود ووقت
بیرون آمدن مجری بسوزد علاج شربتها وطعامها وضمادهای خنک وتخم خرفه با تخم کوک

بخورند صفت داروی دیگر تخم جرجیر دو درم سنگ لسان العصافیر کوفته نیم درم سنگ
کندر یکدرم سنگ کوفته همه را با زردهٔ خایهٔ مرغ نیم برشت بخورند صفت
عجه دیگر که از برای متوکل ساخته اند پیاز بریده بروغن گاو بریان کنند و خایهٔ گنجشک یا از آن
کبوتر یا از آن مرغ یا از آن تذرو بروی بشکنند و نیم درم خاولنجان و اندکی نمک سقنقور برافکنند
صفت حلوای چلغوزه چلغوزهٔ پاک کرده دو جزو و تخم خربزهٔ پاک کرده و تخم جرجیر از هر یکی یک
جزو همه را بکوبند و بروغن گاو بریان کنند و نگاه دارند تا نسوزد و اندکی دارفلفل و دارچینی برافکنند
و انگبین بر سر آن کنند و بقوام آرند و اگر درین حلوا تخم کندر و شقاقل درافکنند روا بود و اگر کسی آن
تخمها نخواهد بدل آن حبة الخضرا کنند و املی مشک صفت دیگر فانید و شیر تازه و عصارهٔ
سازرا ستارست بپزند تا بقوام آید هر بامداد یک اوقیه بخورد و صفت دیگر عصارهٔ پیاز
یکجز و انگبین دو جزو هر دو بپزند تا عصاره برود و انگبین بماند شربتی قدار و کفچه وقت خواب
با آب گرم صفت دیگر نمک نافع بگیرند زنجبیل و دارفلفل و تودری سرخ و سفید و نعناع و شقاقل
ستارست همه را بکوبند با دو هم سنگ همه نمک سقنقور بیامیزند و اگر زنجبیل تنها با نمک ساده بیامیزند
و در طعامها او را بکار دارند قوت آن قوی باشد فصل ششم در شرابها که درین باب نفع بود شراب انجیر
بگیرند انجیر خشک فربه پنج من حلبه سی درم سنگ نخست انجیر را بشویند تا غبار از و بشود و در آب کنند
چندانکه چهار انگشت آب بر سر آن بایستد اگر زمستان بود سه شبانه روز جائی گرم بنهد و اگر تابستان
بود یک شبانه روز و اگر بهار بود یا خزان دو شبانه روز تا آب قوت انجیر بستاند پس جوش بدهند
و در کرباس پاکیزه بیفشارند و بپالایند و آن آب را در دیگ سنگین کنند و هم سنگ آن انگبین
با وی بیامیزند و بعضی انگبین نیم وزن آن کنند و تخم ملیون و تودری سرخ و سفید از هر یکی دو درم سنگ
زنجبیل سه درم دارچینی و جوز بوا و بسباسه و خیربوا از هر یکی د درم همه بکوبند و در صره کتان بندند
فراخ و در دیگ افکنند و بجوشانند تا بقوام آید و هر ساعت آن صره را همی مالند تا قوت آن درین
شراب شود پس صره را بیفشارند و بیرون کنند و از آن شراب مقداری میخورند صفت شراب
کذر بگیرند کذر ده من و پاکیزه بشویند و بن سر از وی بیفکنند و آنرا درم درم کنند و در دیگ سنگی
اندازند و سه درم سنگ حلبه و دو من آب در وی کنند و سر دیگ بپوشند و بگل بگیرند تا بخار بیرون

یکجزء و نیک بپزند و با آب کامه خوش کنند و عود و کوفته و دارچینی در افکنند **طعامی دیگر**
مغز لوز هندی و پوست سیاه او برداشته جزء تراشیده و نان سپید با شیر تازه و درین لوز هندی
تراشیده ترید کنند و مرغ فربه و بط فربه بریز بر آن بیامیزند این کواب سخت نافع شود
طعامی دیگر بگیرند مغز بادام شیرین مقشر و مغز فستق مقشر و مغز فندق و مغز لوز و مغز جوز
هندی و تراشیده و تخم خشخاش سپید و شقاقل و انجیر خشک [illegible] همه را بکوبند و
کعک خشک کرده و سوده چندانکه وزن همه را [illegible] اوقیه و شیر تازه بجوشانند و بخورند تن را
فربه کند و قوة جماع زیاده کند. و گفته اند که اگر کسی پیوسته گوشت گنجشک خورد و بجای آب شیر
خورد پیوسته قضیب او سخت باشد و آب او بسیار گردد و بسیار زرده و روغن گاو بریان کرده
و زرده خایه مرغ بروی شکسته سخت نافع **فصل پنجم** در دارو ها که از انواع طعام سازند بگیر
نخود سیاه و در آب جرجیر تر کنند پس در سایه خشک کنند و از هم درین آب تر کنند و باز
خشک کنند تا [illegible] پس آنرا با هم چند وزن او فانید بکوبند و به روغن حبة الخضراء به روغن لوز هندی
بسرشند و با مقدار [illegible] شبانگاه چون لوز بزرگ بخورند اگر کسی شراب [illegible] اوقیه [illegible]
پس آن بخورد **صفت** دارو دیگر بگیرند نخود و پاک کرده و شیر تازه تر کنند تا بزرگ شود
پس بروغن گاو بریان کنند چنانکه نسوزد [illegible] و وزن حب الصنوبر الصغار با آن
بکوبند و با انگبین مصفا بسرشند و زنجبیل دارچینی و [illegible] در افکنند و چند جوز بزرگ هر بامداد
و شبانگاه بخورند **صفت** دارو دیگر بگیرند نخود و باقلی و لوبیا در آب فرغار کنند تا
بزرگ شود و پس از آن [illegible] فربه جوان بگیرند [illegible] گوشت [illegible] کنند و یک [illegible] بریده
و یک [illegible] دانه [illegible] و نمک [illegible] در افکنند و [illegible] آن دارچینی و قرنفل
کنند مغز کبوتر و مغز گنجشک بر آن کنند و با [illegible] آن تر کنند **صفت** شیخ ابو علی
سینا بگیرند مغز گنجشک و مغز کبوتر بچه [illegible] عدد و زرده خایه گنجشک [illegible] عدد زرده
خایه مرغ خانگی ده عدد [illegible] که از گوشت میش جوان کرده باشند یک [illegible] عصاره پیاز
کوفته و فشارده [illegible] اوقیه آب جرجیر [illegible] روغن گاو [illegible] درم نمک [illegible]
چندانکه رسم بود [illegible] ساز [illegible] هسته بخورند و از پس هضم آن [illegible] شراب ریحانی

[illegible]

و یبوست عبارت است از غیر قبول اشکال و چون باشد تقابل میان یبوست و رطوبت تقابل
عدم و ملکه باشد رطوبت عدم بود و یبوست ملکه زیراکه رطوبت ممانع ناکردنست و یبوست ممانعت
کردن و چون رطوبت عدم باشد او را محسوس نتوان گفت و نیز اگر تقدیر کنیم که رطوبت کیفیتی
وجودی بود باید که محسوس نباشد زیراکه اگر تقدیر کنیم هوای در غایت اعتدال چنانکه نه گرم بود
و نه سرد و نه متحرک کسی که دران هوا حرکت کند پندارد که آن موضع خالیست و دروی هیچ جسم
نیست و آنکس که بداند که آن موضع خالی نیست ببرهان بداند که اگر رطوبت محسوس بودی بایستی
که رطوبت آن هوا محسوس شدی در نفی خلا بهیچ برهان حاجت نیامدی و چون در معرفه وجود
هوا ببرهان حاجت می آید دانسته شد که آن رطوبت محسوس نیست پس معلوم شد که شیخ حکم چرا
کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس است و اصلی دیگر شریف برین
تحقیق تناسب است و آن آنست که نزدیک شیخ سوء المزاج سبب الم است و سوء المزاج رطب موءلم
نیست و حد الم جز احساس بالمنافی نیست پس اگر رطوبت محسوس بودی و چون نیست معلوم
شد که کیفیت رطوبت محسوس نیست والله اعلم **اصل دوم** ابو علی در کتاب قانون حکم کرده است
بدانکه زهره از صفرا غذا یابد و این سخن درست نیست زیراکه هم او شیائی دیگر آورده است در آنچه گفتش
در رطوبت اصلی کمتر از جگر است و نیز نزدیک جالینوس ششش از جگر در رطوبت اصلی بیش است و ابو علی
دلیل کرد بر مذهب خویش بدانکه خونیکه غذای ششش است خشک تر است از خونیکه غذای جگر است و
غذا شبیه مغتذی باشد پس باید که ششش از جگر در رطوبت اصلی کمتر باشد و چون این معلوم شد گوئیم
جوهر زهره جوهر عصبانیست و طبیعت او سرد است و صفرا گرم است پس چگونه غذا گردد بآنکه
ابو علی مسلم داشته است که غذای شبیه متغذی باشد پس حق آنست که زهره هیچ غذا نپذیرد از صفرا
و ابو علی در کتاب الحیوان از صفا در باب تشریح زهره و مثانه نص کرده است بر آنکه زهره از صفرا
غذا نگیرد پس معلوم شد که آنچه در قانون گفته است نیک نیست **اصل سوم** ابو علی در قانون
میگوید الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام مرکب من اول
مزاج الارکان و جماعتی میگویند که تکون اخلاط از اول مزاج ارکان نیست بلکه از اول مزاج
اغذیه است پس چنین میبایست گفتن که الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط کما

نشود و آتش نرم نرم نهند تا بدانند که پخته شد و آتش از وی بیرون کنند و بنهند تا آسوده شود پس سر دیگ بگشایند و آن آب از وی بپالایند و کندر را بیفشارند در کرباس و هم سنگ آن انگبین بر نهند و همان داروها که در شراب دیگر می کنند در صره کرده در وی افکنند و هم سنگ آب کندر شراب انگور با آن بیامیزند **فصل هفتم** در طلاها بگیرند سنبل و سعد و خردل و دارچینی و خولنجان و سداب همه را بکوبند و بشیر تازه ترکنند و بنهند تا دارو شیر را بخورد و خشک شود پس بکوبند و بزهرهٔ گاو ترکنند و بنهند تا آن را نیز بخورد و خشک شود پس با انگبین بسرشند و قضیب و حوالی آن بدان ترکنند داروی دیگر پیه گاو بگدازند و پیاز نرگس و عاقرقرحا و مویزج بکوبند چندانکه خواهند و در پیه گداخته کنند و بر قضیب و حوالی آن طلا کنند قضیب را سخت گرداند

فصل هشتم در تدبیر زیادت کردن لذت مرد و زن تا نرا عسل زنجبیل پرورده پیش از مجامعت باب دهان رقیق کنند و کبابه و عاقرقرحا با انگوزه بخایند و در دهان یک زمان نگاه دارند تا تری خشک شود لذت زیادت گردد و هر زن که با مردی تاثیر کرده بود خو کند جز او را نخواهد **صفت داروی** مرکب بگیرند عاقرقرحا و زنجبیل و دارچینی راستا راست بکوبند و باندکی انگبین بسرشند و حب کنند و نگاه دارند و پیش از وقت مجامعت بیک ساعت چیزی از آن در دهان گیرند و آب دهان بر قضیب مالند و بگذارند تا بروی خشک شود **فصل نهم** در گرم کردن رحم بگیرند مشک و زعفران در شراب ریحانی بجوشانند و خرقه با آن ترکنند و بخویشتن بر دارند و اندکی کرم دانه با اندکی روغن زنبق بخویشتن بر دارند و بسیار بکار نبرند تا سخت گرم نشود **فصل دهم** در تنگی فرج و خشکی آن عود و سعد و رامک و رسن و اقاقیا و قرنفل و اندکی مشک همه را بسایند و پشم بسیوسل ترکنند و بدین دارو آلوده کنند و بخویشتن بر دارند و داروی دیگر مازوی خام و تفاح اذخر راستا راست بکوبند و بپزند و بشراب ترکنند و خرقهٔ نرم بدان آلوده کنند و بر دارند و هر ساعت تازه کنند به حال دوشیزگی باز آید **صفت** دیگر پوست صنوبر کوفته در شراب قابض بپزند و هر ساعت خرقه بدان ترکنند و بخویشتن بر میدارند صمغ سوسن بر داشتن نافع است

الاصول المشکله اصل اول ابو علی سینا در کتاب قانون در بیان حقیقت آب میگوید طبیعه طبیع اذا خلی و ما توجبه ولم یعارضه سبب من خارج ظهر منه برد محسوس و حالة هی رطوبة و این سخن موضوع بحث است زیرا که حکم کرد بدانکه برودت محسوس است و حکم نکرد بدانکه رطوبت محسوس است و سبب این آنست که رطوبت نزدیک او عبارتست از قبول کردن شکلهای مختلف به سهولت

استخوان و گوشت و پوست که هر پاره که از آن بگیرند هم استخوان باشد و هم گوشت و هم پوست و اما
انگه جزو محسوس از وی مساوی کل خود نباشد در نام و طبیعت آن را عضو مرکب و آلی گویند چون دست
و پای زیرا که یکجزو از دست نباشد و یکجزو از پای نباشد و بدانکه آنچه در بسیط گفتیم که هر جزوی
محسوس که از وی بگیرند مساوی کل خود بود و از برای آن محسوس شرط کردیم که اگر این قید را اعتبار
نکنیم سخن باطل بود زیرا که گوشت و پوست مرکب باشد از آب و هوا و خاک و آتش و هر یک از آن
اجزا نه گوشت است نه پوست پس اگر قید محسوسی را اعتبار کنند این اشکال لازم نیاید و این
دقیقه ابو علی نگاه داشته است و بیشتر طبیبان آنرا رعایت نکرده اند اصل دوم در ذکر اعضای
بسیط اول عضو های بسیط استخوانست و او را از برای آن صلب آفریده اند که او اساس تن است
دوم عضروفست و منفعت او آن است که او واسطه بود میان استخوان و میان عضوهای نرم
چون گوشت و عصب سوم عصب و نبت او مغز است یا نخاع چهارم وتر است و آن آن است
که از بیرون عضله رسته است پنجم رباط و او از سر استخوانها رسته است ششم شریانات و آن
رگهاست جهنده که از دل رسته است هفتم روده و آن رگهاست ساکن که از جگر رسته هشتم
عروق که از آن آورده خوانند و فایده انها انکه خون را از کبد انسان بر اعضا رساند نهم غشیه است
و آن اجسامی است بافته از لیفهای عصب و سطبری او بغایت اندکست و او گرد جسمهای
دیگر در آمده است دهم گوشت است اما ناخن و موی و انچه بدین ماند شیخ ابو علی درین موضع
آنرا یاد کرده است اصل سوم در ذکر مختصری از تشریح استخوانها جمله استخوانهای تن
دویست و چهل و هشت پاره است دو پاره آنکه مغز را پوشیده است و چهار پاره دیوارها است
که آن دو پاره بروی نهاده است و بدان سبب چهار حد پدید آمده است اکلیلی از پیش و لامی
از پس و دو قشر از راست و چپ و یک پاره استخوان وتدی است که قاعده سر است و چهار پاره
استخوان زوج است و استخوان فلکهای زبرین و زیرین شانزده است و دندانها سی و دو و مهره
پشت و گردن سی و پهلو ها بیست و چهار و کتف دو و دو استخوان دیگر بر سر دو کتف است
که ایشان را قلة الکتف خوانند و دو استخوان بازو و چهار استخوان در دو ساعد و شانزده خورد
دست و هشت مسط و سی انگشتان پس جمله استخوانها که در هر دو دست است شصت است

الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج الاغذية والاغذية اجسام متولدة من اول مزاج الارکان و من میگویم این زیادت خطاست و درست آنست که در قانونست زیراکه استحاله بر دو قسم است یکی آنکه با مزاج باشد و دوم آنکه بی مزاج بود و شیخ درین فصل مرتبه‌های تکونات مزاجی اعتبار میکند زیرا که عضو که متکون شود از امتزاج خلطها متکون شود اما خلط که متکون شود لازم نیست که از امتزاج غذاها متکون شود بلکه روا بود از آنکه غذا متکون گردد پس اول مراتب امتزاج در ارکان است و بعد از آن هیچ امتزاج نیست تا آنگاه که اعضا از اخلاط متکون شود و در میان این دو مرتبه در امتزاج هیچ مرتبهٔ امتزاج نیست بلکه مرتبهٔ دیگرست در تکون چنانکه مثلاً آن ارکان ممتزج غذا شود و پس خلط گردد لیکن این مرتبه مزاجی نیست چنانکه بیان کردیم و شیخ در بیان مراتب مزاجی است پس معلوم شد که حق آنست که او گفته است و این اعتراض که بروی کرده اند از سر نادانی است

الامتحانات امتحان اول فرق چیست میان نبض منتظم و میان نبض موزون جواب نبض منتظم آن باشد که زمانهای حرکة مختلف باشد لکن آن اختلاف را نظامی معلوم باشد مثلاً حرکة نخستین نیک بقوت باشد و دوم آهسته و سیوم آهسته‌تر پس باز چهارم همچنان شود که بار اول بوده است و هم بران طریق ضعیف میشود پس در نبض منتظم مناسبات ازمنهٔ حرکات معتبر است و اما در نبض موزون مناسبت زمان حرکة با زمان سکون معتبر است پس فرق ظاهر شد امتحان دوم چه فرق است میان نبض مختلف القرع و میان نبض غزالی جواب مختلف القرع آن بود که اول او مخالف آخر او بود در قوت و ضعف اما غزالی آن بود که اول او ضعیف‌تر بود از آخر او پس مختلف القرع چون جنس است مر غزالی را امتحان سیوم دلالت نبض ذنب الفاره بر ضعف بیشتر بود یا دلالت نبض مسلی جواب ذنب الفاره را دلالت بر ضعف دو چندان باشد که مسلی زیراکه مسلی از ضعف آغاز کند و به تدریج بقوت رسد انگاه از آن قوت بهمان تدریج با ضعف اول رسد و در ذنب الفار چون یکبار از ضعف به قوت رسد در حال رها کند و باز مرتبه نخستین آید پس در ذنب الفار ضعف بیشتر بود و قوت در مسلی بیش بود والله اعلم بالصواب

علم التشریح الاصول الظاهرة اصل اول در قسمت اعضا عضوها یا بسیط بود یا مرکب بسیط آنست که هر جزوی محسوس از وی که بگیرند در نام و حقیقت مانند کل خود باشد چنانکه

موضعی بزرگتر باشد و چون شکل رطوبت جلیدی گرده باشد دایره بزرگتر بروی آن باشد که
بر میانه او بود و رطوبت زجاجی از سوی پشت او باندازه دایره بزرگتر گرد او درآمده است و بعد
ازین از کنار طبقهٔ شبکی طبقهٔ دیگر رسته است بغایت تنک و لطیف و گرد زجاجی درآمده
و آنرا الطبقة العنکبوتیه گویند و بر بالای او رطوبتی دیگرست مثل سپیدهٔ تخم مرغ و آنرا الرطوبة
البیضیه خوانند و بر بالای او از کنارهٔ طبقهٔ مشیمی طبقهٔ دیگرست که آنرا الطبقة العنبیه گویند و رنگ
او آسمانگون است زیرا که این رنگ نور بصر را از همه رنگها موافق ترست و او را زبرای این طبقهٔ عنبی
گویند که برابر موضع دیدار ثقبه است مثل ثقبهٔ انگوری که دنبال او کشند تا نور بصر از عصب مجوف به
جلیدیه بگذرد و ازین ثقبه بیرون تابد و هرگاه این ثقبه باطل شود بینائی باطل گردد و در درون
این طبقه خملها است نرم و روی او صلبست خاصه گرد ثقبه و فایده او آن است تا کنارهای ثقبه
راست بایستد و ثقبه گشاده شود و بر بالای این طبقه طبقهٔ قرنیست و آن از کنار غشای صلب
رسته است و این طبقه شفاف است و صلب و چهار تو تا اگر آفتی در یکی افتد دیگر با سلامت بماند
و این مجموع طبقات که یاد کردیم شش است سه در زیر جلیدیست و آن طبقهٔ صلبست و مشیمی و شبکی
و سه بالاست و آن عنکبوتی و عنبی و قرنیست و ا طبقهٔ هفتمی و آنرا ملتحمه گویند طبقه ایست که از
گوشت سپید چرب و با عضلهائی که حرکت چشم بدانست آمیخته گشته اینست شرح اعداد طبقات
و رطوبات چشم اصل سیوم در سبب رنگهای چشم بدانکه سبب سیاهی چشم هفت است نخستین
دو و مین اندکی روح باصره یا کدورت او زیرا که عصب مجوف را میان پر نورست و نور از آن عصب
بر طبقهای چشم میتابد و چون این نور اندک یا تیره باشد طبقها را روشن نتواند کرد بلکه رنگ طبقهٔ
عنبیه بر نور غلبه کند سبب سیوم و چهارم صغر رطوبت جلیدیست یا آنکه از اندرون تر باشد لاجرم
صفا و صقالت او کمتر نماید و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضی یا تیرگی اوست زیرا که این
رطوبت در پیش جلیدیست و هرگاه که بسیار باشد یا کدر بود صفای رطوبت جلیدی را حجاب کند
سبب هفتم سیاهی طبقهٔ عنبی است هرگاه که این سببها جمع شود چشم سخت سیاه باشد و اگر ضد
این سببها جمع شود چشم ازرق بود و اگر بعضی سببهای سیاهی و بعضی سببهای ازرقی حاصل شود
چشم شهلا باشد و اگر اسباب ازرقیت بیش بود چشم شعلا بود والله اعلم بالصواب

و استخوان تهیگاه و دو استخوانهای پای بیرون از پایهای پیوندی شصت و دو پاره رانها
چهار پاره ساقها دو همچنین زانوها دو شتالنگ و دو پاشنه و دو زورقی و هشت خورده و ده
مشط بیست و هشت استخوانهای انگشتان جمله شصت و مجموع این همه دویست و چهل و شش
و کروهی حق اللفحه را جدا دارند و استخوانهای تهیگاه و بدین حساب دویست و چهل و هشت باشد
جدا از استخوانهای خورد که او را سمسانی گویند و جدا از آن استخوان لامی که متعلق عضلات
غضاریف حنجره است والله اعلم الا صول المشکلة اصل اول در تشریح عصب چشم بدانکه
هر هفت جفت عصب از دماغ رسته است جفت نخستین از پیش دماغ دو فزونی بیرون آمده است
چون دو سر پستان و حس بوئیدن بدان باشد از هر یکی عصبی بیرون آمده است
میان تهی و آنکه از سوی راست رسته است بجانب چپ آمده است و آنکه از سوی چپ رسته بجانب
راست آمده است و هر دو بهم پیوسته است چنانکه تهی میان هر دو اندر بهم گشاده شده است و آن
تهی فراخ ترگشته است و آنجایگاه مجموع نور گویند پس هر دو عصب از یکدیگر جدا شده اند بدو شاخ
شده بدین شکل ✕ و آنکه از سوی راست آمده است هم بسوی راست بازگشته است و بچشم
راست اندر آمده و آنچه از جانب چپ آمده است هم بجانب چپ بازگشته و بچشم چپ اندر آمده
و هر دو را لیسا فراخ شده و گرد رطوبتها آ یا دکینه در آمده است اصل دویم در تشریح طبقات و رطوبات
چشم بدانکه دماغ را دو غشا است یکی غشاء صلب که مماس استخوانست دویم غشاء رقیق که مماس جوهر
دماغ است و چون عصبه مجوفه از دماغ است از جرم و دو غشاء گرداگرد در آمده و طبقات چشم از آن
پدید آمده چنانکه بیان خواهیم کرد و چون عصب مجوف بکره چشم اندر آمده با هر دو غشاء این غشاها
و آن عصب فراخ ترشده و نخستین از کنار غشای صلب طبقه سینه است آنرا الطبقة الصلبة گویند
و در میان او از کنار غشای رقیق طبقه دویم رسته است و آنرا الطبقة المشیمة گویند و در میان آن از
کنار عصبه مجوفه طبقه سیوم رسته است آنرا الطبقة الشبکیة گویند و در میان این طبقه رطوبتی صافی رقیق
و قوام او غلیظ چنانکه آبگینه گداخته آنرا الرطوبة الزجاجیة گویند و در میان این رطوبت زجاجی رطوبتی
دیگر صافی و روشن و فسرده چو یخ و شکل او گرد است و او را الرطوبة الجلدیة گویند و پشت او درازی
میل دارد بهم مانند تا به عصبه مجوف اندر نشیند و روی او میل بپهنی دارد تا صورت مرئیات را در روی

موضع از کم

باشند و مغشوش گردانند و او در درجهٔ سیوم است از حرارت **فصل دوم** در مشک مشک نافهٔ
حیوانیست مثل آهو بره و بهتر او از جهة معدن تبتی است آنگاه چینی آنگاه قرخیری آنگاه هندی
و اگر چنانکه غذای آن حیوان از سنبل بوده باشد یا از بهمن سرخ و سفید سخت نیکو باشد و او تریاق زهرهاست
و خاصه از ان بیش **فصل سیوم** در عود بهترین اصناف او عود هندیست و آن آنست که از
میانهٔ شهرهای هند آرند و بعد از ان عود جبلی و در وی فضیلتی که بوی او در جامها بهتر گیرد آنگاه
عود سمندوری آنگاه قماری و بعد از ان چینی و او تر و شیرین باشد و علی الجمله بهترین عود آنست
که در زیر آب شود و آنچه بر سر آب ایستد نیکو نبود و طبع او گرم و خشک بدرجهٔ دویم **آل الاصول**
المشکلة فصل اول در اقسام ادویه داروها یا معدنی بود یا نباتی یا حیوانی اما معدنی باید که از
بهترین معادن باشد چنانکه زاج کرمانی و باید که از غش و از چیزهای غریب صافی بود و اما نباتی
بر اقسامست بعضی برگ و بعضی تخم و بعضی بیخ و بعضی شکوفه و بعضی ثمره و بعضی صمغ و بعض
آن نبات بتمامی اما برگها آن وقت باید گرفتن که بغایت بزرگی خود برسد و پیش از انکه رنگ او تغیر
شود و اما تخم از ان وقت باید گرفت که خامی از وی رفته باشد و اما بیخ آنوقت باید گرفتن که نزدیک
ریزیدن بود و اما شکوفه آن وقت باید گرفت که نیک بشکفد و پیش از انکه پژمرده شود و اما ثمره آن وقت
باید گرفت که رسیده شود و وقت کمال او در آید و اما شاخ آنوقت باید گرفت که تازه بود و پژمرده نشده
باشد اما آنچه بتمامی گرفته شود باید که تازه بود تخم او تمام شده باشد و هر چه از این اقسام در وقت
صفای هوا گیرند بهتر از ان بود که در وقت تری هوا و این داروها بستانی کم از بیابانی بود و بیابانی
کم از کوهی بود و بهترین آنچه از کوه باشد آن بود که بر کوهی بود که بادها بوی متصل بود و آفتاب
بر وی تابد و هر چه رنگ او کاملتر و طعم او قویتر و بوی آن تیزتر بود او بهتر باشد اما صمغها چون منعقد
شود و هنوز خشک نشده باشد بباید گرفتن و اما داروهای حیوانی باید که از حیوان جوان و به
قوت گیرند و بر وی عیبی نباشد اینست اقسام داروها **فصل دویم** در طبایع داروها ترکیب
داروها یا از بسایط بود یا از مرکبات اما آنچه از بسایط بود چنان باشد که چهار عنصر با یکدیگر
ممتزج شوند و بسبب این امتزاج ایشان طبعی پدید آید و اما آنچه از مرکبات ممتزج شود چنان
بود که چیزهای که هر یکی را که طبیعتی بود حاصل شده از ترکیب عناصر آن چیزها بار دیگر ممتزج گردند

الامتحانات امتحان اوّل چرا بعضی مردم در وقت طفلی شهلا چشم بود و چون بزرگ شود سیاه چشم گردد و بعضی مردم باشند که در اول عمر سیاه چشم بوند و در پیری شهلا شود جواب چون سبب شهلا بودن چشم اگر زرقت طبقهٔ عنبی بودن آن زرقت یا از نا تمامی نضج او باشد چنانکه میوها نارسیده سبز بود چون چنین باشد هر وقت که نضج تمام نیابد آن زرقت زایل گردد و بدین سبب کودک شهلا چشم چون بزرگ شود سیاه چشم گردد و باشد که آن سبب زرقت آن باشد که آن رطوبت که رنگ طبع وی بود متحلل شود لاجرم رنگ زایل شود چنانکه نبات در وقت خزان بیرنگ شود و بدین سبب مردم سیاه چشم چون پیر شود شهلا چشم گردد امتحان دوم منفعت طبقهٔ عنبی جلیست جواب شیخ میگوید تا مانع و حایل بود میان رطوبت جلیدیه که در غایت صفا و نهایت شفافی است و میان رطوبت بیضی که لزج و کدر است و مسیحی در کتاب خود می آرد بعضی در زیر عنکبوتیست و این برخلاف جمله طبیبان گفته است و بران تقدیر در وجودی هیچ منفعت نباشد امتحان سیوم منفعت جلیست در آنکه منفذ هر دو عصبه در یکدیگر گشاده است جواب تا اگر در یکی خللی افتد روح باصره بجانب دیگر آید و قوت ادراک یکی با فایدهٔ قوت هر دو جانب بدهد و دیگر آنکه روح باصر در یک جایگاه هم متصل شد ندی بایستی که یکی را دو دیدی و در این باب منفعت های دیگر هست و در این موضع این قدر کفایت است علم الصیدلیه مراد بدین علم دارو شناختن است و در سه اصل ما هر سه مسئلهٔ دارو نخواهیم آورد و در سه اصل مشکل سه مسئله از علیات ادویهٔ مفرده بیاریم و سه امتحان دیگر بیاریم تا وفا کرده باشیم بشرط این کتاب الاصول الظاهرة اصل اول بلسان او درختی است در مصر در جایگاهی که آنرا عین الشمس گویند و برگ او و بوی او مانند برگ سداب است و روغن او از حب او بهتر باشد و حب او از عود او بهتر باشد و روغن او بدین طریق حاصل کنند که او را آهنی شرط کنند در آن وقت که کوکب شعری طلوع کند پس هرچه از ان روغن رشح کند از درخت جمع کنند بر پنبهٔ پاکیزه و در هر سال از او رطل بیش حاصل نشود و طریق آزمودن روغن آن است که اگر او را بر شیر چکانند شیر منعقد گردد و اگر بر آب چکانند با آب محیط گردد و آب را غلیظ کند و اگر بر کرباس پاره کنند پس آن بشویند زایل شود و بهترین او آن بود که تازه باشد و آنچه کهنه شده باشد نیک نباشد و او را بروغن صنوبر و روغن مصطکی و به مومی که در روغن حنا گداخته

باشند

برودت و نه رطوبت و نه یبوست بلکه او را حقیقتی دیگر بود و همچنان که خاصیت مقناطیس در
آهن ربودن چیزیست بخلاف آن چهار کیفیت او همچنین خاصیت افیون در تبرید چیزیست
بخلاف آن چهار کیفیت و چون چنین بود اشکال زایل شود امتحان دویم چرا چون اسپیدا
بخورند از روی مضرت امعا را مجروح کند و اگر بر تن ظاهر نهند مجروح نکند جواب بیاز چون
خورده شود طبیعت او را قوت هاضمه بگرداند و حدت او را بشکند دویم آنکه او را بیشتر اوقات
با چیزی خورند و سیوم آنکه در معده و امعا با رطوبت غلیظه آمیخته شود و صورت او کمتر شود
چهارم آنکه وی اندرون یک موضع مدت دراز قرار بگیرد پنجم آنکه در باطن او را یک موضع ملاقی
نباشد ششم آنکه قوتهای طبیعی که در باطن است در حال آنکه شایسته باشد خون گرداند و آنچه
ناموافق بود دفع کند واما چون از بیرون به عضوی نهند این شش علت را ضد حاصل باشد لاجرم
ظاهر مجروح نگرداند و اسپیدا چیزیست غلیظ و او را در مسام هیچ نفوذ نباشد لاجرم به مجاری
روح برسد اما چون خورده شود در مجاری روح محتبس شود و از وی مضرتها حاصل آید پس فرق ظاهر
شد امتحان سیوم قوت حشایش چه مدت بماند جواب سه سال بیش از قوت ایشان نماند
الا در بعضی داروهای اندک چون خربق و غیر آن و چون کهنه شود ضعیف ان فایده بدهد والله
اعلم علم الخواص بدانکه درین علم خبط و تخلیط بسیار است اندرین کتاب نه چیز از آنچه بفعل نزدیکتر است
از کتاب محمد بن زکریا نقل کنیم اول بستان سرکه که بغایت تیز بود و پارهٔ بوره و نوشادر در وی
کن و خایهٔ مرغ در وی نه و سه شبانه روز بگذار تا نرم شود پس او را بردار و نیک بجنبان تا دراز شود
آنگاه در شیشهٔ سر تنگ کن و آب سرد بر وی ریز تا سخت شود چنانکه بوده است و اگر همان سرکه
در شیشه کنند آن خایه بیرون توان آورد دویم اگر خواهی که ماهی را به درحرکت آری بگیر بندقی میان
تهی و قدری سیماب در وی کن و آن سوراخ را محکم کن پس در شکم ماهی نه بر تابهٔ گرم افکن چالی درحرکت
آید سیوم آنکه اگر خواهی که بر خایهٔ مرغ چیزی نویسی چنانکه چون خایه پخته شود و پوست از وی باز
کنند آن نوشته ظاهر گردد قدری از زاج رنگرزان در آب افکن و یکدو ساعت در آفتاب بگذار
پس آنچه خواهی بدان آب بر خایه بنویس چون خشک شود در آتش بریان کن چون پوست باز کنی نوشته
پدید آید چهارم اگر خواهد که مگس را از خانه بیرون کند بستاند بیخ نرگس و عاقرقرحا و کبریت در آب

و امتزاج ایشان بطبیعی دیگر حاصل آید و این را امتزاج دیگر گویند و این قسم یا صناعی بود چنانکه
در معاجین یا طبیعی بود و آن هر دو قسم است امّا تفریق آن دو مفرد حاصل نشود بطبخ و غسل یا شود
اگر نشود چنان باشد که بابونه در وی قوتی است محلّل و قوتیست قابض و آن هر دو قوت بعد الغسل
و الطبخ او باقی بود و آنچه بطبخ تفرّق میان آن مفردات حاصل شود چنانکه کرنب که آب او مطلقست
و جرم او قابض و این امتیاز بطبخ حاصل شود و باشد که بمجرد غسل حاصل شود چنانکه در کسنبه که بر سطح او
رطوبتی هست لطیف و جرم او غلیظ و بار راست اگر او را بشویند آن لطیف از وی زایل شود و آن
نیست که مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده است نهی از شستن او **اصل سیوم** در طریق معرفة
طبایع دارو یا طریق معرفت خواص ادویه یا تجربه است یا قیاس تجربه را هفت شرطست اول
آنکه دارو خالی بود از وقتها غریب دوم آنکه بر علتی مفرد تجربه کنند نه بر علت مرکب سیوم آنکه بر علتهای
متضاد تجربه کند چهارم آنکه باید که قوت دارو مقابل قوت مرض باشد پنجم آنکه اعتماد بر آن فعل
کند که از وی در اول حاصل شود ششم آنکه آن اثر از وی مکرر شود هفتم آنکه آن تجربه بر تن آدمی کنند
و امّا طریق قیاس بسیار است اول آنکه چون دو جسم در قوام متماثل باشند و یکی از یکی سخن سود تر است
بذیرد که آن دویم لابد آنچیز گرم تر باشد و در جانب برودت همچنین دوم هرچه طعم او حریف و حاد
و تلخ بود دلیل حرارت کند و هرچه حامض و قابض و عفص بود دلیل برودت کند هرچه حلو و دسم
و تفه بود دلیل اعتدال کند سیوم بوی هرچه از آن میل بحلاوت دارد و در وی لذعی باشد میل او
بحرارت باشد و هرچه میل او بحموضت و مرارت بود دلیل برودت کند چهارم رنگ و بر وی اعتماد
نیست الّا آن وقت که یکنوع گاه سپید بود و گاه برنگ دیگر پس در یموضع هرچه سپیدی بر وی غالب
تر باشد میل او به برودت بیش باشد و هرچه سپیدی او کمتر بود برودت او کمتر باشد **الامتحانات**
امتحان اول هر کیفیتی که در بسیط و در مرکب موجود بود آن کیفیت در بسیط کامل تر از آن باشد
که در مرکب و آب جسمی بسیطست و طبیعت او برودتست باز آنکه برودت افیون بسیار بیش از
آنست که برودت آب این اشکال را چه جوابست **جواب** فعل افیون بکیفیت نیست بلکه
بخاصیت است و فرق میان کیفیت و خاصیت آنست که چون عناصر ممتزج شوند امتزاج
ایشان سبب آن گردد که ایشان مستعد شوند صورتی را که آن صورت نه حرارت بود و نه

و همچنان بماند و اگر دو قطره چنین هم رسند روا باشد که آن غلاف خاکی بشکافد و آن هر دو آب هم
پیوندد و آنجا که همچنان گرد ایشان در آید پس همبرین وجه سیماب متکون شود اصل دوم
در کیفیت تکون آن صنعت گوهر بدانکه ترکیب این صنعت جسد از سیماب و گوگرد است و اختلاف ایشان
از برای اختلاف پاکی و پلیدی سیماب و گوگرد است یا از برای نضج و زیادت و نقصان آن اما
سیم از سیماب بود صافی که بخار صافی کبریتی بوی رسد و نضج یابد و آنگاه برودت منعقد گردد
و اگر چنانکه این سیماب و گوگرد صافی تر بود و آن نضج کاملتر باشد زر حاصل شود و اگر سیماب و گوگرد
خالص باشد و قوت صبغ کامل بود ولیکن پیش از نضج تمام برودت منعقد گردد خارصینی آید و اگر
سیماب خالص بود ولیکن گوگرد را سوختگی باشد از آن مس خیزد و اگر سیماب تباه بود و گوگرد
همچنین تباه بود و در نضج بسوختگی نزدیک شود آهن آید و اگر آهن پلید باشد و نضجی تمام نیابد
و ترکیب محکم نشود سرب آید و اگر سیماب نیکو بود ولیکن گوگرد بد بود و ترکیب محکم نباشد قلعی آید والله اعلم
اصل سیوم در بیان آنکه صنعت کیمیا چگونه باید طلبیدن بدانکه چون کسی خواهد که نقره را زر کند یا مس را
نقره گرداند لابد او را رنگی سرخ باید از برای زر و رنگی سپید بباید از برای نقره و تا آن رنگ با گوهر
نقره یا با گوهر مس آمیخته نشود مقصود حاصل نیاید و تا گوهر مس و گوهر نقره نرم و سیال نگردد آن
صبغها با وی آمیخته نشود و باید که آن صبغ بر آتش نسوزد باید که باقی بود و باید که در داخل و خارج
او غوص کند و باید که خواص زر و نقره پیدا کند پس دوائی بباید که در وی پنج خاصیت باشد
اول آنکه رنگ کننده بود دوم آنکه با گوهر نقره و مس گداخته بیامیزد سیوم آنکه نسوزد چهارم آنکه باقی
ماند پنجم آنکه خاصیت زر و نقره از وی پیدا شود و هیچ داروی مفرد یافته نشد که این پنج خاصیت
در وی حاصل بود لاجرم حکما جهد کردند صبغی بیافتند که آتش او را نسوزد و جوهر دیگر که با اجساد
آمیخته شود و جوهری دیگر که لجام کننده بود میان این صبغ و میان جسد و جوهر دیگر بر آتش باقی
بود پس آن داروها با یکدیگر بیامیختند چنانکه ترکیبی محکم حاصل شد و از مجموع آن یک جوهر پدید
آمد که از وی این جمله خاصیتها که مطلوب بود حاصل شد و آن اکسیر است و حکیمان صبغ را
طبع آتش نهاده اند و آن جوهر لجام کننده بود آن را نفس گویند و او را طبع هوا نهاده اند و آن
جوهر که با اجساد بیامیزد او را روح گویند طبع آب نهاده اند و آن جوهر که بر آتش باقی بود او را

بکوبد و آن آب در آن خانه پراکنده کند هیچ مگس زنده نماند پنجم اگر کسی خواهد که مردم در وقت
شراب خوردن روهای یکدیگر سیاه بینند یکدرم سنگ از دم الاخوین بستان و از وی پلیته ساز
و او را در چراغدان آهنی نه و روغن زیبق در وی کن و آنرا برافروز و باید که خانه هیچ چراغ دیگر نباشد و روغن
بنفشه را پاره از کبریت کازران در اندازی و بدان چراغ بیفروزی همین فعل کند ششم اگر از
انگبین زنجبیل مقدار یک حبه بستانی و متاع را بدان بیالای و با زنیکه مباشرت کنی آن زن هیچکس را
جز تو نخواهد هفتم اگر خواهی که مرغان صید کنی بی هیچ رنج مقدار گندم بستان و مقدار از کبریت
زرد و آن گندم را بدان بجوشان پس آن گندم را در پیش مرغان بریز تا آنرا بخورند یکساعت صبر
کن تا ایشانرا بدست گیری هشتم اگر خواهی که آتش در دست گیری و دست تو نسوزد قدری کافور
خالص بگیر و با آب حل کن و دست و انگشتان را بدان نیک بمال پس آتش در دست گیر دست تو نسوزد
نهم اگر خواهی که تخم بر زمین پاشی و هم ساعت بروید بستان شاهدانهٔ هندی و مقشر و در زمین بپاش
و آب بروی او ریز و یکساعت صبر کن در حال بیرون آید از این نوع حیلتهای سخت بسیار دیده ام
لیکن آنرا بتجربه در نیاورده ام تا صحیح از باطل جدا کرده دو این قدر که نقل آمد عهدهٔ درستی آنرا التزام
نمیکنم بلکه چنان که دیدم نوشتم والله اعلم بالصواب علم الاکسیر و هو علم الکیمیای الاصول
الظاهرة اصل اول در اقسام معدنیات اقسام چیزهای معدنی چهار است زیرا که بسائط معدنیات
را یا ترکیبی محکم باشد یا نباشد اگر باشد یا چنان باشد که اگر مطرقه بروی زنند بشکند یا نشکند اما
آنکه بشکند چون یاقوت و لعل و زبرجد و غیرها باشد و آنچه نشکند هفت است زر و نقره و مس و آهن و
قلعی و سرب و خارصینی و آنچه ترکیب او محکم نیست یا تری او را تحلیل کند چنانکه نمک و زاگ و نوشادر
یا چنانکه تری او را تحلیل نتواند کرد بآسانی چنانکه چون کبریت و زرنیخ و سیماب و بدانکه این هفت خا
پذیرد و ایشانرا اجساد سبعه خوانند و فلزات گویند اصل ایشان همه سیماب است و تکون گوگرد
از آبی باشد که با خاک و هوا ممتزج شده باشد و بسبب حرارتی قوتی نضجی یافته تا دهنیت در وی
شده باشد و بعد از ان بسبب برودت منعقد گشته و تکون سیماب از آبی ممتزج با خاکی که لطیف که
طبع گوگرد داشته باشد حاصل شود و باندکی آن آب هیچ جانب از وی ظاهر نشود مگر که این خاک بر آن
باشد و آن بر مثال قطرهٔ آب باشد که بر روی خاک نرم افتد و اجزای خاک لطیف که گرد او در آید

شود و صبغی که مطلوبست دران روغن باشد پس آن روغن را دران آب که از وی گرفته‌ایم
طبخ کنیم طبخ کردنی برفق تا رنگ دران آب آید آنگاه آب را مقطر کنیم آنچه بماند صبغ بود و روغن را
در آبهای تیز معتدل طبخ کنیم تا مطهر شود پس ما را چهار رکن حاصل آید اول صبغ دویم روغن
سیوم آب چهارم کلس مبیض و فضیلت این چهار رکن بر آنچه معدنی باشد چون فضیلت انسان
بر معدنیات باشد و محمد بن زکریا در کتاب اسرار میگوید که من این اسیر کردم یکمثقال بیست هزار
مثقال مس را زر گردانیدی وجهی دیگر بستانند براده زر را و با همچندان او نوشادر و سه روز
بخل خمر بسایند پس تصعید کنند و بسرکه بسایند و باز تصعید کنند و باز بسایند تا هبا شود و
بعد از آن زاج و زنجفر و نوشادر از هر یکی وقیه بسایند و یک رطل خمر مقطر بران ریزند و یک هفته
در میان سرکین نهند تا منحل شود پس آنرا بران هبا اندازند و تشویه کنند تا ذرد احمر شود و درهمی
از و ده مثقال نقره را صبغ کند پس سه مثقال زر برا و نهند تا زر خالص شود و اگر المجموع را بحمرة
کبریت تسقیه کنند پس تشویه هر درمی از و صد مثقال را صبغ کند و اگر آنرا حل کنند و باب زعفران
الحدید تسقیه کنند پس تشویه هر درمی از و یک رطل رصاص را زر کند وجهی دیگر بستانند زیبق
چهل درم و کبریت احمر پنج درم و زرنیخ اصفر دو درم همه را همچون سرمه نرم کنند و در قاروره کنند
که مطین باشد بگل حکمت و یکشبانه روز بسرکین تشویه کنند پس بیرون آرند و بسرکه لطیف
و بول تصعید سحق کنند و باز همان سرکه برو ریزند و تصعید کنند و آنچه از او مقطر شود بعد از
ساعتی منعقد گردد و اگر درهمی از و بر ده درم نقره بگذارند زر خالص بیرون آید وجهی دیگر
بستانند از کبریت و زرنیخ از هر کدام که خواهند مقداری و بعد از تشویه آنرا باب نمک سحق
کنند و باز تشویه کنند و سحق همچنان تا وقتی که سفید شود و در هر نوبت آنرا بشویند و از رق(؟) و
صافی کنند تا همچون بوره سفید شود چنانکه باید پس آب عقاب تشمیع کنند تا همچون ملح
شود که بگدازد پس آنرا جدا بنهند و کلس رصاص بستانند و بعقاب تشمیع کنند تا همچون نمک
شود و بعد از آن همه را جمع کنند و چند نوبت سحق و تشمیع کنند پس آنرا حل کنند و باز عقد
کنند هر یک درم سیصد درم را سفید گرداند و از حکیمی شنیدم که گفت من این تجربه کردم راست آمد
وجهی دیگر که آنرا منجح الحاجات خوانند بستانند زرنیخ مبیض و زیبق مبیض از هر یکی مساوی

کالش گویند طبع زمین نهاده‌اند و چون این چهار طبع در وی کامل بود اکسیر اعظم آن باشد والله اعلم
الاصول المشکله اصل اول در تصعید سیماب بگیرد سیماب و با زاج و سرکه بکشند چنانکه در زاج
اثر سیماب ظاهر نبود و آنگاه او را در دیگی کنند و سر دیگ را وصل محکم کنند و به گل حکمت درگیرد و در
آتش نهند یک شب پس بگذارند تا سرد شود و بار دیگر بیرون کنند و دیگ که آن را دیگ
آثال گویند بستانند و پارهٔ نمک درین دیگ کنند و آن زاج با سیماب آمیخته را در آن دیگ کنند
و آلتی که از آهکیه خوانند بر سر آثال نهند و از هفت بار یا دوازده بار تصعید کنند و بعد از آن هرچه
از سیماب صافی مطهر و روح بوده جمله چون برف مصعد شد و اگر از آن قدری بر مس طرح
کنند بشرطیکه معتبر است مس را برنگ سیم گردانند چنانکه جز در دیگ خلاص ظاهر نشود که آن مس است
والله اعلم اصل دوم در صبغ بگیرند دو جزو از باقلی و یکجزو از آهک آب نارسیده و ده جزو
آب گرم و آنرا بجوشانند تا سیکی برود و آنچه باقی ماند یک شب رها کنند تا صافی شود و روز
دویم همان مقدار باقلی و آهک بروی اندازند و هم آن عمل که گفته شد بکنند تا نه بار بعد از آن آنچه باقی
ماند از آب صافی کنند پس آن آب را بگیرند و در خنیره کنند و مقداری از گوگرد خالص بستانند و آن را
نیم کوفته کنند و در کیسه کنند و آنرا در میان آن خنیره بیاویزند و به اندکی آن آب پیش از آنجا که صبغ
داروست از کیسه تر شده پس آن خنیره را در دیگی نهند و گرد بر گرد او پر از ریگ کنند چنانکه سر خنیره
از دیگ بیرون بود آنگاه آتشی به غایت نرم میکنند تا رنگ کبریت جمله در آن آب اندر آید در دو
کرت یا سه کرت آنگاه آن آب را در دیگ مضاعف به رطوبت تقطیر کنند با آتشی نهایت نرم
آنگاه آنچه باقی ماند بسرکهٔ مقطر بشویند یا آب حماض ترنج مقطر کرده تا سواد و احتراق از وی بشود
و آنچه از وی باقی ماند صبغی باشد لطیف مطهر و چون آنرا که با روح که یاد کرده باشد حیا کلش یار
کنند و آن را دفن کردانند تا حل شود آنگاه عقد کنند مقصود حاصل شود و در هر موضع ازین مواضع
اسرار بسیار است و اگر بذکر آن مشغول شویم کتاب دراز شود اصل سوم در اکسیر حیوانی
بدانکه اکسیر حیوانی از همه نوعها شریف‌تر است و هیچ بهتر از آن نیامد که از موی آدمی حکمای عالم
در مدح موی مبالغه‌ها کرده‌اند و طریق آنست که موی آدمی چون تندرست بگیرند و از موهای
سفید پاکیزه کنند و در شستن آن مبالغه نمایند و آن را پاره پاره کنند گرتهای بسیار تا کلسی قایم اللون

شود و صبغی

امتحان سیوم گل حکمت چگونه باید ساخت جواب بستانند خاکی در وی هیچ سنگریزه نبود و آنرا در موضع پاکیزه بنهند و قدری آب بران افشانند و دست بدان بر نهند پس بگذارند تا خشک شود انگاه آنرا نیک بکوبند و آنرا بشعر بیزند پس آبی که در وی نخالهٔ آرد گرنج کرده باشند یکشبانه روز بران خاک ریزند تا گل شود و سرگین اسپ را به بیزند به غربال و بار دیگر به بیزند تا خاک فرو شود وان را بچوب نیک خورد کنند و آنرا با گل راست راست بیامیزند و هر یک رطل را از آن گل ده درم نمک طعام بر کنند و مقداری از سفال کوفته و بیخته و کفی از موی اسپ خورد کرده و آن گل را نیک بمالند و سه شبانه روز آنرا مالیده میکنند و بعد از آن آنرا استعمال کنند والله اعلم

علم الجواهر درین علم شرح احوال نه نوع از انواع جواهر یاد کنیم بر سبیل اختصار اگر چه از شرط کتاب اعراض کرده باشم اصل اول در یاقوت اجناس رنگها و یاقوت چهار است سرخ و زرد و سفید و سیاه واما یاقوت سرخ بر اقسام است اول رمانی و دویم بهرمانی یعقوب کندی میگوید انچنان باشد که معصفری که آب سود کنند تا درین آب رسوب کند سوم ارغوانی چهارم لحمی که گلناری بود پنجم وردی و از همه قیمتی تر یاقوت سرخ است و رمانی از همه انواع سرخ قیمتی تر است گفته اند نگین یاقوت رمانی که ممسوح باشد و بر شکل مربع مستطیل باشد اگر نیم دانگ باشد قیمت او ده دینار بود و یکدانگ را سی دینار بود و دو دانگ را صد و بیست دینار و نیم مثقال را چهار صد دینار و یکمثقال هزار دینار و دو مثقال از حد قیمت درگذرد و جمله انواع یاقوت را شش خاصیت است اول آنکه جمله سنگها را سوراخ کند مگر الماس که یاقوت را با او سوراخ کنند دوم آنکه چون خواهند که او را جلا دهند جزع یمانی بگیرند و بسوزند تا چون آهک شود انگاه در آب نیکش بسایند انگاه بر صحیفهٔ مس کنند و یاقوت را بدان بسایند تا روشن و آبدار گردد سیوم آنکه یاقوت را شعاع باشد و جواهر دیگر را چندان شعاع نبود چهارم آنکه از همه جواهر گران سنگ تر باشد پنجم آنکه بر آتش پایدار بود و سبب این هر دو خاصیت آنست که هر چه در میان او هوا بود چون در آتش نهند هوا بمقدار بزرگ شود و چون هوا بمقدار زاید گردد آن جسم را شق کند لامحاله و چون شق کرده باشند آتش در میان آورد و هم بدین طریق آن ثقبه را پاره میکند تا آنوقت که بکل فاسد شود و یاقوت چون در میان او هیچ هوا نیست لاجرم از همه ثقیل تر است و از آتش نسوزد اینست علت این خاصیتها خاصیت ششم آنست که رنگ او در آتش زایل نشود و آن

و بر صلایه با آب صخره فتما بسایند تا همچون آب شود پس از آن در قاروره ریزند و یکهفته
دفن کنند و آنرا تعقید کنند پس در عمیا و دیگ رها دهند و در زیر او یکشبانه روز آتش کنند
پس آنچه مرتفع شود بردارند یکدرم از آن در شصت درم نحاس یا رصاص نهند تا سفید شود
انشاء الله و وجهی دیگر بستانند از زیبق مقداری و همچندان مرقشیشا و زیبق را بران بکشند و
بمقدار هر دو نمک مقلو علاوه کنند و بخل خمر مصعد از آن یکروز سحق کنند و یکشب تشویه آن همی
کنند پس نداوت از آن بستانند و سه نوبت تصعید آن کنند تا سفید شود پس آنرا با آب بیاض
البیض محلول مکلس مبیض و نوشادر دو شب روز سحق کنند و شب تشویه تا منعقد شود و یکدرم
از و بیست و پنجدرم نحاس را نقره گرداند و اگر از زیبق جزوی بستانند و از زرنیخ سفید که در او هیچ
سیاهی نباشد جزوی و با آب رصاص یا اسرب یا نقره محلول نوشادر تشمیع کنند و تحلیل و تعقید
او تمام کنند هر یکدرم او یکرطل را از نحاس نقره گرداند و اگر از هر یک را از اینها جداگانه تحلیل کنند
و با هم بیامیزند و سه هفته در میان زبل نهند تا منحل شود پس تعقید کنند هر یکدرم از آن دو رطل نحاس
را نقره کند و اگر این مذکور را چون معقود شده باشد سحق کنند و بمثل وزن او از زیبق محلول
ده نوبت سحق کنند پس تحلیل و تعقید آن کنند هر یکدرم از و هزار درم نحاس را کافی بود
و اگر بدل زرنیخ کبریت مصعد مبیض مصفی با آب بیاض بیض مصعد که شب مکلس محلول
بود هر یکدرم هزار درم زیبق صد درم از نحاس و غیره را نقره گرداند والله اعلم بحقائق الاشیاء

الامتحانات امتحان اول روا باشد که مس را خاصیت و حقیقت زر پیدا شود جواب
شیخ ابوعلی میگوید روا بود که مس در رنگ و ثقل چون زر گردد چنانکه بکوره نسوزد اما آنکه ماهیت
او زر گردد چون معلوم نیست زیرا که هر نوعی را فصلی است و آن غیر لون و ثقل است و حقیقت آن
فصل معلوم نیست و چون حقیقت او معلوم نبود قصد کردن باعدام و تحصیل او ممکن نگردد

امتحان دوم چیزی بصبغ رنگین کردن محسوس است اما چیزی سبک را ثقیل کردن محسوس
نیست جواب سفید روی از امتزاج مس و قلعی حاصل شود باز آنکه از هر دو ثقیلتر است
زیرا که چون مس و قلعی و سفید روی هر سه در حجم برابر باشند چون سفید روی چهل و شش دینار
و دو دانگ بود پس مس چهل و پنج دینار و نیم بود و قلعی سی و هشت دینار و دو دانگ و نیم

آرند که مغربی گویند زیرا که در مین معادن بسیار است و آنچه هندی بود او را قدری نبود گویند
دستی که در او عقیق باشد اگر بر غبار دارد رد نشود فصل ششم در بلور و آن صلب است و بیشتر سنگها
پاره کند و نیکوتر او بلور عربی بود و باشد که در عرب که پاره یابند از بلور چنانکه غشا گرد اگرد او درآمده باشد
و چون آن غشا بشکند آنچه از میان او بیرون آید در غایت صفا و لطافت بوده باشد که از جزیرهٔ
سراندیب آرند لیکن در غایت صفا نبود و او را بحیله نتوان گداختن و اگر کسی او را بگدازد و نگین
کند چنانکه ثقل او باقی باشد نزدیک بود بیاقوت فصل هفتم در الماس و آن سنگیست سفید نزدیک
برنگ سیماب چنانکه آبگینهٔ فرعونی و او را از معدن یاقوت آرند و گاه باشد که او را شش زاویه باشد
و گاه باشد که هشت زاویه و بیشتر سطوح این مثلثات گرد او درآمده باشد و او همه سنگها را بشکند و اگر
بر سندان نهند و خایسک بروی زنند سندان فرو شود کندی میگوید طریق شکستن او آنست که
در میان موم نهند آنگاه در میان کلک نهند آنگاه خایسک بروی برفق زنند تا پاره شود و اگر نه
در سرب گیرند و خایسک بروی زنند تا پاره شود و بهتر او آن باشد که از وی شعاعی چنانکه از قوس
قزح ظاهر شود و مردمان را در کیفیت استخراج او از معدن روایتها است و از جملهٔ آن یکی آنست که
جامی از آبگینه بر سر خانهٔ خطاف نهند تا خطاف آن سنگ بیارد و بر آن آبگینه نهد و آبگینه پس که بر آن
قوت کند آن آبگینه شکسته شود و این از عجایب حکمت الهی غریب نیست که مرغی بدان مختصری را
این الهام ارزانی دارد و خواص الماس آنست که او را در دهان گیرند دندانها پاره پاره شود و جماعتی
گفته اند که آن بدان سبب است که در آن موضع سم افعی بسیار باشد و این سخن از حق دور است و این
سنگ تعلق بآفتاب دارد و او را در علم طلسمات اثرها غریب است والله اعلم فصل هشتم در مقناطیس
گفته اند او بر دو نوع است یکی آنکه آهن کشد دوم آنکه آهن از وی بگریزد و خواجه ابوعلی میگوید اگر کسی را
سوزن آهنین در تن ماند چون مقناطیس مسحوق بر وی بندند آن سوزن آهن را بیارد و در اصل محمد زکریا دیده ام
اگر کسی از او حل کند و بر کف دست خود مالد و بگذارد تا خشک شود آنگاه آن دست بر قفلی نهد
قفل گشاده شود باذن الله تعالی اگر با دندان مرده در کیسه پول کند و همراه دارد هرگز تهی دست
نشود و در هر خانه که باشد اهل خانه خوش و خرم باشند هرگاه با سنگ سوده شگوفه گردد در چشم
کشد هر کس او را بیند واله گردد برای بهق و برص با سرکه بسایند و بمالند برای کچلی با حنا و سرکه

خاصیت یاقوت سرخ بود و بس امّا رنگهای دیگر لا زایل شود امّا موضع یاقوت کوهی است عظیم در
پس جزیرهٔ سرندیب که انرا کوه رهون گویند یاقوت انجا باشد و چون باران بروی بارد سیلاب آن
یاقوت پارها را فرو آرد و میگویند چون آفتاب بران کوه افتد آن کوه سخت روشن گردد بسبب شعاع
یاقوت پارها و از خواص او آنست که مفرّح است و هرکس که آن با خود دارد معظّم باشد زیرا که از سنگها
او تعلق با آفتاب دارد اصل دویم در لعل ابوریحانی میگوید که این جواهر در روزگار قدیم نبوده است
بلکه وقتی در بدخشان زلزله افتاد و آن کوه بدان سبب شکافته شد و درمیان آن شگافها چیزها بر شکل
خایهٔ مرغ لیکن بزرگتر پیدا شد و چون یکی ازان شکستند جوهر لعل از میان آن بیرون آمد پس استادان صنعت
عاجز شدند در جلا دادن او تا آنوقت که بتجربه بسیار سنگی بیافتند که آنرا برنجه گویند مانند مارقشیثاء ذهبی
و آن را بدان جلا دادند و او را چهار نوع است سرخ بنفشی سبز و زرد و بهترین همه سرخ است که او را ساذی
گویند اصل سیوم در زمرد و باشد که او را زبرجد گویند و باشد که نام زبرجد بران نهند که سبزی او
بغایت کمال نباشد و بهترین او آن باشد که در سبزی مانند ساق چغندر باشد و از بدین سبب سلقی گویند
و معدن او کوهیست در شهرهائیکه بالای مصر است و بهتر او آنست که رنگ او یعقوتی بود و نیک آبدار
باشد و در روی او هیچ کلف نبود و او جوهریست سبک و نرم و البته او را قوت آتش نه باشد و بهترین
او را قیمت یکدرم پنجاه دینار بود و خاصیت او آنست که هرکس انگشتری با آن نگین در انگشت کند در
وقتی مختار چون ماه بمقارنهٔ آفتاب بود در میزان هیچ خواب ناخوش نه بیند و از صرع ایمن باشد و اگر
زن آبستن برخویش ببندد باسانی بزاید اصل چهارم در فیروزه و آن سنگیست که در بعضی کوههای
نیشاپور خیزد و هرچه از وی نرم باشد بهتر باشد و بهتر او آنست که از معدن ابواسحاقی بود و رنگ
او تمام بود و نرم بود و انکاه شیرفام باشد و قیمت یکدرم ابواسحاقی نیکو ده دینار است و عراقیان
ممسوح خواهند و خراسانیان مدوّر و از خواص او آن است که دیدن او چشم را سود دارد و گویند کسیکه
او را با خود دارد بر خصم خود غالب آید اصل پنجم در عقیق و آن دو نوع است یمانی و هندی و یمانی
بهتر بود و آنچه زردی بود برنگ زر چنانکه هیچ سرخی در وی نباشد بهترین همه بود و باشد که با زردی
اندک سرخی بود و صقالت پذیرد و رومیان این نوع دوست دارند و سیم آنکه رنگ سرخ بود و این
نوع نزد عرب نفیس تر بود و باید که در رنگ او هیچ اختلاف نبود و بهترین او آن بود که از معدنی

ارندکه مغربی

و سر کوزه بخرقهٔ پاکیزه استوار کنند و آن را هفت شب در مقابلهٔ برج جوزا بیاویزند و هر گاه برج
جوزا غروب کند آن کوزه را پنهان کنند و بعد از آن هر کس که این خاتم را با خود دارد در چشمها مهیب
و معظم بود و در حربها مظفر و منقلب باشد و فواید این سخت بسیارست و تجربه دلیل صدق نیست
و هو اعلم اصل دویم در طلسمی که از برای دوان کنند چون مریخ در یکی از این شش درجه نزول کند
و من الثور د و من الجوزا کد و من الاسد ح و من الجدی یط و من الدلو ط و باید که آفتاب
مقارن مریخ باشد پس اگر مقارنه حاصل نشود باید که آفتاب در تاسع مریخ بود یا در عاشر او
یا در حادی عشر او پس بگیرند قدری از مس پاکیزهٔ سرخ و او را بگدازند و از وی صورت مردی
بر شیر نشسته بسازد و بر سر آن مرد تاجی باشد و او را دو قرن باشد و بر دست چپ او خروسی بود و بر
دست راست او عمودی آهنین باشد پس اگر در یک وقت آن همه کردن ممکن نشود هر یک
ازین صورتها یعنی مرد و شیر و خروس جدا باید کرد آنگاه بر یکدیگر ترکیب کرد آنگاه در دور آن مرد دو سوراخ
کند چنانکه آن سوراخ در شکم شیر بگذارد آنگاه مسماری از آهن در آن سوراخ باید کرد و سرهای آن مسمار را
بسوهان راست باید کرد چنانکه هیچ پیدا نشود سر آن مسمار آنگاه دیگی از آهن یا از مس بگیرند و آن
صورت در وی نهند و روغن زیت در دیگ کنند چنانکه بمقدار سه انگشت روغن بالای آن
صورت بود پس در زیر او آتشی نرم کنند تا هفت بار بجوشد و هر بار که بجوشد بگذارد تا ساکن شود
پس بار دیگر بجوشانند و چون هفت بار او را بجوشانند آن صورت را از روغن پاکیزه کنند پس هفت شب
در زیر برج اسد تبخیر کنند و در آن وقت که در زیر اسد باشد بسندروس و اکلیل الملک بخور کنند
و چون اسد غروب کند آن صورت را پنهان کنند و چون این طلسم تمام کنند هر کس که از او با خود
دارد از مضرت ددگان ایمن باشد و اگر در میان ایشان شود هیچ سبع قصد او نکند و اگر
این طلسم در پیش ایشان نهند همه آن را تواضع و تذلل کنند باذن الله تعالی طلسمی دیگر برای
کسب مال و وسعت رزق و حسن معیشت چون مشتری نیز در درجه حمل یا یه یا یط یا کج
اسد یا کد یا کط میزان یا یج جدی رسد و بر افق مشتری باشد و زهره و شمس ناظر
او و عطارد ساقط از دو اگر این جمله دست ندهد باید که عطارد ساقط باشد از او زهره ناظر
فوق الارض در آن وقت قطعه از زر خالص بستانند و از و مثال لوحی بریزد و آن را پاکیزه کنند

چند مرتبه بسر بمالند جالینوس گوید بهترین داروی وحیده برای قولنج است اگر با تسبیح مقناطیس تا چهل روز ذکر کنند هر مرادی که دارد بیابد برای درد مفاصل و جذام آب جوشیده او را بخورند و بمالند اگر با خود دارد در دانذام و بواسیر بکار برد بقراط گوید برای بواسیر بهتر از آن نیست که هفت درم تخم تره و دانگی آهن ربا و شهد باهم سائیده بخورند گشته آهن ربا برای قوت باه بی نظیر است والله اعلم اصل ششم در مروارید بدانکه مروارید استخوان صدفیست و او را اقسام است اول مدحرج دویم آنکه بر شکل زیتون بود سیوم آنکه مخروطی شکل باشد چهارم آنکه بر شکل شلغم باشد و رسم بهاکردن مروارید آنست که اعتبار شکل و وزن او کنند و گفته اند آنچه بغایت گرد و در وزن یکمثقال بود قیمت او هزار دینار بود و اگر پنج دانگ باشد قیمت او هشتصد دینار بود و اگر چهار دانگ بود قیمت او پانصد دینار بود و اگر نیم دینار بود قیمت او دویست دینار بود و اگر دو دنگ بود قیمت او پنجاه دینار بود و اگر دانگی و نیم باشد قیمت او بیست دینار بود و اگر دانگی بود قیمت او پنج دینار بود و اگر سه طسو بود قیمت او سه دینار بود و اگر نیم دانگ بود قیمت او یکدینار بود و قیمت زیتونی ثلث قیمت مدحرج باشد اما اقسام دیگر قیمت بسیار نباشد والله اعلم علم الطلسمات الاصول الظاهرة اصل اول در طلسمی که از برای جاه و منزلت کنند و زیادتی هیبت و قوت و شجاعت چون خواهی که این طلسم کنی نگاه کن تا آفتاب در یکی ازین چهار باشد اما از حمل او و مدت یطلع و اما ثور ح و اما جوزاه و یا اما سرطان الوا اما اسد یج کز اما میزان آب لط کب کج اما عقرب اما جدی کج اما حوت لو چون آفتاب در یکدرجه ازین بیست و پنج درجه که گفتیم نزول کند و مریخ باید که در تاسع آفتاب بود یا عاشر او و زحل در یکی از آن برجها ساقط از برج آفتاب پس در آن وقت که آفتاب در افق شرقی بود بباید گرفتن نگینی از آهن چینی بزرگ و بروی نقش کنند صورت مردی بر کرسی نشسته و بر سر او تاجی و اژدها گرد او در آمده و او در دست راست حربه گرفته و انگشت مسبحه از دست چپ در دهان نهاده باید که آن عمل در مدت طلوع آن برج که آفتاب در وست تمام کرده و چون این نگین تمام شود قدری از زر خالص بباید گرفتن و قالب انگشتری پیش خود نهادن و چون آفتاب بدان حال رسد آن انگشتری بباید ریختن و نگین را بروی ترکیب باید کرد و انگاه آن انگشتر را جلا باید داد و بعد از آن در کوزه از آبگینه صافی یا زرد یا سپید باید نهاد

پیدا باشد بهتر بود پس بران نگین صورت دو کنیزک که دست در گردن یکدیگر کرده باشند و صورت کبوتری بکنند که بچه خود را زقه میکند و صورت شاخی از ریحان و چون ابتدا کنند بدین نقش باید که زهره در افق باشد و باید که چون آن برج تمامی طالع کند عمل تمام شده باشد پس اگر تمام نشود صبر کنند تا زهره بدان حالت باز آید چون ازان صورت فارغ شوند در هر چهار زاویه آن نگین چهار سوراخ کنند چنانکه بیکدیگر رسند و دران سوراخها مسمار زرین کنند پس چون زهره بدان حالت باز آید مقداری از زر و نقره یکسان بستانند و بیکدیگر بیامیزند و ازان انگشتری کنند و آن نگین را بروی ترکیب کنند و انگشتری را جلا دهند آنگاه در قدحی از آبگینه پر سر او نهند و در زیر ستارهٔ زهره هفت شب بنهند و چون زهره غروب کند آنرا پنهان کنند و در زیر او پارهٔ مشک و زعفران و کافور بخار کنند و چون هفت شب بگذرد عمل تمام شود و هر کس که این انگشتری با خود دارد در دل مردم به غایت محبوب باشد خاصه در دل زنان تا اگر زنی را در راهی ببیند و از وی حاجتی التماس کند هم درمیان راه تمکین دهد و اجابت کند والله تعالی اعلم بحقائق الامور الاصول المشکله اصل اول در آنچه مردم به حقیقت این علم چگونه رسیدند بدانکه فلاسفه گفتند حق سبحانه و تعالی اجرام فلک و ستارگان را چنان آفریده است که از حرکات ایشان درین عالم آثار ظاهر شود بلکه حوادث عالم سفلی مطیع حرکات اجرام علوی اند و هر کوکبی را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه هر درجه از هر برجی طبیعتی دیگر دارد پس به تجربه بسیار روزگار دراز ایشان را وقوف افتاد بر خواص درجات بروج و تاثیرات کواکب و معلوم است که هر انوقت که فاعل موجود گردد قابل موجود نبود آن فعل بناید ظاهر نشود لاجرم حکیمان چون خواستند که فعل ستاره در عالم ظاهر شود نگاه داشتند تا آن کواکب بدان درجه رسید که لایق آن فعل باشد و جمله ستارها که دافع آن فعل باشد از وی ساقط کردند و چون چنین بود آنچه تعلق به علت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه تعلق به علتهای عالم سفلی دارد جمع کردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن کواکب باشد جمع کرده شود آنگاه این کس که متولی این فعل باشد با عتقاد قوی و یقین تمام دران خوض کنند زیرا که نفوس را تاثیر هرچه تمامتر است در حدوث حوادث درین عالم و چون اسباب سماوی و ارضی و جسمانی

و چون مشتری بهمان حال عود کند بر نکیه و می آن لوح مثال مشتری نقش کند و بر روی دیگر
صورت زحل چنانچه بر منبر ایستاده باشد و طاووسی در دست راست گرفته و ترازوئی در
دست چپ و آنرا در برابر مشتری هفت شب تنجیم کند و باید بر سر آن لوح سوراخی کند و ریسمانی
از ابریشم در آنجا کشد هر که این لوح در گردن اندازد و با خود نگاه دارد روزی او فراخ شود و
عیش او خوش باشد و مال بسیار حاصل کند و فواید بسیار ببیند طلسمی دیگر برای طلب باران
و آب چون آفتاب را با ماه درجه ثریا یا او یه جوزا یا یج سرطان یا یه یا که عقرب یا
یه دلو یا کد یا و یا ح یا سے یا کز یا کو حوت اجتماع افتد آئینه بزرگ ضخیمی بستاند و بر روی
او صورت مردی ایستاده و ازاری بر میان بسته و بر کمانی تکیه کرده و چشم و هر دو دست
بر آسمان داشته چنانچه در وقت دعا بر دارند و در برابر او صورت آهوئی که چرا میکند و
مرغی بر صورت آهو و سنگ پشت و اگر عمل این صورت در آن وقت تمام نشود منتظر باشد
تا آفتاب بهمان حالت عود کند و آن وقت تمام کند و چون از احکام شرع صورت فارغ شود
بستاند از عود و زعفران و لبان و مصطکی و حب الغار و سندروس و میعه از هر یک جزوی
و آنرا نیک بساید و بمیعه خمیر شده را حبها سازد بمقدار حمصی و شب آن صورت را در برابر
برج حوت تنجیم کند بیکی از آن حب و چون حوت فرو رود بر دارد تا هفت شب تمام
شود پس آنرا با سیم مسیلی فرا گیرد بمقدار مشتری و چون وقت حاجت باشد جامه از تن
بیرون کند و شعله در خود چیده و آن آئینه در دست چپ گیرد و روی آنرا به آسمان کند
و مسیل در دست راست گرفته روی آئینه چنانچی بزند و در آن حب بخور کند تا باران آید
و تا روی آئینه را نپوشد باران نه ایستد باذن الله تعالی اصل سیوم در طلسمی از برای
محبت چون زهره در یکی از این شانزده درجه نزول کند من الحمل که من الثور ب
من الاسد طا من السنبله طه فی ید من المیزان ید من العقرب یو من الدلو یح یط
من الحوت ج پس چون زهره در یکی از این درجات باشد و قمر با او یا محاسده بود
یا قمر مقارنه آفتاب بود یا قمر به تثلیث زهره یا تسدیس او بود و مریخ از و ساقط بود پس
در این حالت بباید گرفتن نگینی از لاجورد بزرگ و اگر چنانکه در آن لاجورد نشانهای زر

خود ترکیب کردی و بعد ازان در موضعی که لایق آن باشد بنشستی و هیکل را نزدیک خود راه
ندادی و ریاضت تمام کردی و چون وقت تمام آن عمل بودی قربانی کردی و آنچه از ملوک
عجم حکایت کنند که ایشان پیوسته با تاج و جامهای زربفت بودندی از آنجهة بود که صاحب
دین ایشان آفتابست و ایشان ازان مقصود تمام بیافتندی واما در دین و شریعت ما آن
حرامست بلکه هرکس که این فعلها کند کافر گردد و از حساب مرتدان باشد و اگر این آنست که این
نوع را بعضی مردمان ستوده باشند والا درین کتاب نیاوردمی لیکن تنبیهی کردیم برشمهٔ ازان
تا مردم گرد آن نگردند که اگرچه مقصود دنیوی ازان حاصل میشود لیکن دین تباه میشود نعوذ بالله
من بیع الآخرة بالدّنیا الامتحانات امتحان اول ازین هفت ستاره کدام اند که میان
ایشان دوستی است و کدام اند که میان ایشان دشمنی است جواب آفتاب مریخ و مشتری
یکدیگر را معاونت کنند و زحل و زهره و عطارد معاونت کنند در افعال یکدیگر و قمر و مریخ و مشتری
همچنین با یکدیگر مساعدت کنند اما آنانکه دشمن یکدیگر اند آفتاب و زحل دشمن اند زحل و قمر دشمن
از مریخ و زهره دشمن اند مشتری و عطارد دشمن اند امتحان دوم هر کوکبی را طعم معیّن باشد و
لون معین اکنون ازان هریک کدام است جواب زحل را از رنگهای سیاهی و از طعم های
زبان گزی اشکال چنانکه هلیله و مشتری را از رنگها رنگ خاک و از طعمها شیرینی و ازان مریخ سرخی
و تلخی و ازان آفتاب زردی و حریفی و ازان زهره سفیدی و چربی و ازان عطارد ازرقی و
ترشی و ازان ماه سبزی و شوری والله اعلم امتحان سوم هر ستارهٔ را بخور و سنگ
کدام است جواب از آفتاب یاقوت و الماس و عقیق و سنبادج و بخور او عود و ازان ماه
جزع و هرچه سبز باشد و بخور او کندر و ازان زحل سنگهای سیاه و بخور او میعه و ازان مشتری
هرچه برنگ خاک بود و بخور او سندروس و ازان زهره هر سنگ که سفید بود و بخور او
زعفران و ازان عطارد هر سنگ که ازرق باشد و بخور او مصطکی و بباید دانستن که هرکس
که اصول این علم حاصل کند و روزگار او به تجربه کردن مساعدت کند اثرها مشاهده کند که
انرا در قلم نتوان آورد والله اعلم بالصواب علم الفلاحة درویست اصل است اصل اول در شناختن
زمین نیک بدانکه گفته اند که دران زمین که خواهند که نیکی و بدی او بدانند جایی بمقدار دو گز

مجتمع شود هر آینه آن فعل در وجود آید ولیکن باید که آنکس که آن اعمال خواهد کردن در علم حکمت و اسرار طبیعت نیک واقف بود و از علم احکام حصه تمام باشدش و در تجربه نیک ماهر باشد و چون اجتماع این شرطها سخت اندک یافته شود لاجرم حقیقت این عالم پوشیده بمانده است والله اعلم **اصل دوم** در صور ستارکان صورت زحل مردیست که سر او سر بوزینه و تن او تن آدمی و دنبال او چون دنبال خوک و بر سر او تاج نهاده و در دست راست او پرویزنی و در دست چپ او پایی صورت مشتری بر صورت آدمی لکن روی او روی کرکس است و بر سر او تاج و بر تاج او روی خروسی و روی ثعبان و در دست راست او دستاری و در دست چپ او ابریقی از انکبین صورت مریخ مردی بر سر او تاج سرخ و در دست راست سرخ و فروگذاشته و در دست چپ او زر داشته و در دست راست او شمشیر برهنه و بخون آلوده و در دست چپ او تازیانه آهنی صورت آفتاب مردیکه او را دو سر بود و بر هر سری تاجی و هر تاجی را هفت سر و بر اسپی نشسته چنانکه روی او چون روی آدمی باشد و دنبال او بر صورت ثعبانی بود و در دست راست او مرد قضیبی از زر و در روی قلاده از جواهر صورت زهره بر صورت آدمی سرخ رنگ بر سر او تاج که او را هفت سر بود و در دست راست او شیشه روغن و در دست چپ او شانه صورت عطارد تن او چون تن ماهی و روی او چون روی خوک یکدست او سیاه و دوم دست او سفید و بر سر او تاجی و دنبال او چون دنبال ماهی در دست راست او قلم و در دست چپ او دوات صورت قمر مردی بر کاو سفید نشسته و بر سر او تاج بر روی او سه سر و در دو دست او دو دست بر نجین و در کردن او طوق سبز و در دست راست او قضیبی از یاقوت و در دست چپ او شاخی از ریحان این است صورتهای صفت ستاره چنانکه ابو طیس بابلی کفته است و سخن منجمان درین باب مختلف از جهة آنکه عقل را دران تصرف نیست **اصل سوم** در دعوت ستارکان بدانکه ملوک عجم که ایشان انوار را قبلهٔ دعای خود کرده بودند پیوسته کواکب پرستیدندی خاصه چون ستاره در خانهٔ خود یا در شرف خودی و از نظرهای نحس خالی بودی هرچه تعلق بدان کواکب دارد جمع کردندی و به عبادت آن مشغول گشتندی چنانکه اگر کسی دعوت آفتاب کردی اطلس پوشیدی و جامهای زربفت و زرینها بر خود بسیار کردی و یاقوت احمر بسیار بر تاج

خود بکردی

میان درخت انگور رهنهند و آنرا محکم کنند از موضع کدوی بزرک بیرون آید و در میان او آب انگور جمع شده باشد چنانکه از جلاب خوشتر باشد **اصل هفتم** گفته اند هر کس که خواهد که انگور درختی بطبع داروئی از دارو ها کند آن دارو را در آب آغشته میباید کرد چندانکه قوت آن دارو بگیرد آنگاه آن آب را درین درخت انگور میباید کردن و جز بدان آب آن درخت را آب نباید داد تا انگور که برآید طبع آن دارو باشد و روافض میگویند که مامون خلیفه علی بن موسی علیه السلام را بدین طریق زهر داد و بکشت والله اعلم **علم قلع الآثار** یعنی اگر جامه بچیزی آلوده گردد آن آلایش را چگونه باید بردن و یعقوب بن اسحاق الکندی را درین باب رساله ایست و مادرین کتاب ازان نه چیز مهم تر است بنحو اهیم آوردن **اصل اول** جامه سفید بهرچه بیالاید سرکین شتر تر کرده بیا غارند و یکشب بنهند دیگر روز بشویند پاک شود و به اشک و صابون هم پاک شود **اصل دویم** موم اگر بر جامه افتد بروغن کاو بباید آلودن آنگاه بآب باقلی گرم گرده بشستن پس بصابون بردن تا پاک شود **اصل سیوم** اگر زعفران بر جامه افتد بشوره و صابون و آب گرم باید شستن **اصل چهارم** اگر جامه آب انار بیالاید باشنان و صمغ عربی بباید شستن تا پاک شود و اگر نلبیند باشد بباید بکمیز خر و نوره بباید مالیدن و شستن پس باشنان و صابون بشستن پاک گردد **اصل پنجم** اگر جامه بخون بیالاید بنمک آب بشوی پاک میشود و اگر کهن باشد سرکین کبوتر بآب بجوشی و بدان بشوئی پاک شود **اصل ششم** همه سیاهیها تر شیئه ترنج پاک گردد اگر بر جامهٔ کهن سیاهی باشد بسرکه گرم کرده بشوی پاک شود و اگر سرگین کبوتر باوی یار کنی پاک تر آید و داد بشیر تازه و نمک بشویند یا بزهره گوسفند پس بصابون و آب سرد و اشنان جوشیده پاک شود **اصل هفتم** روغن از کاغذ و جامه باستخوان سوخته برخیزد و بهتر ازان کل نیشا پوری و بعد ازان اشک و نمک سوده اگر بروغن گاو بیالاید به لوبیای کوفته و اشنان و صابون بشوی پاک شود و یا بشیر ترش و آرد جو و گل شیح و اگر بروغن کنجد بیالاند بدوشاب بمالند پس بآب باقلی بشویند و بصابون بزنند پاک شود و اگر جامه پرنکار و امثال ها آلوده گردد پوست خستهٔ زردالو و سپندان با هم بجوشند چون جوش شود جامه را بدان بشویند پاک شود و این مجرب است اگر جامهٔ پشمین بروغن بیالاید سبوس جو با

یا نیم گز فرو برند آنگاه از آن گل دو سه پاره گیرند و در آب اندازند و یکساعت بگذارند و بعد از آن
آن آب صافی را ذوق کنند اگر طعم آب خوش بود آن زمین نیک باشد و اگر طعم آب شور و ناخوش
بود آن زمین همچنان باشد **اصل دویم** در وقت پاشیدن تخم در زمین چون باد شمال آید تخم
نباید انداخت زیرا که شمال برودتی که در وسیت زمین را سخت کند و نگذارد که تخم نیک در
زمین نشیند و اگر در نیمهٔ نخستین ماه باشد نیز دیک بعضی اولیتر بود **اصل سیوم** گفته اند که
سرگین طیور اگر با تخم آمیخته کنند سبب قوت و زیادتی دخل شود خاصه از آن کبوتر و لیکن
اگر تخم در زمین خشک اندازند سرگین کبوتر با آن تخم نشاید آمیخت زیرا که از غایت حرارت
آن تخم بسوزد اگر زمین نمناک بود سرگین کبوتر نافع بود **اصل چهارم** اگر خواهند که چیزهای
تباه که در میان دخل بروید و آنرا دو کنند چنانکه دیگر بار نروید قدری زره روی بستانند
و آنرا تیشه یا تبری سازند پس آنرا گرم کنند و چون بزی آب دهند بعد از آن هر نباتی تباه که بدان
ببرند دیگر بار نباید و گفته اند که شبهای محاق در وقت طلوع این برجها ببرند و آن سنبله و جدی
و دلو است تا دیگر باز نروید **اصل پنجم** گفته اند که اگر مقداری از برگ درخت انار با صد بار از
گندم بیامیزند آن گندم بسیار روزگار بماند بی آفت و اگر جره از سرکه پر کنند و در میان انبار جو
بنهند تباه نشود آن انبار **اصل ششم** اگر خواهند که اناری باشد چنانکه در میان او آب باشد و هیچ
حب نبود بگیرند غرس انار و نیمه زیرا و بید و کنند و آنچه مغز باشد از هر دو نیمه بیرون کنند چنانکه
هیچ مضرت بچوب نرسد آنگاه هر دو نیمه را بهم باز نهند و نباتی که آنرا تیازی بردی گویند به یکدیگر
سخت کنند آنگاه بخاک خرد سرگین که گل کرده باشند بیندایند آنگاه چندانکه از موضع شق تا
بدانجایگاه سه انگشت بماند بیرون بگذارند و باقی در زمین کنند و بگذارند تا بیخ کنند آنگاه آنچه
بالای موضع شق بود ببرند و بگذارند تا آنکه از آن درخت بروید همه آب باشد بی حبه **اصل هفتم**
در حیله که انگور را هیچ دانه نباشد چوب انگور که او را غرس خواهند کرد بدو نیمه کنند و مغز آن برد و
نیمه بیرون کنند و رسنی از بروی محکم کنند و سرگین گاو بر بندایند و هم بدان طریق دفن کنند
و چون وقت آن باشد که بیخ محکم کند آنچه بالای موضع شق کند ببرند انگوری که آید پیدا
نباشد والله اعلم **اصل هشتم** روایت کردم ایکی از علما که خواجه ابو علی گفت که اگر دانه که در

اسب جو بران صفت که خورده باشد بیندازد علاج او آنست که شراب با روغن زیت بیامیزند و در
کلوی او ریزند و نیمطار دست چرب کند و در ما بعد اسب کند به رغق و هر سرکین که دست او بدان
رسد بیرون کند والله اعلم اصل چهارم در آنچه آلت او و خایگاه او بنیک بزرگ شود بگیرند
پیه گاو و موم و بوره کوفته اجزا برابر و آنرا بر آتش نرم پخته کنند و بعد از ان بگذارند تا سرد شود آنگاه
بر متاع و خایگان اسب آب نیم گرم بریزد ساعتی نیک پس آن دوا بروی چند کرت بمالند
نافع شود صفتی دیگر سر آلت اسپ را بسوزن خون آلود کنند آنگاه سرکهٔ نیک ترش بر ان
واگر پارهٔ قرطبدان بیامیزند بهتر باشد و بسیار باشد که متاع اسپ بیرون آید و همچنان
باشد بماند علاج آنست که او را در راه گذر آبی که حرکت او سخت باشد بدارند بعد از ان که بروغن
قرطم و پیه خوک کوفته بمالیده باشند و آنگاه بدان آب نیک بمالند و اگر دو کرت در آب
بدارند یکبار پیش از مالیدن دارو و دوم بار بعد از ان بهتر باشد صفتی دیگر دو حبه مشک
نیم دانگ جند بیدستر دانگی سیماب و ان سیماب را بدان ادویه بکنند آنگاه متاع اسپ را بشراب
که در وی زعفران کرده باشند بشویند آنگاه این دوا در وی حقنه کنند نافع بود ان شاء الله تعالی
اصل پنجم در تب گرفتن اسپ علامت تب گرفتن آن است سر نزدیک بزمین دارد و نتواند
که سر بر آورد و هر دو چشم او سرخ و منفتح شده باشد و لبهای او فرو افتاده بود و نفس او متتابع
باشد و تن او گرم بود و متاع او از وی سخته کرده و چون بخسپد بر یک پهلو خسپد و مرغه نکند و علف
نخورد آن اسپ را تب بود و اسباب تب یا تعب سخت بود یا دوانیدن سخت بود یا از حرارت
سخت باشد که بوی رسد یا از خوردن جو بود علاج او آن است که از روی او یا از هر دو صدغ
خون بیرون کنند و هیچ علف ندهند و بر آب مجرد قناعت کنند و هر روز او را اندکی
بکره دانند و اگر در زمستان باشد در جایگاه گرم دارندش و اگر در تابستان بود جایگاه را به
حشیش خشک کنند و بدانکه بیشترین تب اسپ هشت روز بود صفت دیگر داروئیکه در مالند
نافع بود کتیرا یک اوقیه تخم ترنج دو اوقیه سماق دو اوقیه بلبل عنید یک اوقیه می پخته
دو بار مثل آن جا دشیر سه اوقیه تخم کتان دو اوقیه خطیا سه اوقیه و نیم همه را بکوبند و آن
در حیوان مالند والله اعلم صفت دیگر داروئیکه بحیوان دهند اول فصد کنند آنگاه این دوا را

بجوشی و بآن بشوئی و کوکردود کنی پاک شود اگر خواهی که پی آنکه بشوئی پاک شود پیاز رنگ کوفته براو برکن و چیزی هموار و کران بروی نه روغن برود اگر جامه بروغن چراغ بیالاید بنان گرم و آرد نخود بسیار بمالند پاک شود انگاه بصابون درشش کرده بشوئی تمامی پاک شود و اگر جامهٔ باریک ابریشمی به روغن بیالاید اشنان کوفته بشوی پاک شود و جامهٔ حریر اگر بچربو بیالاید بدانچه در جامها گفتیم بشوید پاک شود اصل هشتم هرچه از طعامها بر جامه فتد گل نیشاپوری بسرکه ترکنند و بر جامه کنند پس ازان بصابون بزنند پاک شود اصل نهم اگر خواهند که آهن زنگ نگیرد پیه کرده بروی بمالند و اگر سفیدهٔ مرغ با روغن بکدانه بجوشند کاردبوی بیالایند زنگ نگیرد والله اعلم علم البیطرة یعنی علم بیماری چهارپایان و درین علم معالجهٔ نه بیماری از ستوران یاد خواهیم کرد اصل اول درانچه اسپ علف خورد واثر آن بروی ظاهر نشود علاج آنست که پیه خرس بستانند و بگدازند و دو بار مثل آن شراب صافی کهنه و چندان آب در وی کنند و بر آتش نهند تا نیک بیکدیگر آمیخته شود انگاه اسپ را بدان حقنه کنند صفتی دیگر خون بچهٔ خوک دو جز و شراب کهن دو جزو بیکدیگر بیامیزند و در گلوی اسپ ریزند صفتی دیگر شش عدد خایهٔ مرغ بگیرند و آنرا با شش اوقیه روغن گل بیامیزند و در گلوی اسپ ریزند بعد ازان که تا پاسی از شب علف ندهند و اولی چون در گلوی اسپ ریزند تکلیف او را بگردانند صفتی دیگر جو پوست بازکرده گنجد و تخم کتان نیم جزو کنارهٔ رودهٔ خوک و ساعد و پارهٔ گوشت گوسفند و شاخی بزرگ از سداب و حب الغار خشک یکجزو سه استاره سیر و پیه بزرگ جزو خرفه بزرگ شاخ جمله را بکوبند و آنرا بپزند تا مهرا شود انگاه استخوان ازان دور کنند و آرد کسنبه نیم جزو بران پراگنند و سه روز آنرا در گلوی او ریزند نافع شود ان شاء الله تعالی اصل دویم در اسپی فربه که علف نخورد بگیرند بلیله و فانیذ از هریک ده درم حلتیت پاکیزه سه درم هلیلهٔ زرد پنج مثقال زیرهٔ ابهل تخم سپند آن انیسون سعتر از هریک دو مثقال جمله را بکوبند و نیک خورد کنند پس بایکدیگر بیامیزند و او را در شش رطل شراب کهن صرف کنند یکشب تا بامداد انگاه شراب را صافی کنند و با چهار رطل آب بیامیزند و سیک آن در گلوی اسب ریزند و سه روز همین عمل بکنند فتور از وی زایل شود و علف نیک بنشاط باشد اصل سیوم درانچه

اسب جو بی صفت

وبگذارند تا اختلاط محکم گردد پس آنرا برگیرند و از برای وقت حاجت نگاه دارند و این از داروها
سخت نافع است والله اعلم **فصل نهم** در شرح افسونی معتمد از برای خناق از یکی بزرگان شنیده‌ام
که این افسون مجربست و اثر نفع او هرچه زودتر ظاهر میشود این را سه روز بخوانند و باو بدمند
و در روز سیوم ریسمان بتابند و در گوش اسپ کشند نافع باشد افسون این است یا سما سما یما
بسم الله شرقا سرمار قوض حسن تا سرا اجیبوا داعی الله ویجرکم من عذاب الیم اسکن یا خناق دایه طاشو مایرا
شوما حیوما قیوما بسم الله غفار رحیم الله ستار و ننزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین
الا خسارا **علم البزاة** یعنی علم بازشناختن و دانستن انواع بیماریهای او و دران هم نه فصل بر سبیل
اختصار بیان کنیم **فصل اول** در علاج نفخ که در شکم پیدا شود و سبب آن نفخ جز تخمه یا برودت نباشد
و علامت آنست که فضا گسسته و ناهموار باشد و دروی خشونتی بود و بزردی میلش باشد و در صورت
قوام بلغم ماند علاج آنست که تخم سپندان و زنجبیل و وج بر گوشت پر اگنند و بوی دهند تا نفخ
زایل شود و گوشت گنجشک و بچه خطاف دهند و موش کو حک در وی مسکه مالیده چنانکه استخوان
وی بوی ندهند و گوشت خرگوش درین حالت هم موافق باشد و اگر گوشت در روغن زیت اندازند هم
نفع دهد و از گوشت مرغ احتراز باید که سخت مضرست **فصل دوم** در علاج آنچه گذرگاه فضله او
تنگ شود روغن مغز زردالو بباید مالید بران موضع یا روغن زیت یا موم گداخته و یا زفت
و زیت جمع باید کرد و بدان مالیدن و یا مقدار نخودی از نوشادر سفید و از کندش و هلیله زرد و ده
دانه از خردل جمله بکوبند و به روغن گاو بسرشند آنگاه ازان فتیله سازند و بروغن چرب کنند و دران
موضع نهند و در سه روز سه پاره گوشت از روغن زیت تر کرده بوی دهند نافع بود صفت دیگر
چهار دانگ زنگار و دو دانگ دوده بگیرند و آنرا با انگبین بسرشند و مانند استخوان سنجدی بو
بردارند نافع بود انشاء الله تعالی **فصل سوم** اگر باز بوقت رها شدن نیک بقوت حرکت
نکند علاج آنست که مقدار دو دانگ دارچینی بستانند و آنرا بسایند و بر سه پاره گوشت پراگنند
و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بوی دهند و چون آن گواریده شود از گوشت گوسفند او را
سیر کنند **فصل چهارم** در بازنامهٔ کسری نوشیروان آمده است که اگر باز بسیار بانگ کند
چون از اول ماه یا پانزده یا شانزده روز بگذرد و حذر از آنچه در بستانها و تره زارها بود بگیرند

بدهند خنطیانا نیم رطل زراوند چهار اوقیه زوفا دو اوقیه افسنتین وانجیر نیم رطل تخم کرفس نیم استا
سداب دسته همه را در دیکی کنند وآب در او کنند وچندان بجوشند که رنک آب سیاه کردد انکاه
ازان آب نیم کاسه بکیرند وبحیوان دهند بیش ازانکه آب خورد نافع بود وازبزرکی شنیده ام
که کفت از برای تب ولرزه این نقش بر کاغذی کنند عکمهاطلم وآنرا درآب شویند وباسپ دهند
شفا یابد اصل ششم در برص چشم اسپ چون سفیدی در مژه اسپ پدید آید آن برص بود
وباشد که بر خصیه ها افتد وباشد که در جمله تن پراکنده شود علاج آنست که اکر جایکاه تحمل کند
آنرا نیشتر زنند بیازتند وباخرنیک بالکحل نیک در وی کنند وچون چند کرت این کرده شود آن
اثر زایل کردد اما آنچه در چشم بود بکیرند روغن کاو وسپیدجو برابر وآن بسرشند وبرچشم اسپ می نهند
پنج روز روز ششم بکیرند زنجبیل خشک وزعفران وفانیذ از هریکی جزو ومشک دانک وبیکدیکر بیامیزند
ونیک بکوبند وانکاه در چشم اسپ درکنند وچشم او را بدست بهم بکیرند وساعتی چند آنرا بسته کنند و
هم برین علاج سه روز مواظبت کنند اکر زایل نکردد سه روز دیکر بکنند پس اکر اثری بماند آب
سرد بروی ریزند وروغن کاو در وی کشند نافع بود ان شاء الله العزیز اصل هفتم در ناخنه
اول آنرا چنانکه معروفست ببرند انکاه بآب وسرکه بایکدیکر آمیخته بشویند وآنرا سه شبانه روز
ببندند وبعد ازان معالجه چشم بدین دارو کنند بکیرند اقلیمیا یک اوقیه توتیا نیم اوقیه برک
سوسن یکمثقال چندانکه حاجت آید انکبین واین داروها را بعد از کوفتن وبیختن بدان انکبین
بسرشند نافع باشد ان شاء الله تعالی اصل هشتم در معالجه ریشها که بر پشت اسپ پدید آید
وکرم دران افتد بکیرند یکجزو ترمس ویکجزو آهک آب نارسیده ویکجزو قلقندیس پس همه را بکوبند
وبایکدیکر بسایند وبران ریشها پر کنند نافع باشد صفت دیکر آهک آب نارسیده یکجزو وقلقطار
دوجزو وهرد و بایکدیکر بسایند وانکاه ریشها را بآب کنند تا بشویند پس این دارو بروی پر کنند
تا کرم منقطع کردد انکاه بدین دارو معالجت کنند تا خشک کردد بکیرند انار پوست خشک وکشانه
روز در شراب سیاه کنند تا نیک آغشته کردد آنرا درآب درد زیت بجوشانند آنکاه
آنرا صافی کنند ویک رطل ازان با شش اوقیه شب یمانی وکندر بیامیزند وبرآتش نرم نهند
تا در قوام چون انکبین کردد انکاه قدری سرکه نیک ترش در وی کنند وآنرا نیک بایکدیکر آمیخته کنند

جدا گردد ضخم بود و چون ببینداز دور اندازد و اگر با این صفتها در موخر منقار او سیاهی بود و یا
سیاهی بروی غالب بود باز در حسن بی‌نظیر باشد و اگر زبان او سیاه باشد دلیلی خوش خوی
و حسنی او باشد و بهترین باز ماده آن بود که در جثه بزرگ باشد و منقار او بزرگ و جمله اعضای
او متناسب بود و سر او کوچک باشد و چشمها فراخ و حدقه‌ها او نیک صافی بود و گردنش
دراز و چنگال او به قوت باشد و بمقدار از صفات درین موضع کفایت است والله اعلم

علم الهندسه الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت هندسه بدانکه کمیت چیزها بر دو
قسم است یکی متصل هران چیزی باشد که در وهم او را دو نیمه فرض توان کرد چنانکه ایشان را
مشارکت باشد در یکطرف چنانکه اگر نقطه در خطی فرض کرده شود آن نقطه بعینها نهایت یک
قسم بود و بدایت دیگر قسم و هم چنین اگر خطی در سطح فرض کرده شود آن خط مشترک بود میان
آن دو سطح و اگر سطحی در میان جسمی فرض کرده شود چنانکه آن سطح آن جسم را بدو نیمه کند آن
سطح بعینه مشترک باشد میان هر دو نیمه و همچنین وقت حاضر جدا کند ماضی را از مستقبل
و آن حاضر هم نهایت ماضی و هم بدایت مستقبل باشد منفصل آن بود که در وی یک چیز که
مشترک بود میان هر دو قسم یافته نشود آن عدد است زیرا که چون چهار را بدو نیم راست کنند
بهر دو جانب دو دو راست باشد و اگر بدو قسم مختلف کند چنانکه یک قسم او سه باشد و
دویم یکی هم هیچ در میان مشترک نبود و ازین معلوم شود که اقسام متصل چهار است اول
خط و آن متداد یست در یکجهة و دوم سطحی و آن امتداد یست در دو جهة و سوم جسم است
و آن امتداد یست در سه جهة و چهارم زمان و آن مقدار حرکت است و آنچه بعضی گویند
خط آنست که او را طول بود و عرض نبود سخنی باطلست زیرا که طول عبارتست از نفس امتداد
در یکجهة و خط خود نفس امتداد است نه چیزیست که امتدادی بوی قایم باشد و همچنین سطح
نفس امتداد است در دو جهة نه که چیزیست موصوف بدو امتداد و چون این معلوم شد
گوئیم ابوریحان در اول کتاب تفهیم میگوید الهندسه علم المقادیر و این سخن باطل است زیرا
که مهندس از احوال نقطه بحث کند و اگرچه آن از کمیات نیست بلکه چنانکه مهندس ناظر است
در کمیات متصل و احوال و خواص آن همچنان ناظر است در احوال نقطه و خواص آن اصل دوم

وچون از روز سه ساعت بگذرد و آنرا بوی دهند و تا نیمهٔ روز بگذرد او را هیچ ندهند بعد از
ان از گوشت او را سیر کنند بعد از ان بانگ گم کند اصل پنجم اگر گوش باز درد خیزد علامت
آن بود که میل سر او بدانجانب بود که درد کند و آنجانب را بدنبال میمالد و سر از انجانب بر چیزی
میمالد و باشد که از گوش او خون و ریم بیرون آید علاج او آنست که یک قیراط از پیه خرس بستانند
و یک قیراط از نفط سفید و با آن پیه بیامیزند و نیک با یکدیگر بمالند سه روز هر روز یکقطره در گوش
باز چکانند آنوقت که سه ساعت از بامداد بگذرد و در جایگاهی گرم و تاریک بنهند و هر روز از
گوشت مرغ و خون گرم سیرش میکنند نافع باشد انشاء الله تعالی اصل ششم اگر در چشم باز
سپیدی باشد علاج آنست که نیم دانگ انگبین و یکدانگ شیر زنان و قدر عدسی زنجار بگیرند
و بکوبند و بر شیر و انگبین بیامیزند و چون از روز سه ساعت بگذرد آنرا بمیل در چشم کشند و بر دستش
میدارند انگاه یکدانگ سنبل بکوبند و در آب سرد کنند و در چشم او کشند و این علاج سه روز بکنند
نافع بود انشاء الله تعالی اصل هفتم اگر باز از فربهی شکار نکند علاج آنست که مقدار دانگی نمک
هندی بکوبند و بر گوشت پراکنند و بوی دهند و در سایه بنهند و آب در پیش وی نهند نافع بود
اصل هشتم اگر باز را پشت درد کند علامت آن باشد که بر دست راست نه ایستد و دنبال
فرو گذارد و از دست خیز نکند و اگر کند ضعیف کند علاج آنست که هر بامداد گودکی بر پشت او کمیز
کند و او را در جایگاه تاریک کنند و سیرش نمایند و اگر اثر آن رنج زایل نشود کاه گندم در آب
بجوشانند و آن آب را صافی کنند و آن آب بر پشت او پاشند نافع بود و ما جملهٔ این اصلها
از بازنامهٔ کسری نقل کردیم بازانکه یقین است که اصحاب تجربه و ممارست صنعت درین باب
کاملتر و دلیرتر و بر اسرار او واقفتر باشند اصل نهم در صفت باز نر و ماده باز نر از باز ماده
کوچکتر باشد و بهترین باز نر آنست که سر او بزرگ بود و گردن او سطبر باشد و چشمها فراخ
بود و سوراخهای گوش و دهان و گذرگاه فضله اش فراخ بود و گوشت او سخت باشد و سخت
و سینهٔ او پهن بود و حوصلهٔ او فراخ بود و رانهای او محکم گوشت باشد و از یکدیگر نیک گشاده
دارد و ساقهای او کوتاه بود و چنگال او سیاه باشد و خطهائیکه بر سینهٔ او بود سطبر باشد و غذا
بسیار خورد و پارهای گوشت که برکند زود از و در کند و آن را زود هضم دفع کند و فضله که از وی

بیرون جدا کند ضخیم نه بود

که بعد میان دو سر آن یکفرسنگ بود یافته نشود و اگر تقدیر اشود مجلس آن نتواند حساب
ولکن طریق دیگر هست درین باب و آن آنست که از خاصیتها که مثلث راهست ما این عمل بر هن
کنیم و از جملهٔ خواص مثلث یکی آنست که مثلث متساوی الساقین را آن دو زاویه که فوق
القاعده باشد متساوی باشند و هر مثلث که دو زاویه در وی متساوی باشد ان دو
ضلع که وتر آن دو زاویه باشند متساوی باشند و همه مثلثها را هر سه زاویه چون دو قایمه
باشند پس بنا برین مقدمات گوئیم فرض کنیم که خط اب یکفرسنگ است و ما را میباید که بر
وی مثلثی متساوی الاضلاع کنیم پس بر خط اب نقطه فرض کنیم نزدیک بنقطهٔ ا و آن نقطه جیم
نام نهیم و بر خط اج مثلثی متساوی الاضلاع کنیم بطریق اقلیدس و آن مثلث اج د باشد
و بار دیگر بر خط اب نقطهٔ دیگر نزدیک نقطهٔ ب فرض کنیم و آن نقطه ح باشد و بر خط
ه ب مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث ب ه ر باشد انگاه خط اء و خط ب ر در
جانب ء و ر براستقامت بیرون بریم و ایشان لامحاله بیکدیگر رسند و از ان مثلثی متساوی
الاضلاع حاصل آید و برهان این آنست که اج ء متساوی الاضلاع است پس زوایهای او
متساوی باشد و مجموع هر سه زاویه چون دو قایمه است پس هر یک از ان کمتر از یک قایمه بود
همچنین زاویه ج ا ء کمتر از یک قایمه بود و همچنین زاویه ه ب ر کمتر از قایمه بود پس خط اء
و خط ب ر چون از جانب ء و ر بیرون برند لامحاله بیک دیگر رسند و ما تقدیم کنیم
که موضع التقاء ح باشد پس مثلث اح ب متساوی الاضلاع باشد زیرا که زاویهٔ
ا و زاویهٔ ب هر یک دو ثلث اند از یک قایمه و مجموع هر سه زاویه چون دو قایمه اند
پس لامحاله زاویهٔ ح دو ثلث از یک قایمه بود پس هر سه زاویهٔ این مثلث متساویند
پس هر سه ضلع او متساوی باشند و این بود مطلوب ما **اصل دوم** در بیان انکه
هر مثلث متساوی الساقین لابد آن دو زاویه که فوق القاعده بود متساوی باشند و ان
دو که تحت القاعده باشند هم متساوی باشند و برهان این بغیر ان طریق که اقلیدس
گفته است چنین است چنان فرض کنیم که مثلث متساوی الساقین اب ج و
چنان باید که دو ضلع او و آن اج متساوی آب باشد پس گوئیم زاویه آب

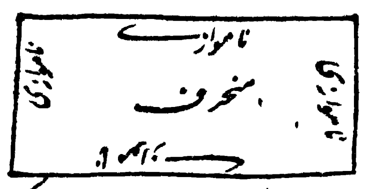
در اقسام خط هر کجا دو نقطه فرض کرده شود خطی که میان ایشان فرض شود تا کوتاه ترین خطی
بود که میان ایشان ممکن باشد یا نبود قسم اول خط مستقیم است و قسم دویم بر قسیم است زیرا که
با نقطه فرض توان کرد بیرون از آن خط چنانکه هر سه خط که از آن نقطه بیرون آید و بدان خط رسد
متساوی باشد یا نتوان کرد اگر توان کرد آن خط مستدیر بود و اگر نتوان کرد منحنی بود
اما مستدیر نبود و چون معلوم شد گوئیم خط مستقیم را چهار رسم گفته اند اول ثمندس گفته است
که او کوتاه تر خطی بود که میان آن دو نقطه پیوندد دویم اقلیدس گفته است که مستقیم بر آن
خطی باشد که نقطها که بروی فرض کرده شود همه در مقابله یکدیگر باشد چنانکه بعضی زبر و بعضی
زیر نباشد سیوم خط مستقیم بر آن خطی بود که هر پاره که از وی برگیرند تطبیق توان کرد بر همه
وضعها زیرا که آن خط منحنی را چون بدو پاره کنی و مدیه هر یک از جای دیگر باشد بر یکدیگر منطبق
نشود چهارم آنکه اگر دو طرف او را در وضع ثابت کنند و آن را بر بایند اجزای او از جز کل خود
بیرون نشود والله اعلم اما اثبات خط مستدیر برین دلیل است چون خطی مستقیم بر خطی مستقیم
قایم باشد و یکی ساکن بود و دویم حرکت کند تا منطبق شود بروی و آنگاه از جانب دیگر منفصل
شود و با موضع اول خود آید و چنان فرض کنیم که در تحرکت طرف ملاقی از موضع ملاقات زایل
نشود لا محاله از متحرک دایره مرتسم شود فصل سیوم در معرفت زاویه و اقسام او هر گاه
که خطی متصل شود بخطی دیگر نه بر استقامت لا محاله در میان هر دو خط فرجه افتد و آن را
زاویه گویند و اقلیدس گفته است که زاویه تماس دو خط باشد که متصل شود نه بر استقامت
و شیخ ابو علی او را درین تخطیه میکند زیرا که تماس از مقوله مضاف است و زاویه از مقوله مضاف
نیست و چون این معلوم شد گوئیم هر گاه که خطی بر خطی قایم باشد تا میل او بهر دو جانب متساوی
بود آن را قایمه گویند و اگر بر یک جانب بیشتر بود آنجانب که میل او بدان بیشتر بود آن را حاده
گویند و آنجانب را که میل او بدان کمتر بود آن را منفرجه گویند و بالله التوفیق الاصول
المشکله فصل اول در کیفیت عمل مثلثات بزرگ متساوی الاضلاع بدانکه عمل مثلث
برا نظر بیم که اقلیدس گفته است جز در مثلثهای کوچک نتوان کردن اما اگر خواهیم که
مثلثی کنیم که هر ضلع از وی یک فرسنگ یا بیشتر بود بدان طریق میسر نشود زیرا که پرگاری

کشوده

نقطه باشد انگاه زاویه ا ء ب بدو کنیم بخط ء ج وزاویه ا ء جه بدو نیم کنیم بخط ء ه وزاویه
ب ء جه بدو نیم کنیم بخط ء ط وچون چنین بود خط آ ب بسه
باره متساوی شود بدو نقطه ه ط برهان آنست که مثلث اب
ج متساوی الاضلاعست پس هر سه زاویه او چند دو قایمه بود
پس زاویه ج اب چهار دانگ از قایمه او بود همچنین ج آب
پس هر یک از زاویهای ء ب ء ب ا دو دانگ بود از یک قایمه مجموع هر دو چهار
دانگ باشد پس زاویه ا ء ب یک قایمه ودو دانگ بود پس زاویه ا ء ه چند زاویه ء ا ه بود
پس خط ء ه چند خط ه ا بود وایضاً زاویه ا و ج چهار دانگ است وزاویه ء ا جه دو دانگ
پس زاویه ء ج ه ایک قایمه بود وایضاً چون زاویه ء ج ه یک قایمه است زاویه ج ء ه
دو دانگ است پس زاویه ء ه ج چهار دانگ بود وهم بدین طریق زاویه ط ء ج چهار دانگ
باشد پس زاویه ه ء ط چهار دانگ بود پس هر سه زاویه مثلث ء ه ط متساوی باشد پس هر سه
ضلع او متساوی پس خط ه ط مساوی خط ه ء وازان ط ء باشد ولاکن ه ء مثل ه ا است
وط ء مثل ط ب است پس خط ه ط مثل هر یک
از ا ه ط ب است پس خطهای ا ه وط ط ب برابراند پس خط آ ب منقسم شد بسه قسم برابر
الامتحانات امتحان اول ابدال نسبت چیست جواب آنکه نسبت اول بثالث چون
نسبت دو بچهار چون نسبت شش بدوازده بود نسبت دو بشش چون نسبت چار بدوازده بود
والله اعلم امتحان دویم ترکیب نسبت چیست جواب آنکه نسبت مجموع اول ودویم
بسیم چون نسبت مجموع سیوم وچهارم بچهارم امتحان سیوم نسبت مؤلفه چیست
جواب نسبتی بود که از دو نسبت مختلف مرکب شود زیرا که چون نسبتی درمیان دو مقدار
بود پس درمیان ایشان مقداری ثالث درآید لامحاله نسبت نخستین مؤلف بود از نسبت
اول او یا میانگین واز نسبت میانگین یا دویم چنانکه نسبت ۲ با ۱۲ نسبت سدس است چون
چهار درمیان آمد آن نسبت دو با چهار وآن نسبت نصف است واز نسبت چهار با ۱۲
وآن نسبت ثلث است پس خواه بگو نسبت ۲ با ۱۲ نسبت سدس است وخواه بگو نسبت

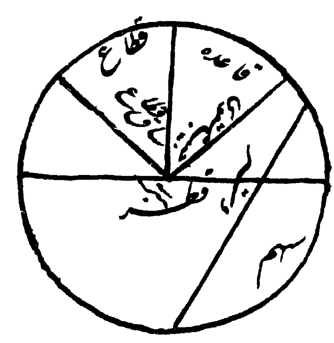
ج و ء ه اج ب هر دو متساويا نند و برهان اين آن است كه فرض كنيم بر خط آب نقطهٔ چنانكه اتفاق افتد مه و آن نقطه باشد و جدا كنيم از خط اج خطى مانند خط اء و آن اه باشد پس خطها ب ه ء ج ه ء بپيونديم پس گوئيم هر دو خط ب ا ا ه چون دو خط ا ا ء باشد و زاويهٔ ب ا ه مشتركست پس قاعدهٔ ب ه چند قاعدهٔ ج ء بود و مثلث ا ب ه چند مثلث ا ج ء و باقى زاويها از هريكى چند باقى زاويها از دويم پس زاويه ا ب ه چند زاويه ا ج ء بود و ايضا ا ب مثل ا ج است و ا ه مثل ا ء پس ب ء مثل ج ه پس هر دو خط ء ب ب ه چند هر دو خط ه ج ج ء بود و زاويه ء ب ه چند زاويه ه ج ء بود و قاعده ء ه مشتركست پس مثلث ء ب ه چون مثلث ه ج ء بود و زاويها چند زاويها پس زاويه ب ء ه چند زاويه ج ه ء و زاويه ب ه ء چند زاويه ج ء ه بود پس زاويه ب ء ج چند زاويه ج ه ب بود و ايضا هر دو ضلع ب ء ء ج چند هر دو ضلع ج ه ه ب بود و زاويه ب ء ج چند زاويه ج ه ب و قاعده ب ج مشتركست پس مثلث ب ء ج چند مثلث ج ه ب بود و زاويهاى هريك چند زاويهاى ديگر بود پس زاويه ء ب ج چند زاويه ه ج ب بود و ايشان دو زاويه اند كه فوق القاعده بودند پس معلوم شد كه هر آن دو زاويه كه بالاى مثلث متساوى الساقين باشد لابد متساوى باشند

اصل سوم در قسمت كردن خط بسه قسم متساوى اقليدس ميگويد طريق قسمت كردن بدو نيمه متساويست اما ابو على الحسن بن الحسن الهيثم طريقى در قسمت كردن بسه قسم ياد كرده است و ما آنرا درين موضع نقل كنيم ميخواهيم كه خط آب مستقيم را بسه قسم كنيم متساوى طريق آنست كه بروى مثلثى متساوى الاضلاع كنيم و آن مثلث ا ح ب باشد و زاويه ج ا ب بدو كنيم بخط ا ء و زاويه ح ب ا بدو كنيم بخط ب ء و موضع تقاطع آن هر دو خط



موازی
مجتمع متساوی الساقین
موازی

اصل سیوم در خطها که در دایره افتد هر خط مستقیم که از جانب دایره درآید و بر مرکز بگذرد و بطرف دیگر رسد آنرا قطر گویند و اگر آن خط بر محیط گذر نکند بلکه دایره را بدو قسم مختلف کند هر پاره از آن محیط قوسی خوانند و آن خط را وتر گویند و آنقدر که از وتر که میان قوس و میان وتر بود سهم گویندش و جیب معکوس هم گویند و آنقدر که از وتر که میان طرف قوس و میان سهم بود آنرا جیب مستوی خوانند و آن شکل که قوسی از دایره بدان محیط شود و دو خط که از مرکز دایره بیرون آید و بدو طرف آن قوس پیوندد آنرا قطاع دایره خوانند و آن قوس را قاعده قطاع و صورت آن این است



الاصول المشکلة اصل اول

در مساحت مثلث متساوی الاضلاع

بباید دانست که در جمله مثلثات چون عمود مثلث اندر قاعده او ضرب کنی آنچه از ضرب بیرون آید مساحت آن مثلث بود لکن در استخراج مقدار عمود بدقت نظر حاجت آید زیرا که کیفیت عمل آن در مثلثات نمیگردد اما در متساوی الاضلاع آنست چنانکه چون خواهیم که هر مثلثی را که هر ضلع از وی ده گز بود مقدار عمود او بدانیم چنانکه ده را که یک ضلع است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه ضلع که پنج در مثل خود ضرب کنیم بیست و پنج باشد آنرا از صد بیفکنیم هفتاد و پنج بماند جذر بستانیم هشت و چهار دانگ باشد بتقریب وی عمود مثلث بود پس آنرا در نیمه قاعده زنیم از ضرب بیرون آید چهل و سه گز و دو دانگ و این تکسیر این مثلث باشد و صورتش این است

اصل دویم در مساحت مثلث

نصف الثلث است علم المساحة الاصول الظاهرة

اصل اول در نامهای مثلثات

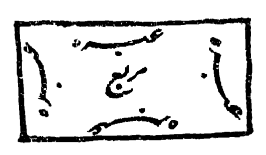
بدانکه اسامی مسطحات از عدد اضلاع ایشان گیرند چنانکه چون سه خط مستقیم بیک شکل محیط شوند آنرا مثلث خوانند و چون چهار باشد آنرا مربع گویند و چون پنج بود آنرا مخمس گویند و همچنین مسدس و مسبع الی ما لا نهایة له و مثلث که اول اشکال سطح است تقسیم او گاه از جهة اضلاع کنند و گاه از جهة زوایا اما از جهة اضلاع سه نوع است اول متساوی الاضلاع دویم متساوی الساقین و آنچنان باشد که دو ضلع او متساوی باشد و ضلع سیم یا مهتر بود یا کهتر و سیم مختلف الاضلاع و صورتهاء اینست

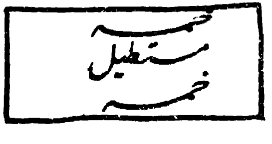
متساوی الاضلاع — متساوی الساقین — مختلف الاضلاع

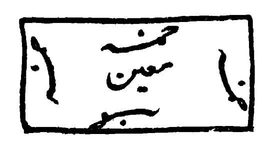
و مثلث را خاصیتهاست از انجمله یکی آنست که مجموع دو ضلع او همیشه مهتر بود از ضلع سیوم و خاصیت دویم آن است که هر سه زاویه مثلث چند دو قایمه بود پس در یک مثلث لا محاله دو زاویه حاده بود مثلث را حاد الزاویه گویند

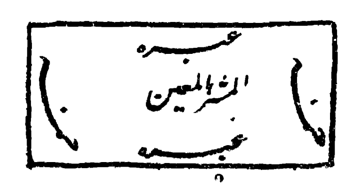
اصل دویم در نامهای شکل که چهار خط بدان محیط بود

و اگر چهار خط و چهار زاویه متساوی باشد آنرا مربع خوانند و اگر زاویه متساوی بود لکن دو ضلع بنا مهتر بود از دو ضلع دیگر که برابر باشند آنرا مربع مستطیل گویند و اگر چهار ضلع متساوی باشند لکن زوایا قایمه نبود آنرا معین گویند و اگر دو ضلع برابر باشند پس زاویها قایم نباشند و آنرا شبیه بمعین گویند و چون دو ضلع متوازی باشند و نا متساوی و دو ضلع باقی خواه متساوی و خواه نا متساوی هرچون که باشند آنرا مجتمع گویند و هر شکل که چار خط گرد آن درآمده بود غیر این صورتها که نام آن یاد کردیم او را منحرف گویند و صورتها این است









موازی
مجتمع مختلف الاضلاع
موازی

کعب گردد بدین شکل است امتحان سیوم حقیقت مساحت چیست جواب
اما در سطوح آنکه سطح مربع فرض کنیم متساوی در طول و عرض و جمله آن سطح را بوی بشمرند واما
در مجسمات آنکه مکعبی فرض کنند که در طول و عرض و عمق متساوی باشد آنگاه جمله آن جسم را
بدان بشمرند و چون کل ممسوح بدان مقدار مفروض معدود میشود لاجرم آن شمردن را
تکسیر گویند والله اعلم بالصواب علم الاثقال یعنی معرفت گرانی و سبکی اجسام
و این علمی بزرگست و شمهٔ ازان بر وفق ترتیب این کتاب بیاریم الاصول الظاهره
اصل اول در احکام اجسام مصمت در آب بدانکه چون جسم آب در مساحت با جسمی دیگر
برابر بود از سه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آب بود یا ثقل او بیشتر از ثقل آب بود یا کمتر
از ثقل آب باشد اگر مساوی بود چون در آب افتد در آب غوص کند چندانکه سطح او با سطح
آب یکسان شود و بیش ازان بآب فرو نرود و اورا در آب در آن حالت هیچ ثقل نبود
و اگر ثقل او را از ثقل آب بیشتر باشد بآب فرو شود و قرار نگیرد تا بقعر آب نرسد و ثقل او
در آب بمقدار زیادت ثقل جرم او بود بر ثقل جرم آب و اگر ثقل او از آب کمتر باشد چون
در آب اندازند چندان بآب فرو شود که چون آنچیز از آب بر کنند مقدار ثقل آن قدر از آب
مساوی ثقل آنچیز بود و آنچه باقی ماند در هوا بماند و او را هیچ قوت و ثقل حاصل نباشد این است
اقسام ثقلها در رطوبت آن اصل دویم در بیان آنکه اثقال طالب مرکز عالم اند بطبع
بدانکه اگر تقدیر کنیم که حق تعالی زمین را از میان عالم برگیرد پس تقدیر کنیم که ثقلی از جانبی
از جوانب فلک فرو گذارند آن ثقل هیچ جایگاه ساکن نشود تا آنگاه که مرکز عالم منطبق
شود و اگر دو ثقیل فرو گذارند هر یک طالب این حالت باشند پس میان ایشان مرافعت
و منازعت باشد و آن بر دو قسم بود یا هر دو در ثقل برابر باشند یا نباشند و اگر برابر باشند
دوری هر یک از مرکز چند دوری دویم بود و چون چنین باشد لامحاله مرکز عالم بر حد مشترک
بود و اگر ثقل یکی بیشتر بود از ثقل دویم بعد سطح ثقیل از مرکز چندان بود که زیادت
ثقل اثقل بر ثقیل و اگر کسی خواهد که این مشاهده کند بگیرد پیکانی چون نیم کره چنانچه
در استدارت وی هیچ خلل نبود آنگاه از مرکز عالم خطی بیرون آریم در وهم چنانکه

متساوی الساقین خواهیم که مثلثی را که هر یکی از دو ساق او ده باشد و قاعده دوازده مساحت کنیم نخست عمود مثلث استخراج کنیم چنانکه یکی از دو ساق مثلث و آن ده است در مثل خود ضرب کنیم صد بود و نیمه قاعده و آن شش است در مثل خود ضرب کنیم سی و شش بود از صد بیفکنیم باقی ماند شصت و چهار جذرش بستانیم هشت بود و آن مقدار عمود است در نیمه قاعده ضرب کنیم و آن شش است چهل و هشت بود و این مساحت مثلث متساوی الساقین باشد و صورتش اینست

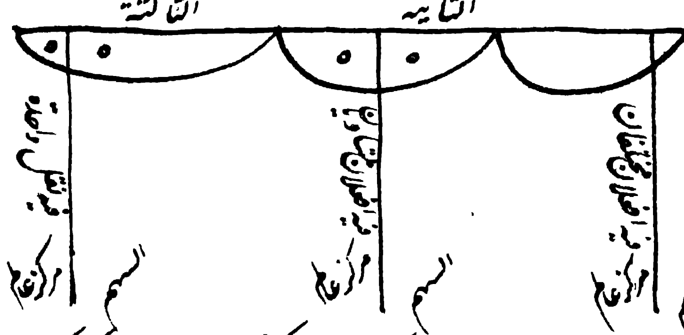
اصل سوم در مساحت مثلث مختلف الاضلاع خواهیم که مثلثی که یک ضلع وی پانزده باشد و دیگری چهارده و سیم سیزده مساحت کنیم نخست آن عمود که بر ضلع چهارده آید درین مثلث استخراج کنیم پانزده را که مهتر است اندر مثل خود پس ضرب کنیم دویست و بیست و پنج بود پس سیزده را که اندر مثل خود ضرب کنیم صد و شصت و نه باشد آنرا از دویست و بیست و پنج بیفکنیم پنجاه و شش باقی ماند آنرا بر چهارده که قاعده است قسمت کنیم از قسمت بیرون آید چهار این چهار را بر جملهٔ قاعده که چهارده است نهیم هژده شود بدو نیم کنیم نیمهٔ آن نه باشد و این مقدار ازان پاره بود از قاعده که میان ضلع پانزده است و میان مسقط الحجر و از چهارده پنج باقی ماند و آن پاره است که از مسقط الحجر و از چهارده پنج باقی ماند و آن آن پاره است که از مسقط الحجر است تا آن ضلع که سیزده است پس یکی از دو قسم قاعده و آن نه است در مثل خود ضرب کنیم هشتاد و یک بود از ضرب پانزده در خود بیفکنیم باقی ماند صد و چهل و چهار جذرش بستانیم بیرون آید دوازده این دوازده عمود آن مثلث بود چون در هفت که نیمهٔ قاعده است ضرب کنیم بیرون آید هشتاد و چهار و آن تکسیر مثلث مختلف الاضلاع است والله اعلم

الامتحانات امتحان اول مسوحیت جواب شکلی باشد که سه سطح مربع یا مستطیل گرد او درآمده باشد و دو مثلث یکی از بالا و دوم از زیر او باشد که آن مربع معین بود و مستطیل شبیه معین باشد امتحان دوم مکعب چیست جواب جسمی بود که شش مربع از شش جهت او درآمده باشد و را بدین نام از برای آن خوانده اند که

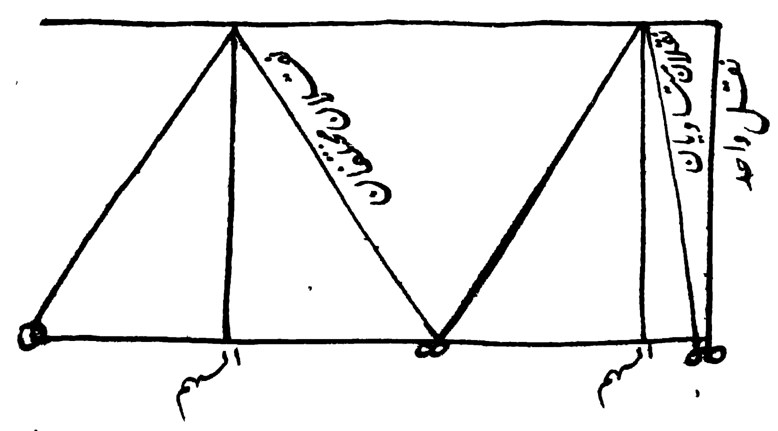
کعب نرد بدین شکل

الاصول المشکلة **اصل اول** در کیفیت وزن شرایط این اصول بدانکه هر عمودی مستقیم مستوی الغلظ
که همه او از یک جوهر باشد هر گاه که او را دو نیم کنند و آنجا که جایگاه قسمت بود بعلاقی بیاویزند آن عمود
معتدل تا بایستد چنانکه بهیچ جانب هیچ میل نکند و اگر از هر دو طرف او دو چیز متساوی در ثقل بیاویزند
آن اعتدال همچنان باقی ماند ولیکن شرط این آنست که جمله اعضا ترازو در یک رطوبت بود چنانکه هر دو
در هوا باشد یا هر دو در آب باشد و شرط دوم آنست که هر دو جانب ترازو و هر چه در آن دو جانب
بود از یک جوهر باشد و شرط سیم آنست که تعلق عمود از میانهٔ او بود و شرط چهارم آنکه در عمود
هیچ کژی نبود و ما درین دو اصل که مانده است بیان کنیم آن شرطها بر طریق اختصار **اصل دوم**
اما رعایت شرط اول از آن سبب است که چون ترازو در هوا معتدل کنیم آنگاه یک کفهٔ او در آب
نهیم و آن کفه که در هوا بود راجح شود و علی الجمله چون یک کفه در رطوبتی بود و دوم در رطوبت دیگر بود
از اول ثقیل آنجانب که در رطوبت خفیف بود راجح بر آنچه در ثقیل باشد از برای آنکه پیدا کردیم که وزن
ثقیل در آب کمتر از آن بود که در هوا اما رعایت شرط دوم از برای آنست که اگر مثلا در یک کفه زر بود
و در دوم آهن آنگاه برابر دارد و کفه را در آب نهند در کفهٔ زر آب بیشتر در شود زیرا که حجم او اندک تر بود پس
کفهٔ زر بر کفه راجح شود و اگر در آب مساوی شوند آنگاه از آب بیرون آرند لامحاله جانب آهن
راجح شود بر زر **اصل سوم** اما رعایت شرط سوم از برای آنست که اگر موضع محور نیمه گاه نبود
پس دو چیز متساوی در ثقل در دو کفهٔ او نهند آنکه از نیمه گاه دورتر بود راجح بود بر آنکه نزدیک باشد
و نسبت بعد از منتصف به قربت به منتصف چون نسبت زیادت ثقل قریب بود بر ثقل بعید چون
این نسبت حاصل شود تعادل حاصل باشد مثلا ثقیلی بر یکطرف عمود آویختند و ثقلی دیگر بر منتصف
ما بین الطرف والنصف از جانب دیگر بیاویختند باید که او دو چندان باشد که بر طرف دیگر آویخته
بود و اگر ثلثی مانده بود از موضع آویختن تا نیمه باید که سه چند آن ثقیل دیگر بود و هم برین قیاس
و اما رعایت شرط چهارم از برای آنست که تا نسبت انعطاف بجانبی میل بدانجانب زاید شود
و بدان سبب اختلاف در ثقل پیدا نکردد این است بیان شرایط عمود تا وزنیکه از وی حاصل آید
معتمد بود **الامتحانات** امتحان اول چرا چون زبانهٔ ترازو بزرگتر بود حرکت او بیشتر از آن
باشد که زبانهٔ ترازو کوچک **جواب** زیرا که چون یک طرف خط ثابت کنند و طرف دیگر

بوی پیوندد انگاه اگر گوه دروی اندازیم و هر دو در ثقل برابر باشند نقطه تماس بران خط
بود که از مرکز عالم بیرون آمده بود و بعد هر یک از ان خط بمقدار نصف قطر بود هر یکی در
ثقل زاید بود بر دو ویم نسبت ثقل اثقل بثقیل چون نسبت بعد ثقل بود با ثقل و این هر دو
ثقیل در اضطراب باشند و انگاه ساکن شود که این نسبت حاصل آید نیست صورت پیکانها والله اعلم



اصل سیوم در بیان مثالی دیگر مر این معنی را اگر نقطهٔ در هوا فرض کنیم که از وی خطی
بیرون آریم چنانکه بر سطح افق قایم بود هر ثقیل که تنها ازان نقطه فرو گذارند لامحاله بران
خط نزول کند و مرکز او بر مسقط آن خط قرار گیرد و اگر ازان نقطه که در هواست دو ثقیل
فرو گذارند اگر هر دو در ثقل متساوی باشند هر دو از یکدیگر دور شوند و آن خط بر موضع
تماس ایشان بود و اگر مختلف باشد نسبت بعد مرکز اخف به مرکز اثقل چون زیادت
جرم اعظم بر جرم اصغر بود و صورت این است.



الاصل المشکلة

گرفتن و در کوزهٔ پر از آب انداختن لامحاله قدری از آب ریختن آنگاه آن آب بر کشیدن هر آنچه که مساوی او باشد در حجم سبکتر بود و آن جسم ثقیل تر باشد و ما آن ترتیب بدین طریق که ابوریحان استخراج کرده است درین خانها بیاوریم تا معلوم گردد والله اعلم

جدول آبهای احجار چون وزن هر یک مثقال شود					
اسم الحجر	اوزان المیاه			بحساب الطساسیج	بارقام الهندسة
	مثاقیل	دوانق	طساسیج		
الیاقوت الاسمانجونی	خمسة وعشرون	واحد	ثلثان	ستمائة وستة	٦٠٦
الیاقوت الاحمر	ستة وعشرون	لا شیء	لا شیء	ستمائة واربعة وعشرون	٦٢٤
البدخشی	سبعة وعشرون	خمسة	ثلثان	ستمائة وسبعون	٦٧٠
الزمرد	ستة وثلثون	ثلثان	لا شیء	ثمانمائة واثنان وسبعون	٨٧٢
اللاجورد	سبعة وثلثون	واحد	لا شیء	ثمانمائة واثنان وتسعون	٨٩٢
اللؤلؤ	ثلثة وثلثون	ثلثة	لا شیء	تسعمائة واربعة وعشرون	٩٢٤
العقیق	تسعة وثلثون	لا شیء	لا شیء	تسعمائة وتسعة وثلثون	٩٣٩
البسد	تسعة وثلثون	لا شیء	ثلثة	تسعمائة وتسعة وثلثون	٩٣٩
الجزع والبلور	اربعون	لا شیء	لا شیء	تسعمائة وستون	٩٦٥
الزجاج	اربعون	واحد	لا شیء	تسعمائة واربعة وستون	٩٦٤

علم آلات الحروب درین علم نه ساز از سازهای غریب که در جنگ بکار آید یاد خواهیم کرد

اصل اول در ساختن صورتها که دود از میان ایشان بیرون آید صورتها بسازند بر مثال سواران و پیادگان و در دستهای ایشان سپرها و نیزها استوار کرده و میان آن صورتها از برنج یا از مس ساخته باشند و آن صورتها بدو نیم ساخته باشند و به یکدیگر ترکیب کرده باندلم نرد ماده چنانکه دشوار ترکیب پذیرد و آسان گشاده و میان آن صورتها پر کنند از کرباس پارها

دایره کنند لامحاله مدار نقطه که بر میان او بود کمتر از ان باشد که مدار طرف او و هر چند مدار او کمتر بود حرکت پوشیده تر بود لاجرم چون زبانه بزرگ بود آن قوس که طرف او کند بزرگتر از ان بود که آن قوس که طرف زبانهٔ کوچک کند امتحان دویم ثقیل تر جسد ها کدام جواب زر از همه ثقیلتر است و طریق معرفت این معنی آنست که هر جسدی که از اجساد هفتگانه مقدار معین صافی کند از کدورت و غش مثلا صد دینار تعیین کنند و آنچه مساوی باشد در حجم از آب برکشند هر کدام که حجم آب که مساوی صد دینار از وی باشد کمتر بود آنچیز ثقیل تر باشد چنانکه در جدول نهاده آمد و هذه

جدول آبهای این اجساد هفتگانه چون مقدار هر یک صد دینار باشد					
اسماء الاجساد	اوزان میاه الجسد المساویة لمائة مثقال			جمیع اوزانها بالطساسیج	رقوم الطساسیج
	مثاقیل	دوانیق	طساسیج		
الذهب	خمسة	واحد	اثنین	ماة ست وعشرون	۱۲۶
الزیبق	سبعة	اثنین	واحد	ماة وسبعة وسبعون	۱۷۷
الاسرب	ثمانية	خمسة	اثنی	ماتان واثنا عشر	۲۱۲
الفضة	تسعة	اربعة	[illegible]	ماتان وثلثة وثلثون	۲۳۳
الصفر	[illegible]	اثنین	اثنی	ماتان واثنان وسبعون	۲۷۲
النحاس	[illegible]	ثلثة	اثنی	ماتان وستة وسبعون	۲۷۶
الشبه	[illegible]	اربعة	اثنی	ماتان وثمانون	۲۸۰
الحدید	[illegible]	خمسة	اثنین	ثلث ماة وعشرة	۳۱۰
الرصاص	[illegible]	اربعة	اثنی	ثلث ماة وثمانية وعشرون	۳۲۸

امتحان سیوم ترتیب احجار در ثقل چگونه است جواب از هر یکی صد درم سنگ بباید گرفتن و در

پرنده بیاورند و در پایهای ایشان رشتهای تافته دربندند و در آن رسن کرباس پاره ترکرده
بنفط و گوگرد بیالوده و گرد کرده بر مثال کره هم استوار کنند و آتش در وی زنند و پس بسوی دشمن
درپرانند و اگر این حالت در دست افتد سخت منکر و هایل بود خاصه وقتی که شبیخون خواهند کرد

اصل ششم در ساختن طبل دو چیز بباید تا طبل موجود شود یکی کاسه و دوم
پوست که در روی او کشند و ما درین اصل پیدا کنیم که کاسه او چون باید که باشد جماعتی پنداشتند
که هرچند چوب کاسه صلب تر و خشک تر بود آواز او سخت تر باشد و این باطل است زیرا که
هیچ جسم از آبگینه خشک تر نیست و معلوم است که اگر دو آلت سازند یکی از آبگینه و یکی از جسم دیگر
آواز آلتی که از آبگینه نبود سخت تر بود از آن آبگینه و حاصل آنست که هر جسم که یبوست بیش غالب بر وی
بود آواز او باریکتر و کوتاه تر باشد و هر جسم که رطوبت بر وی غالب بود آواز او غلیظ تر و کران
تر بود چنانکه آن و تر کاو از زیر خوانند هرانگاه که سست بود و چون سخت تر کشند و بغایت
تیز کنند آواز او تیز بود و کوتاه و پایدار نبود و چون میانه بگیرند آواز وی تمام و باندام بود
پس معلوم شد که کاسهٔ طبل در غایت صلابت نباید بلکه باید که صلابت وی از نرمی وی
بیش بود چنانکه آبنوس و صندل سرخ و از آن گذشته چوب خدنگ و شمشاد و چوب
عناب **اصل هفتم** در کیفیت ساختن کاسه طبل چوبی باید بر آن صفت که گفته شد یکپاره
و میانش تهی کرده بصناعت و هیچ آفت بر وی نباشد لکن یکپاره چوب که چوبهای طبل
از و توان ساختن کم یافتند لکن آنچه از وی ریزند اگر سطبر نبود و بر خود جنبیدن گیرد و حواشی
آن در اضطراب ناچیز بود و اگر سطبر باشد آوازش زود نیست شود پس معلوم شد که کاسه طبل
آن بهتر که از چوب بود اگر طبل کوچک باشد از یک پاره چوب کنند و اگر بزرگ بود پارهای
چوب بر یکدیگر ترکیب کنند و باید که آن پارها از آفت ایمن بود و ترکیبش نیک باندام بود
و نسبت نگاه دارد میان مقدار بزرگی و سطبری او تا هرچند بزرگتر بود سطبرتر بود و اندرون
او بپندانید بسریشم نیز آمیخته بسوده روی و سودهٔ آبگینه و باید که یکانی از روی ریخته در
میان آن کاسه نهند چنانکه در اسفل کاسه بود و اگر از نواحی کاسه یکانهای خورد بروی ترکیب
کنند ترکیبی محکم چنانکه مضطرب نشود آواز درست تر باشد والله اعلم **اصل هشتم**

ترکرده بآب کبریت پرورده بنفط وانگاه آتش دروی زنند وطبق فراز کنند تا ناپید انماید انگاه
اینصورتها برکردن نهند ودرپیش بدارند درروزی که باد بروی میزند وبگذارند تا عدو نزدیک
آید وآهنگ زخم این صورتها کند به نیزه یا بشمشیر چون زخم عدو بروی آید صورت از یکدیگر باز
شود ومیانگاه او گشاده گردد ودود تیز وتاریک بیرون آید از و چنانکه هیچکس را با آن صبر
نماند وسبب انهزام عدو گردد **اصل دویم** در صفت آب کبریت بگیرند از کبریت خالص یک جزو
مارقشیشا دو جزو آهک یکجزو هریک را جدا بسایند آنگاه همه را با یکدیگر بیامیزند ودر سبوها
سطبر کنند وبرانجا ریزند از نفط سفید وازرق چندانکه آنرا بپوشاند وسر سبوها استوار کنند ودر
میان سرگین دفن کنند وآنرا بدل همی کنند ومیگردانند نزدیک سی روز پس سبوها را بگشایند
و باید که گوش وبینی استوار کرده باشند تا بوی آن بدماغ نرسد وچون سر سبوها باز کنند آن آب
گرم شده باشد وسیاه گشته آن گاه آن سبوها را از بول پرکنند وسرهای آن استوار کنند ودیگر باره
درمیان سرگین دفن کنند سی روز یا چهل روز تا جمله حل شود پس آنرا به پرویزنی صافی کنند چند
چهاریک آن سرکه بروی زنند وسه روز بگذارند تا از صورت او کم کند وانگاه سبوها پرکنند
ازان تا بوقت حاجت بکار برند واگر ازین آب بر سنگ خارا بزنند سنگ شکسته شود واگر بر آهن
ریزند هم بشکند **اصل سیوم** در خارپشت این آلتی است که همان عمل کند که قاروره نفط
کند لکن عمل او قویتر است زیرا که قاروره جز سوختن نکند اما خارپشت بهرچه برسد در وآویزد وتا تمامی
سوخته نکند جدا نگردد ساختن او چنانست که از چوب کره سازند طولانی وبر روی او میخهای
آهنی بزنند وگرباس پارها دروی بپیچد تو تو ونفط بروی ریزند وگوگرد بروی پاشند وآتش
دروی زنند وبسوی دشمن اندازند به هرکجا که رسد درآویزد تا نسوخت جدا نگردد وصورت اینست
اصل چهارم در ساختن چیزهای سوزنده باید که شیشها سازند
گرد وآنرا در غلافها گیرند از نمدپارها باندازه تن وسرهای آن
غلاف بیرون بگذارند وانگاه ظاهر آنرا نفط ترکنند وگوگرد بروی پراکنند وپنبه دانه بنفط ترکنند
وقاروره ازان پرکنند انگاه آتش درپنبه دانه زنند وسوی دشمن اندازند **اصل پنجم**
در تدبیر مرغ سوزنده اگر خواهند که مرغان سوزنده بخصم درپرانند تدبیر آن است که مرغان

پرنده سا...

و نام منزل هم بگویند کمیت الصورت باشد چنانکه اگر صورت هفت را در منزل عشرات بنهند هفت بازده باشد و در هیچ منزلی زیاده از یک صورت الاصول المشکله اصل اول در ضرب چون خواهیم که عددی را در عددی ضرب کنیم طریق آنست که یکعدد را بر تخته بنهیم و عدد دیگر را در زیر او نهیم چنانکه منزل اول از سطر ثانی مقابل منزل آخر باشد از سطر اول و انگاه مقابل هر منزلی از سطر ثانی که او را از سطر اول نظیر نبود منزلی توهم کنیم در سطر اول تا هر منزلی را نظیری باشد آنگاه آن صورت را از سطر اول که نظیر منزل باشد از سطر ثانی در هریکی از صورتها که در سطر ثانی باشد ضرب کنیم و ابتدای ضرب از منزل آخر سطر ثانی کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید احاد آن حاصل را در منزل نظیر صورت مضروب بنهیم و عشرات آن حاصل را در منزل ما بعد نظیر بنهیم و انگاه سطر ثانی را بیک منزل سوی دست راست نقل کنیم و آن منزل را از سطر اول که منزل اول باشد از سطر ثانی ضرب کنیم و آنچه از هر ضربی حاصل آید نظیر منزل مضروب افزائیم همبران رسم پیشین و همچنین نقل و ضرب میکنیم تا انگاه که تمام کرده و انگاه آنچه در سطر اول حاصل گشته بود مطلوب باشد اصل دوم در قسمت چون خواهیم که عددی بر عددی قسمت کنیم طریق آنست که عدد مقسوم را بر تخته نهیم و عدد مقسوم علیه را اگر از مقسوم کمتر باشد زیر او نهیم چنانکه منزل آخر مقسوم علیه مقابل منزل آخر مقسوم باشد انگاه زیر سطر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم بزرگتر عددی نهیم که اگر او را در هریکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم آنچه از هر صورتی حاصل آید از منزل مضروب و از منزل ما بعد او نقصان توانیم کرد انگاه آن عدد را که زیر سطر مقسوم نهاده باشیم و در هریکی از منازل مقسوم علیه ضرب کنیم و آنچه هر ضربی حاصل آید از نظیر منزل المضروب و ما بعد او نقصان کنیم و ابتدای ضرب از منزل آخر مقسوم مقابل منزل اول مقسوم علیه بزرگتر عددی بنهیم بهمان شرط که پیش ازین گفته آمد و اگر هیچ عددی بدین شرط نیابیم صفری بر سر مقسوم در مقابله منزل اول مقسوم علیه بنهیم و همچنین نقل و ضرب و نقصان میکنیم تا انگاه که تمام کرده و اکنون آنچه دران سطر باشد که زیر مقسوم است صحاح باشد و اگر از مقسوم چیزی مانده باشد اجزا باشد از انکه عدد مقسوم علیه از واحد و صحاح و اجزای هر دو بهم یک نصیب باشد و آن نصیب مطلوب بود اصل سیوم در

در پوستی که بر طبل کشند باید که پوست صلب و سخت و تنک و پاک کرده از موی باشد تا آواز او رونده بود و هرچند پوست زخم پذیر بود آواز او بلندتر بود و صفت سریشم نیز که یاد کرده شده است بگیرند و پارهای پوست تر و حشو او باندازند تا آنچه بماند چون تخته پاره تنک بود پس نمک بروی ریزند و در میان رنگ دفن کنند تا هرچه در وی دسومت بود زایل گردد انگاه در آب بجوشند و هرچه کفک و جرش بود از وی برگیرند پس بآفتاب خشک کنند و چند کرت همین تدبیر میکنند تا در وی هیچ دهنیت نماند انگاه خرد بکوبند و سریشم ماهی بگدازند و هر جزو ویرا از سریشم ماهی بگدازند و هر جزو ویرا از سریشم ماهی ازان کوفته دو جزو برمی افکنند تا آمیخته شود محکم انگاه میبرند اصل خمسم در وضع طبل آواز طبل انگاه درست بود که در هوا آویخته باشد و بعد او آنچه بر جای او نهاده بود و بعد از همه آنچه از حیوان در آویخته بود و سبب این تفاوت آنست که هر جسمی که چیزی بران زنند چون او مماس اجسام دیگر نبود آواز او درست تر بود و چون در هوا آویخته بود این معنی حاصل باشد اما آنکه بر حیوان بندند باید که بر پهلوی آن حیوان جوال بود و چیزیکه از پشم ساخته باشند بر بندند زیرا که چون چیزی سست قوام ملاصق طبل باشد آواز طبل در وی گرفته شود و بدان سبب ظاهر نگردد والله اعلم بالصواب

علم حساب الهند الاصول الظاهرة اصل اول در شناختن ارقام بدانکه از یکی تا نه عدد را صورت ها نهادند برین ترتیب ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ وصورتی دیگر هست که آنرا صفر گویند و آن این است ۰ و باشد و چنین نهند ۰ و ۰ چنین هم اصل دوم در شناختن منازل صفرها بنهند بر یک سطر و هر صفر را منزلی نام کنند و انگاه از منزل اول ابتدا کنند و بر توالی منزلی را آحاد میگویند و دوم را عشرات و سیوم را مائتین و هر سه بر توالی را یک دور گویند و انگاه از دور ثانی ابتدا کنند و احاد او را الوف گویند و دوم را عشرات الوف و سیوم را مائتین الوف و احاد دیگر را که بعد از و باشد الوف الوف گویند و همچنین بر توالی در هر احادی یک الوف زیاده میکنند و احاد و عشرات و مائتین در هر دوری را با حاد همان دور نسبت میکنند چنانکه گفته شد اصل سیوم در کمیت هر صورتی در منازل چون صورتی ازان نه صورت که یاد کرده شد بدلی صفر در هر منزلی بنهند اگر نام آن صورت

بر بزرگتر مضروب واد انگاه بود که هر دو مضروب بیش از یکی باشد و قسم دویم آنکه مبلغ کمتر
از هر دو مضروب بود و آن انگاه بود که کسری در کسری ضرب کنند و قسم سیوم آنکه مبلغ مساوی
بزرگترین باشد و آن انگاه بود که یکی را در عددی ضرب کنند اصل دویم در تقسیمی دیگر مر ضرب را
ضرب از سه حال بیرون نبود یا ضرب صحاح در صحاح یا ضرب صحاح در کسور یا ضرب
کسور در کسور و تقسیمی سیوم و آن آنست که ضرب یا از ان مفردی در مفردی بود یا از ان مفردی
در مرکبی اگر ضرب مفرد در مفرد بود آن مفرد یا احاد بود یا عشرات یا مئات یا الوف الی ما لا
نهایة له اصل سیوم در طریق ضرب احاد چون خواهیم که دو عدد از مراتب احاد در
یکدیگر ضرب کنیم یکی را از ایشان در ده ضرب کنیم انگاه مقدار زیادتی ده بر عدد دویم بگیریم
و آن عدد اول را دران ضرب کنیم و از ان مبلغ اسقاط کنیم مثالش خواستیم که هفت در نه
ضرب کنیم هفت بود آن هفتاد اسقاط کنیم شصت و سه ماند و این مطلوب ما بود الاصول
المشکلة اصل اول در ضرب مفردات متجانسات در یکدیگر بدانکه از ضرب عشرات در عشرات
مئات حاصل شود و از ضرب مئات در مئات عشرت آلاف و از ضرب الوف در الوف الوف
الوف و برین قیاس پس چون خواهیم که مرتبهٔ ازین مراتب در دیگری ضرب کنیم عقدهای
هر یک از ان مضروبات را احاد گیریم پس یک جمله را در دویم ضرب کنیم انگاه بهر یک از انچه
حاصل شود یکی از ان مرتبه که از ضرب این دو مرتبه در یکدیگر حاصل شود بر گیری والله اعلم
اصل دویم در ضرب مفردات مختلفات در یکدیگر طریق آنست که هر یک از عقود مضروب را
احاد گیرند انگاه هر دو را در هم زنند و آنچه حاصل آید از ضرب احاد در عشرات عشرات بود و
در مئات هم مئات بود و از ضرب عشرات در مئات الوف بود و از ضرب او در الوف عشرة
آلاف باشد و از ضرب مئات در الوف مائة الف باشد و همبرین نهج قیاس میباید کرد مثال
مئات در الوف اگر خواهیم که ششصد در پنجهزار ضرب کنیم شش را در پنج ضرب کنیم سی باشد
هر یک صد هزار بر گیریم مجموع سه بار هزار هزار بود اصل سیوم در ضرب مرکبات در مرکبات
بهترین طریقها آنست که جمله مراتب هر یک در جمله مراتب دویم ضرب کنند و مجموع آن را
جمع کنند مثالش خواستیم که بیست و پنج در پانزده ضرب کنیم پنج را در ده پس در پنج ضرب

در میزان هر عددی که باشد چون صورتهای منازل آن عدد را جمع کنند و از آنچه حاصل
آید نه نه می افکنند تا آنگاه که نه باقی ماند یا کمتر از نه آنگاه باقی را میزان عدد گویند پس در
ضرب میزان هر دو عدد را در یکدیگر ضرب کنند و آنچه حاصل آید میزان او را بر تخته نهند آنگاه
هر دو عدد را در یکدیگر ضرب کنند و میزان آنچه حاصل آید بگیرند اگر مثل آن باشد که بر تخته است
صواب باشد و الا خطا بود **الامتحانات امتحان اول** وضع کسر بر تخته چگونه بود **جواب**
سه سطر در زیر یکدیگر باید نهاد چنانکه منزل اول از سطر دویم زیر منزل اول باشد از سطر اول همچنین
در سطر سوم آنگاه سطر اول را سطر صحاح گویند و دویم را سطر کسور گویند و عدد مخرج را در سطر
مخرج و اگر صحیح باشد او را در سطر صحاح نهند و اگر نبود در منزل او صفری نهند مثالش خواهیم
کرد که دوازده و نیم را بر تخته نهیم دوازده در سطر صحاح نهیم آنگاه واحد را در سطر کسور نهیم و
دو را در سطر مخرج از بهر آنکه نیمه یک جزو باشد از دو بر این صورت ۱۲ ۱ ۲ و اگر با کسر صحیح نباشد چنانکه
اگر خواهیم که بیست و پنج جزو را از سی و دو نهیم و در سطر مخرج سی و دو نهیم بر این صورت ۰ ۲۵ ۳۲
امتحان دویم چه فرقست میان کسر منسوب و میان کسر معطوف **جواب** منسوب آن
بود که بدویم مضاف باشد چنانکه گویند ثلث ربع و معطوف آن بود که بیکدیگر مضاف نبود
چنانکه گویند ثلث و ربع و نصف **امتحان سیوم** چه طریقست در آنچه کسر منسوب را بیک کسر
باز آرند **جواب** عدد هر دو کسر را در یکدیگر ضرب باید کردن و آنچه حاصل آید در سطر کسور
نهادن آنگاه هر دو عدد مخرج را در یکدیگر ضرب کنیم آنچه حاصل آید بجای مخرج نهند مثالش
خواهیم که دو ثلث سه ربع را بیک کسر باز آریم هر دو کسر را بر این صورت نهیم ۲ ۳ / ۳ ۴ آنگاه
دو را که کسر اولست در سه که کسر ثانی است ضرب کنیم شش حاصل آید این را در سطر کسور نهیم
آنگاه سه را که مخرج اولست در چهار که مخرج ثانی ضرب کنیم دوازده حاصل آید او را در سطر
مخرج نهیم بدین صورت حاصل آید ۰ ۶ ۱۲ ازین معلوم گشت دو ثلث سه ربع چیزی چندان باشد
که شش از دوازده همان چیز والله اعلم بالصواب **علم الحساب الهوای الاصول**
الظاهرة اصل اول در حد ضرب حقیقت ضرب طلب جمله است که نسبت مضروب با او چون
نسبت یکی با مضروب دویم و آن بر سه قسم است اول آنکه مبلغ که حاصل شود زاید باشد

بر بزرگتر مضروب

که ده وچیزی در ده الا چیزی ضرب کنیم ده در ده ضرب کنیم صد باشد و ده در چیزی ضرب کنیم
ده چیز زاید بود و الا چیزی در ده ضرب کنیم ده ناقص بود و شئ در الا شئ ضرب کنیم مالی ناقص
باشد چون جمع کنیم مجموع همه باشد الا مالی ناقص اصل سیوم هر یک ازین سه مرتبه یعنی
عدد و جذر و مال چون بر عدد قسمت کنند حاصل عدد باشد و از قسمت اموال بر جذور جذور
حاصل شود و از قسمت جذور بر اموال عدد باشد و از قسمت مکعبات بر اموال جذور و از قسمت
مکعبات بر جذور اموال و از قسمت مکعبات بر مکعبات عدد و چون خواهیم که جذر عددی
بر جذر عددی دیگر قسمت کنیم عدد اول را بر عدد دویم قسمت کنیم و آنچه از قسمت بیرون آید
جذر او بگیریم و آن مقصود بود چنانکه اگر خواهیم که جذر نه بر جذر چهار قسمت کنیم نه را بر چهار قسمت
کنیم حاصل دو و ربعی بود و جذر او یکونیم باشد و این مطلوب است الاصول المشکلة درین
اصول بیان آن شش مسئله بطریق اختصار بخواهیم کردن انشاء الله تعالی اصل اول در
منفردات مسئله نخستین در اموال که معادل جذور باشد و این بر دو قسمت یا مالی صحیح بود
یا نبود مثال قسم اول که در معادل پنج جذر بود آن مال بیست و پنج باشد و آن جذر پنج بود مثال
قسم دویم چهار خمس معادل چهار جذر بود مارا تکمیل باید کرد و طریق سهل تر در تکمیل آنست و آنچه
معادل و اجزاء مال بود در مخرج کسر مال ضرب کنیم و آن مبلغ را بر عدد اجزاء مال قسمت کنیم
آنچه از قسمت بیرون آید معادل مال تمام باشد چنانکه درین صورت اجزا که معادل مال است
چهار است و مخرج کسر مال نخست چار در پنج ضرب کنیم بیست بود اجزای مال قسمت کنیم پنج
بیرون آید و آن عدد جذر ها ئیست که معادل مال تمامست پس مال بیست و پنج باشد و چهار
جذر او بیست بود مسئلهٔ دویم مال معادل عدد است مثلاً مالی که معادل شانزده بود و هم
شانزده بود و اگر در مال کسر باشد هم بدان طریق تکمیل کنیم مثلاً چهار ربع مال معادل دوازده
بود چهار ده در دوازده ضرب کنیم و مبلغ بر سه قسمت کنیم شانزده از قسمت بیرون آید و آن
مال است و چهار ربع او دوازده باشد مسئله سیوم جذر معادل عدد است هم آنقدر بود و اگر در
جذر کسر بود چنانکه گویند سه یک جذر معادل سه است جذر را در سه ضرب کنیم تا تمام شود پس
جذر تمام معادل نه بود و مال از هشتاد و یک باشد اصل دویم در مسایل

کنیم انگاه بیست را در ده انگاه در پنج ضرب کنیم مجموع سیصد و هفتاد و پنج بود و درین باب طریقها بسیار است و اینقدر درین جایگاه کفایت است والله اعلم الامتحانات امتحان اول بسط و تجنیس چه باشد جواب چون عدد صحیح را خواهی که از جنس کسری کنی چنانکه خواهیم که هفت و سه ثمن را بسط کنیم طریق آن باشد که آن عدد را در مخرج ضرب کنی انگاه اجزا را بروی افزائی چنانکه درین موضع هفت در هشت ضرب کنند انگاه سه جزو بران افزایند امتحان دویم عدد اول کدام بود جواب هران عدد که جز یکی او را نشمرد چون سه و پنج و هفت و انچه بدین ماند امتحان سیوم عدد مرکب کدام بود جواب هرانعدد که عددی دیگر او را بشمرد چون چهار و شش و نه و غیران

والله اعلم الجبر والمقابلة الاصول الظاهرة اصل اول حساب جبر و مقابله برسه چیز مبنی گردد عددی جذر مال عدد عبارت است از مجموع وحدات و جذر هران عدد باشد که در مثل خود او را ضرب کنند و مال آنعدد باشد که از ضرب جذر در مثل خود حاصل شود و ازین سه اصل شش نوع از انواع معادله حاصل شود سه مفرد و سه مقترن و ابتدا در هر ترکیبی بدان کنند که شرف نفس است اما مفردات اول مال عدل جذر دویم مال عدیل عدد سیوم جذر عدیل عدد اما مقترنات اول مال و جذر عدیل عدد دویم مال و عدد عدیل جذر سیوم جذر و عدد عدیل مال و معرفت این شش مسئله موقوفست بر معرفت اصول بسیار ما درین کتاب ازان ضرب و قسمت بخواهیم آوردن اصل دویم در ضرب بدانکه چون عددی در چیزی ضرب کنی حاصل آن جنس مضروب فیه بود و اگر مضروب فیه عددی بود حاصل عددی باشد و اگر جذر بود حاصل هم جذر باشد و اگر مال بود حاصل هم مال باشد اما جذر اگر در خود ضرب کنند حاصل مال المال بود و اگر در کعب ضرب کنند حاصل مال الکعب بود و اگر کعب در خود ضرب کنند حاصل کعب الکعب باشد و پیوسته نسبت یکی بجذر چون نسبت جذر بمال بود و چون نسبت مال المکعب و چون نسبت مکعب بمال و چون نسبت مال المال بمال المکعب و چون نسبت مال المکعب بمکعب المکعب و اگر چنانکه جمله بود مرکب از دو نوع یا از بیشتر و خواهیم که در جمله دیگر ضرب کنیم هر مفرد از مفردات این جمله در جمله مفردات جمله دویم ضرب کنیم و حاصل را جمع کنیم و آن مطلوب باشد و بدان که ضرب زاید در زاید زاید بود و ضرب ناقص در ناقص زاید بود و ضرب زاید در ناقص ناقص باشد چنانکه

اگر خواهیم

امتحان دویم معنی مقابله چیست جواب آنکه دو جمله باشد و در هر دو مقداری مشترک بود
یا از یک جنس یا از اجناس آن مشترک را بیندازیم چنانکه معادلت باقی ماند چنانکه گویند سه
مال است و پنج جذر و دوازده عدد معادل پنج مال پس مال مشترکست از از هر دو جمله اسقاط
باقی ماند و مال معادل پنج جذر و دوازده عدد امتحان سیوم تضعیف جذر چگونه کنند
جواب آن عدد را در چهار ضرب کنند و جذر آن مبلغ بگیرند مطلوب بود علم الآلة طبیعی
درین علم بیان خاصیت اعداد کنند و ما از آن نه اصل بخواهیم آوردن اصل اول عدد یا زوج
باشد یا فرد و زوج آن بود که او را بدو نیم راست توان کردن بی کسر چنانکه دو و چهار و فرد آن
بود که او را بدو نیم نتوان کرد الا با کسر و زوج بر سه قسم است اول زوج الزوج و آن هر آن
عددی بود که او را بدو نیم میتوان کرد تا آنگاه که بیکی رسد چنانکه شصت و چهار نیمهٔ او سی و دو بود و
نیمهٔ او شانزده و نیمهٔ او هشت و نیمهٔ او چهار و نیمهٔ او دو و نیمهٔ او یکی قسم دویم زوج الفرد و آن
هر آن عددی که باشد بدو نیم راست توانکرد لکن نیمهٔ او را بدو نیم نتوان کرد چون شش که او را نیمه
هست و آن سه است لکن سه را بدو نیم نتوان کرد قسم سیوم زوج الزوج والفرد و آن هر آن
عدد بود که او را بدو نیم توان کرد و نیمهٔ او را هم بدو نیم میتوان کرد و لکن بیکی باز نرسد چنانکه دوازده
که شش نیمهٔ اوست و سه نیمهٔ شش است لکن سه را بدو نیم نتوان کرد و اما عدد فرد یا اول بود
یا مرکب و از شرح گفته ایم در بابهای گذشته اصل دویم در بیان خاصیتی عام که
جمله عددها را هست بدانکه هر عددی که باشد او نیمهٔ هر دو حاشیهٔ خود بود چون هر دو
در بعد متساوی باشند مثلاً پنج را یکجانب چهار است و دویم جانب شش و مجموع هر دو ده
باشد و پنج نیمهٔ آن است و همچنین مجموع هفت و سه و مجموع هشت و دو و مجموع نه و
یکیست و بدان که چون یکی را پیش از یک جانب نیست و هر عددی را لا بد این خاصیت
حاصل است که نیمهٔ مجموع هر دو حاشیه بود لازم آمد که یکی عدد نباشد اصل سیوم
در کیفیت انشاء عددهای فرد بر توالی فرد اول را وضع باید کرد پس زوج اول بروی نهادن
تا سه شود و آن فرد دوم است پس زوج اول بر آن مجموع نهادن پنج شود و آن فرد سیوم
و همچنین دو را بر آن مجموع می نهند مرتبهٔ دیگر در افراد حاصل میشود و از خاصیتهای

مقرونات مسئله نخستین جذر و مال معادل عدد است طریق در معرفت مال آنست که نیمه
عدد جذرها در خود ضرب کنی و آن عدد را با وی ضم کنی پس جذر مجموع بگیری و نیمه عدد جذرها
از وی بیندازی آن جذر مال باشد مثال او مالی و ده جذر معادل سی و نه است نیمه جذرها
و آن پنجست بگیریم و در خود ضرب کنیم بیست و پنج بود و آن عدد را و آن سی و نه باشد با وی ضم
کنیم شصت و چهار بود جذر او هشت بود مقدار عدد نیمه جذرها و آن پنجست از وی بیندازیم
سه باقی ماند و آن جذر است و مال او نه و ده جذر او سی و ده جذر او معادل سی و نه است
مسئله دویم مالیست تا بیست و یک عدد جمع کرده عدیل ده جذر خویش طریق آن است که
نصف جذرها را یعنی پنج در مثل خود ضرب کنند بیست و پنج شود و عدد مسئله را یعنی بیست و
یک از وی نقصان کنند چهار بماند جذر آن چهار بستانند دو باشد این دو را از نصف جذرها
که پنج است نقصان کنند سه ماند این سه را در مثل خود ضرب کنند نه گردد و آن نه آن مالست
که تا بیست و یک عدد عدیل ده جذر خود بود مسئله سیوم ده جذر است و بیست و چهار عدد عدیل
یکمال طریق آنست که نصف عدد جذرها که در مسئله است آن پنجست در مثل خود ضرب کنند
بیست و پنج گردد و عدد مسئله را که بیست و چهار است بر بیست و پنج زیادت کنند چهل و نه گردد
جذر او بستانند هفت بود این هفت را بر عدد نصف جذرها که پنج است زیادت کنند دوازده
شود و آن دوازده را در مثل خود ضرب کنند صد و چهل و چهار بود و آن مالست که ده جذر را و تا بیست
و چهار عدد جمع کرده عدیل اوست **اصل سیوم** اگر درین شش مسئله اتفاق افتد که شریف ترین
از یکی باشد یا کمتر از یکی هر یکی را که درین مسئله باشد از مال و جذر و عدد بر عدد شریف تر قسمت
باید کرد یا بمال واحد رد کرده آید چنانکه اگر گویند سه مالست یا هژده جذر عدیل چهل و پنج و
پنج عدد شریف تر درین مسئله مال است و عدد او سه است پس همه بر سه قسمت باید کرد تا باین
مسئله باز آید که مالیست تا شش جذر عدیل پانزده والله اعلم **الامتحانات امتحان اول**
جیست **جواب** جبر آن باشد که دو جمله باشد و در یکی استثنا بود آن مستثنی را بر هر دو
جمله افزایند تا جبر آن نقصان شود و معادلت باقی بود چنانکه سه مال و شش جذر الا ده معادل
سی و پنج چون ده را بر هر دو افزایند چنین شود سه مال و شش جذر معادل چهل و پنج عدد

چهار است و یکجزو از چهل و چهار و آن پنجست و یکجزو بیست و دو و آن ده است و یکجزو از یازده
و آن بیست است و یک جزو از دویست و بیست و آن یکیست و مجموع اینهمه دویست و هشتاد و
چهار است و این آن عدد ناقص است زیرا که نیمهٔ او صد و چهل و دو است و ربع او هفتاد و یک
و از صد و چهل و دو یک یکجزو و آن دو بود و از هفتاد و یک یکجزو و آن چهار بود و از دویست و هشتاد و
چهار یکجزو و آن یکی بود مجموع او دویست و بیست بود پس این دو عدد یکدیگر را دوست دارند
اصل هفتم در پدید آوردن عددهای تام بدانکه در هر منزلی از منزلهای عدد بیش از یک عدد
تام یافته نشود مثلا در احاد شش و در عشرات بیست و هشت و در مئات چهار صد و نود و شش
و در الوف هشت هزار و صد و بیست و هشت و طریق استخراج او آنست که بگیریم هر عدد که خواهیم
از عددهای زوج الزوج و یکبار او را اضافت کنیم چنانکه آن مجموع که حاصل شود عدد اول بود
و مرکب نبود و مثالش بگیریم واحد و اثنین و مجموع ایشان سه است و او عددی اولست پس
آنرا در آن عدد زنیم که یکی با یکی جمع کردیم و آن دو است شش حاصل شود و او عددی تام است
و اگر واحد و اثنان و اربعه را جمع کنیم هفت بود و آن عدد اول است و او را در چهار که آخرین
زوجها مجموعست ضرب کنیم بیست و هشت بود و هم برین قیاس استخراج همی باید کرد اصل هشتم
در خاصیتی از آن عدد تام از خاصیتهای او یکی آنست که طرف کوچکتر او همیشه عدد زوج
باشد و آن یا شش بود یا هشت چنانکه هشت از بیست و هشت و شش از چهار صد و نود و
شش و هشت از هشت هزار و صد و بیست و هشت اصل نهم در عددهای مسطح هر چه حاصل
شود از ضرب عددی در عددی آنرا مسطح گویند و مضروب اگر کمتر از مضروب فیه باشد نه
یکی او را غیری الطول گویند چنانکه شش که از ضرب دو در سه حاصل شد و دوازده که از ضرب سه
در چهار حاصل شد و پانزده که از سه و پنج حاصل شد و اگر مضروب و مضروب فیه متساوی
باشند او را متفق الطول گویند چنانکه چهار که از دو در دو حاصل شد و اگر از ضرب عددی
در خود عددی دیگر باز آید و آن عدد محفوظ بود در جمله انواع ضرب او را مدور گویند چنانکه
پنج که او را چون در خود ضرب کنند بیست و پنج شود و پنج در وی موجود پس او را مجسم کنند
تا صد و بیست و پنج شود و پنج و نیم در وی موجود و هم برین قیاس پنج در همه تصرفات

افراد آنست که چون فردهای متوالی بگیرند چنانکه آغاز آن از یکی بود پس فرد اول بشمرد آنرا که از وی
دور بود بدو مرتبه بعددهای خود و ایضا بشمرد مرتبهٔ را که دور بود از معدود اول بدو مرتبه باحاد
فرد دوم و هم برین قیاس بشمرد هر عددی را که بعد از ان مرتبه معدود بود به مجاورت دو عدد
باحاد فرد سیوم و ما آنرا وضع کنیم از سه تا سی و پنج درین سطر ج ه ز ط یا یج یه یز یط کا کج که
کز کط لا لج له از فرد اول سه است بشمرد آنرا که از وی دور است بدو مرتبه و آن نه است
باحاد خود یعنی سه بار و یه را که بدو مرتبه دور است لاجرم او را بشمرد باحاد فرد دوم یعنی سه
پنج بار پانزده بار بشمرد و کا را باحاد بشمرد و کز را باحاد ط بشمرد و لج را باحاد یا بشمرد اصل چهارم
در خاصیتی از خاصیتهای عدد زوج و آن آنست که چون جمله از عددها زوج را بنهند چنانکه
اول آن دو بود زوج اول زوج دوم را باحاد خود بشمرد و زوج سیوم بدان عدد که از پس
او بود زوج چهارم بدان عدد که از پس او بود بر ترتیب طبیعی مثالش از دو تا بیست اینجا
بنهادیم ب د و ح ی یب ید یو یح ک نخستین دو است و او چهار را بعدد خود بشمرد دو بار و شش را
سه بار بشمرد و هشت را چهار و ده را پنج بار همچنین بر توالی والله اعلم اصل پنجم در عدد تام
و زاید و ناقص عدد تام هر آن عددی بود که چون اجزای او جمع کنند آن مجموع مساوی وی باشد
چنانکه شش که نیمهٔ او سه باشد و ثلث دو و سدس او یکی و مجموع این عدد تا شش است چنانکه
بیست و هشت نیمهٔ او چهارده و ربع او هفت و سبع او چهار و یکجزو از چهارده دو یکجزو از بیست و
هشت یکی جمله بیست و هشت پس اگر مجموع اجزا کمتر از مبلغ بود آنرا ناقص گویند و چون هشت
که نیمهٔ او چهار است و ربع او دو و ثمن او یکی و مجموع آن هفت است و اگر مجموع اجزا بیشتر بود
آنرا زاید گویند چون دوازده که نیمهٔ او شش است و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو
و یکجزو از دوازده جزء آن یکیست و مجموع آن شانزده است اصل ششم در عددهای
که یکدیگر را دوست دارند و آن هر دو آن عدد بود که مجموع اجزای یکی مساوی دوم بود و دایما
یکی زاید بود و دوم ناقص چنانکه دویست و بیست و او عدد زاید است زیرا که او را نیمه است
و آن صد و ده است و ربع آن پنجاه و پنج است و خمس آن چهل و چهار است و عشر آن بیست و
دو و نصف عشر آن یازده و یکجزو از صد و ده و آن دو است و یکجزو از پنجاه و چهار و آن

چهار است

گیرد و آن سفال را بوسی نمایند و در زیر پای او نهند خصوصا که این شکل در ساعت نهم از اول زمان طلق نویسند و کودک نه ماهه بود زود کودک از وی جدا شود و هر چه خواهد که از جای بیرون آرند چون زندانیان آن را با خود دارند زود خلاص یابند

فصل چهارم

در کیفیت مربع چهار در چهار و آن بر دو قسم بیشتر نمی تواند بود و یا منطق یا مظهر و مظهر دو قسم بیشتر نمی تواند شد یکی ذو الکتابت و دیگری تکسری اما منطق سه قسمت نصفی و ربعی و سدسی اما سدسی آنست که از یکی تا دوازده خانه بصورت نظم طبیعی تمام کنند بعد از آن از ضلع یعنی کل عدد وفقی ۱۲ طرح کنند و عددی که خواهند در خانه ۱۳ گذارند و تمام کنند برین مثال در اسم فتاح ۴۸۹ از یک تا دوازده بصورت نظم طبیعی بردهیم و از عدد کل که ۴۸۹ بود ۱۲ طرح کردیم باقی ماند ۴۶۸ در خانه سیزده نگاشتیم و تمام نمودیم این است مربع مذکور

فصل پنجم در طریق نصفی آنچنانست که عدد اسمی که میخواهند بگیرند و از آن عدد نصف طرح کنند و باقی مانده از خانه یک تا خانه هشت بر نظم طبیعی ثبت کنند بعد از آن هشت را از نصف وضع نمایند آنچه باقی ماند در خانه نهم گذارند و تمام کنند بدین مثال

۸	۱۱	۴۶۹	۱
۴۶۸	۲	۷	۱۲
۳	۴۷۱	۹	۶
۱۰	۵	۴	۴۷۰

که بعمل آورده در اسم غنی ۱۰۶۰ طرح کنند نصف باقی مانده ۵۳۰ از یک تا خانه هشت بنظم طبیعی پر نمائیم و هشت از عدد نصف که ۵۳۰ باشد وضع نمودیم باقی مانده ۵۲۲ در خانه نهم ثبت نمودیم و تمام ساختیم بدین مثال و اگر در عدد کسر باشد بعد از وضع سه از یک تا هشت خانه بنظم طبیعی نمائیم و هشت از نصف طرح می کنیم باقی در خانه نهم وضع میکنیم و کسر در خانه سیزده می افزائیم مثال در اسم مالک این است آنطرف صفحه میباشد

۸	۵۲۴	۵۲۷	۱
۵۲۶	۲	۷	۵۲۵
۳	۵۲۹	۵۲۲	۶
۵۲۳	۵	۴	۵۲۸

که در وی کنند باقی بود والله تعالی اعلم علم عدد الوفق و درین علم سه اصل یاد خواهیم کرد بر سبیل اختصار اصل اول در حقیقت وفق بدانکه هر شکلی مربع که عدد خانهای او در طول وعرض ودر هر دو قطر یکسان بود انگاه مبلغ عددها که در طول بود هم چند مبلغ عددها بود که بر عرض باشد وهم چند مبلغ عددها که بر قطر بود و در هیچ خانه یکعدد مکرر نبود آنرا عدد وفق گویند واول مربعات سه در سه است

ح	ا	و
ج	ه	ز
د	ط	ب

و بدانکه واجب نیست که آغاز از یکی نهند و نه آنکه تفاوت یکی یکی بود بلکه آغاز آن نهادن از جمله عددها روست و تفاوت بهر مقدار که خواهند روست لیکن بشرط آنکه آن تفاوت بر همان قرار نهد اند مثلاً آغاز از سی کنند و پنج پنج زیادت میکنند چنانکه درین صورت

سه	ل	له
م	ن	س
مه	ع	له

اصل دویم در آنچه حکما این شکل را چگونه استخراج کنند لوقا... نور جانی چنین میگوید که حکما چون مربع سه در سه را بنهادند و اعداد را بر نظم طبیعی دران خانها بنهادند و قطرهای آن وفق میدادند برین صورت

ا	ب	ج
د	ه	و
ز	ح	ط

لکن اصلاح وفق نمیدادند پس عدد میانگین را بقرار خود باز گذاشتند و عددهای حلقه را هر یک بیک مرتبه فراپیش آوردند چنانکه یکی در خانهٔ دو نهادند و دو در خانهٔ سه و سه در خانهٔ شش و شش در خانهٔ نه و نه در خانهٔ هشت و هشت در خانهٔ هفت و هفت در خانهٔ چهار و چهار در خانهٔ یکی تا برینصورت شد

د	ا	ب
ز	ه	ج
ح	ط	و

آنگاه هران دو عدد که در زوایا بودند از یک قطر بجای یکدیگر نهادند تا برینصورت شد

و	ا	ح
ز	ه	ج
ب	ط	د

وچون چنین شد وفق میداد هم در طول و هم در عرض و هم در هر دو قطر این است طریق کیفیت استخراج سه در سه والله اعلم

اصل سیوم

در خاصیتهای سه در سه اگر آن را بر سفال آب نارسیده بنویسند هر گاه که زنی را درد زه

اصل هشتم در خاصیتهای این مربع چون آفتاب در درجهٔ شرف خود بود و ماه نیز در درجهٔ
شرف خود بود هر گاه این مربع بر پشت کتاب و تحت جامه و در خانه کشند
از دزد ایمن باشند و خاصیت دیگر آنست که چون آفتاب بحوت بود و ماه در سرطان
و بیکدیگر متصل باشند این شکل را بر انگشترین سیمین نقش کنند یا بر کاغذ مزر یا بر چیزی سفید
و با خود دارند سبب زیادتی حشمت و غلبه بر خصم باشد انشاء الله العزیز اصل نهم
چون مربع سه در سه و مربع چهار در چهار معلوم شد بسیاری از اعمال این ظاهر گردد مثلا اگر خواهی
که نه در نه نهی اول آن را نه در نه نهی اول این را مربع سه در سه باید کردن و بطریق سه در سه از
مربع بمربع میرفتن تا آنجا که خانها جمله پر شود و اگر خواهی که دوازده در دوازده بنهی اگر خواهی
آن مربع را چهار در چهار کنی آنگاه هر خانه را از آن سه در سه کنی و از خانه بخانه بطریق چهار در
چهار می آئی و در خانها که هر یک از آن خانها افتد بطریق سه در سه پر میکنی و اگر خواهی که مربعی
بزرگ را سه در سه کنی و هر خانه از آن چهار در چهار کنی پس از خانهای بزرگ بطریق سه در سه می
آئی و از خانهای کوچک که در هر یک از آن خانها می افتد بطریق چار در چار می آئی و هم
چنین طریق بر وفق بیشتر عددها بیرون توان آوردن والله اعلم بالصواب علم المناظرة
درین علم نه اصل بطریق اختصار بیان کنیم ان شاء الله العزیز اصل اول در آنچه مردم روی
خود را در آئینه چگونه بیند قومی پنداشتند که صورت روی مردم در آئینه حاصل شود آنگاه آن
صورت را دیده شود و این سخت باطل است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که موضع آن
صورت جایگاه معین بودی از آئینه مادام که آئینه ساکن باشد و آنچیز که صورت وی در
آئینه پیدا شود ساکن بود آنصورت از جایگاه خود زایل نشود لکن ما می بینیم که چون روی کسی در
آئینه بینند اگر ثالثی از جانب راست آنچیز نگرد آنچیز را در جانبی بیند و اگر از جانب چپ او
نگرد آنچیز را در جانب دیگر بیند و چون موضع صورت مختلف میشود باختلاف بیننده با آنکه
آئینه و آنچه صورت وی در آئینه پیدا میشود ساکن است معلوم شد که صورت روی در آئینه
مرتسم نمیشود و بالله التوفیق اصل دویم در سبب آنکه چیز بزرگ را از دور کوچک بیند علت
این آنست که شعاعی متوهم که از چشم بمرئی می پیوندد بر شکل مخروطی بود بر سر او متصل بنقطه

۸	۳۸	۴۴	۱۰
۴۳	۲	۷	۳۹
۳	۴۶	۳۶	۶
۳۷	۵	۴	۴۵

اصل ششم در طریق مربع ذوالکتابه بدانکه این قسم مربع را ضابطه چنانست که سطر اول را بطریقی که باید نوشته شود بنویسید بعد از آن حرف اول که ب و عدد ۲ است و حرف ۱۸ که ط و عدد ۹ میباشد هر دو را جمع نموده دو قسمت مختلف کرده در دو خانه میامین ضلع اخر ثبت نماید و باز عدد آن دو خانه میامین سطر اول را که الف و س باشد دو قسم مختلف نموده در خانه هفت و ده گذارد و باز عدد خانه چهارم را با عدد خانه سیزده بدو قسمت مختلف نموده در خانه شش و یازده گذارد چون چنین کند ضلع یمین و یسار با هر دو قطر مملو شود پس دو خانه از ضلع یمین و دو خانه از ضلع یسار خالی خواهد بود عدد خانه اول را با عدد خانه سیزده دو قسمت مختلف کرده در خانه هشت و پنج و نه گذارد و این طریقه ضابطه درست است چون ضابطه شکل نقل نمودیم نظر بان مثالی معین نمودیم تا بر مبتدی آسان باشد

ط	س	ا	ب
۱۹	۳	۳۲	۱۸
۱۰	۴	۳۳	۲۵
۳۴	۵	۶	۲۷

اصل هفتم در رفتار مربع ربعی و کسران بایج بوت است که از عدد کل سی ۳۰ عدد طرح نموده و بعد از طرح ربع نموده یک ربع از ان در خانه معین گذارد و هر خانه یک عدد اضافه نموده تا خانه آخر که موفق خواهد بود و هر گاه کسر داشته باشد کسر یک را در خانه ۱۳ و کسر دو را در خانه ۹ و کسر سه را در خانه ۵ گذارده که وفق آن صحیح است مثال از خواستیم نامی از نامهای حق سبحانه و تعالی که بحساب جمل سیصد و سیزده باشد وفق او استخراج کنیم

۳۱۳

۷۸	۸۱	۸۴	۷۰
۸۳	۷۱	۷۷	۸۲
۷۲	۸۶	۷۹	۷۶
۸۰	۷۵	۷۴	۸۵

چون طلب کرده شد در یا بعبیر یافتیم که این معنی حاصل بود پس از ان در مربع نهادیم ایزد تعالی برکات این وفق را به روزگار خداوند عالم پادشاه بنی آدم در رسانا د چنانکه این عدد فتح و نصرتست ظفر و نصرت قرین ایام همایون و روزگار میمون او باد بمنه و کرمه

که در زیر شکلست ما حرکت کرده اینست انواع مبصرات چنانک ابن الهیثم در مناظرهٔ خود آورده است

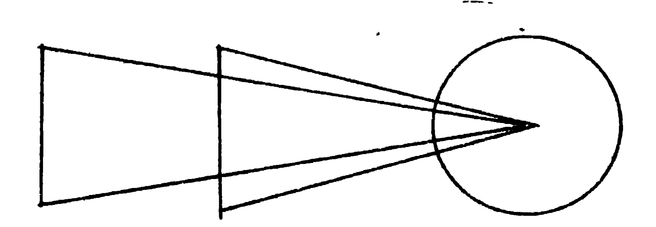
اصل پنجم در غلطهای حس بدانکه مبصر بذات این که بود دو چیز روشنائیست و رنگ پس غلط
حس بصر بر سبیل انفراد درین دو افتد و غلط کردن در روشنائی الا از برای اختلاف آن روشنائی
نبود در قوت و ضعف و اما در لون اگر رنگ بقوت بود مانند ظلمت بود اگر ضعیف بود مانند سایه
بود پس غلط کردن در لون اگر چشم را اگر رنگ بود غلط در وی جز به قوت و ضعف نبود و اگر دو
رنگ باشد شش و همه بقوت باشد بصر از همه یک ظلمت بیند و اگر ضعیف باشد از همه یکسایه
بیند و اگر بعضی بقوت بود و بعضی ضعیف باشد بصر آنرا چون جسمی بود آمیخته از ظل و ظلمت

اصل ششم در کیفیت ترکیب الوان اگر سیاهی و سفیدی با یکدیگر آمیخته شود پس این چشم را
رنگ خاک باشد و اگر با سیاهی روشنی بود چنانکه روشنی آفتاب که برابر افتد و دود سیاه که روشنائی
بروی افتد سرخی حاصل شود و اگر غلبه سیاهی را بود زردی اگر غلبه سپیدی را بود پس اگر زردی
با سیاهی آمیخته باشد سبزی حاصل کرد اینست اصول الوان و دیگر اقسام از ترکیب آن حاصل شود

اصل هفتم بدانکه اگر کسی جامهٔ باریک و تنک که او را رنگی بود بر چشمها نهند و بچیزی رنگین نگرد آن
چیز را برنگی بر رنگی بیند آمیخته از رنگ او و از رنگ جامه چنانکه اگر آنچیز زرد بود و رنگ آن جامه که
بر چشم نهند کحلی بود آن جامه را سبز بیند و اگر آنچیز سفید بود و رنگ آن جامه ازرق بیند و در موضع
اشکال است زیرا که جرم جامه از نخهای کثیف بهم بازنهاده حاصل شده است و در میان آن
نخها فرجها است پس آنچه کثیف بود منع کند و آنچه فرجه کند منع نکند پس بایستی که چون آنجامه
بر چشم نهادندی از آنچه ما وراء او بودی نقطهای کوچک بران رنگ اصلی او دیده شدی لکن چنین
نیست بلکه رنگی آمیخته دیده میشود جواب آنست که نخهای جامه بغایت خورد بود و نقبها که در وی
بود بغایت کوچک بود پس چون بصر بنگرد در یک جزء بغایت کوچک صورت آن نخ کثیف
مرتسم شود در جزء دیگر که در برابر او بود صورت آن جسم بیرونی مرتسم شود و آن هر دو جزء از غایت
کوچکی یک جزء باشند لاجرم هر دو صورت مختلط شوند و بدان سبب آن رنگ مختلط دیده شود

اصل هشتم در بیان آنکه چون چشم در رنگ بقوت بسیار تامل کند پس در رنگ دیگر نگرد
این دویم را برنگ اول بیند چنانکه اگر در چیزی سبز بسیار نگرد آنگاه در چیزی سفید نگرد آن

ناظره و قاعدهٔ او متصل بمرئی دور تر میشود آن زاویهٔ ابصار کوچک تر میشود چون زاویه کوچک تر میشود محل انطباع صور تها خورد تر میشود و چون چنین میشود مرئیات کوچک مینماید و آن زاویه هر چند مرتبتی دور تر می شود



و کوچک تر میشود و انگاه که زاویه باطل شود هر دو خط بر یکدیگر منطبق شود و انگاه ابصار باطل شود این است علت آنچه چیزی بزرگ را از دور کوچک بیند اصل سیوم در علت آنکه یکی را دو بیند مذهب اصحاب انطباع آنست که چون در رطوبت جلیدی صور محسوسات مرتسم شود آن هر دو صورت که در دو چشم پیدا شود متساوی بدانموضع که ملتقی العصبتین است و آن هر دو صورت انجا متحد شود و ابصار دران حاصل آید نه در رطوبت جلیدی پس اگر در آن عصبها خللی افتد چنانکه صورت یک چشم بموضع التقا پیش ازان رسد که صورت چشم دوم بود لا محاله یکی در دو دیده شود زیرا که یک صورت از یک چشم بدانموضع رسد ابصار حاصل شود و بعد ازان چون صورت دیگر برسد ابصاری دیگر حاصل شود بدین سبب یکی را دو دیده آید اصل چهارم در عدد های چیزها که آنرا بحس بصر در توان یافتن و آن بیست و دو قسمت

روشنائی رنگ دوری وضع مقدار شکل بزرگی تفرق اتصال عدد حرکت سکون درشتی نرمی شفافی کثافت سایه تاریکی نیکوئی زشتی هم ساقی مانندگی واختلاف درین معانی این است چیز هائیکه او را بیصر در توان یافتن و آنچه گفته نشد در تحت یکی ازین بود که یاد کردیم چون ترتیب که او در زیر وضع است و چون کتابت که در چون استقامت و آنچنان که در زیر شکل آید و چون کثرت و قلت که در زیر عدد آید و چون تساوی و تفاضل که در زیر تشابه و اختلاف آید و چون بکا

کـه در زیر شکل .

اصل سیوم در نامهای اصول اوتار بربط و تار او چهار است اول آن
از همه غلیظ تر است او را بم گویند و دویم او آنست که در بم باشد او را مثلث گویند
بر وزن مطلب و سیم او آنست که در برابر او باشد او را مثنی گویند بر وزن معنی و چارم
او را زیر گویند و آن از همه باریکتر است **اصل چهارم** در بیان آنچه موسیقی دان در آن
نظر کند بدانکه علم موسیقی مشتملست بر دو بحث یکی از احوال نغمها از آنجهة که میان
ایشان مناسبتی و منافرتی بود و دویم از زمانها که در میان آن نغمها افتد و این
بحث را علم ایقاع گویند و ترکیب نغمها که سبب لذت است از دو وجه اول از جهة
تناسب تألیف او دویم از آنجهة که آواز چیزیست که حیوانات را بالطبع از آن الفتی است
زیرا که چون او را غمی یا المی یا فرحی باشد لابد از وی آوازهای مختلف در وجود آید
پس چون آوازها مرکب کنند از حدت ثقل و تناسب طبیعی الف آن بیشتر بود و چنان
شود که اختلاف آن آوازها بسبب اختلاف حالتهای نفسانی شود و آن سبب لذت
گردد زیرا که هر حالت که دایم شود لذیذ نبود و چون متجدد شود لابد لذیذ بود **اصل پنجم**
در مناسبتهای نغمها بدانکه اگر یک نغمت متکرر شود از وی هیچ مناسب حاصل نشود
اما چون مختلف گردند از مجموع هر دو بعدی حاصل شود و چون یک نغمت از دو زاید
بود میان ایشان نسبتی بود و آن نسبت یا متنافر بود و یا متوافق بود و آن موافقت
آنگاه بود که تفاوت مثل متفاوت بود یا بفعل یا بقوت و معنی قوت آنست که از تکرر
او یکبار یا بیشتر آنچه او بقوت مثل آنست حاصل شود مثال آن دو متفاوت باشد بفعل
دو نغمت بود چنانکه یکی دو بار چند دویم بود چنانکه هشت و چار زیرا که تفاوت چهار است
و آن مساوی متفاوت کوچک است اما آنچه تفاوت مثل تفاوت بود بفعل بر دو
قسمت اول آنکه تفاوت مثل متفاوتست بقوت و دویم آنکه مثل آن نیست اما قسم اول
آن باشد که دو نغمت بود یکی مثل دویم و مثل جزو او بود پس تفاوت بجز نغمت کوچک
بود و جز نغمت کوچک مثل او بود بقوت و این قسم را نسبت المثل و الجزء گویند و شریف
ترین همه اقسام این قسم نسبت مثل و نصف است چنانکه دو و سه زیرا که تفاوت میان

سفید را سبز رنگ بیند و علت این آنست که چیزی دیدن از برای انطباع صورت مرئی بود
در حس و چون صورت در حس مرتسم شود و حس با آن الف گیرد پس چون نظر از ان منقطع
شود بقیتی از ان کیفیت در حس بماند لاجرم چون در جسم دیگر نگرد او را بر کیفیت جسم اول
بیند و اصحاب انطباع را این معنی حجتی قویست بر صحت انطباع **اصل هفتم** بعضی
گفته اند که ابصار بعضی مبصرات موقوفست بر ظلمت چنانکه اگر دست به پشت گربه سیاه
یا بالشی سیاه فرو دارند در شب تاریک روشنی بیند پس دیدن آن روشنی موقوفست بر ظلمت
و این سخن باطل است بلکه نادیدن او در روز از برای آنست که نور آفتاب آنرا غلبه کند طبیعت حواس
آنست که چون مدرک بقوت دریابد مدرک ضعیف در نتواند یافت اینست مجموع اصلها که درین
علم خواستیم آوردن والله اعلم **علم الموسیقی** درین علم نه اصل از اصول این علم یاد کنیم
بعون الله و حسن توفیقه **اصل اول** در حقیقت آواز و اقسام بدانکه سبب حدوث آواز تموج
هوا بود که از کوفتن جسم سخت بر جسمی سخت یا از بر کنده شدن چنین جسمی از جسمی دیگر حاصل شود
چون آن تموج حاصل گردد لابد هوا موج پذیرد و آن موج بگوش رسد و بدانکه آوازها گاه بلند
بود و گاه آهسته و گاه تیز و گاه گران و سبب اختلاف نغمها ثقل و حدت است زیرا که چون
آوازها تیز و گران متناسب باشد نغمها متناسب بود و اگر متناسب نباشد نغمها متناسب نبود
اصل دویم در اسباب تیزی و گرانی آواز بدانکه در بعضی چیزها سبب تیزی آواز سختی آن جسم
بود که هوا را قرع میکند و نرمی او و در بعضی چیزها کوتاهی راه گذر و پیچیدگی آن و در بعضی چیزها
تنگی راه گذر و نزدیکی او از جائی که منفذ باشد پس اگر این همه اسباب جمع شود آواز بغایت تیز
میبود زیرا که چون حرکت هوا بقوت بود و راه گذر سخت و نرم بود لابد هم بران شکل بگوش رسد
و اسباب ثقل ضد این سببها است که یاد کرده شد و بدانکه معرفت ثقل و حدت در آوازها بهیچ
طریق بهتر از ان که بدرازی وتر و کوتاهی او و سختی و سستی او توان دانست به نسبت زیرا که هر چند
که طول وتر بیش بود و او نرم تر بود آواز گران تر بود و هر چند کوتاه تر بود و سخت تر آواز تیز تر باشد
پس نسبت حدت وتری دیگر چون نسبت طول و شدت آن وتر بود با طول و شدت آن
وتر بود با طول و شدت وتر دویم فعلی هذا مراتب آوازها بدین طریق آسان باشد والله اعلم

سیم   اصل

نیفند از برای آنکه ضعف او قایم مقام او باشد چنانکه چهار را بسه نسبتی دارد معلوم و آن نسبت الذی بالاربعه است اگر سس بجای چار هشت باشد و آن مناسبت باقی ماند زیرا که هشت ضعف چهارست و همچنین اگر چهار نگاه دارند و بدل شش بگیرد مناسبت برقرار بود و این دقیقه از برای آن گفته شد که چون حکم کردیم که تناسب جز در آن اقسام نیست و این قسم یاد کردیم چون در ظاهر از آن بیرون بود لاجرم تنبیه کردن واجب نمود **اصل هشتم** در بیان آنکه هر آوازی مناسب حالتی مخصوص است آوازیکه مناسب شادی و طرب است آنست که آوازهای گران با آوازهای تیز شوند تا نفس از نشیب غم باوج طرب و سرور شود و آوازی که مناسب غم و نوحه باشد آنست که از آواز تیز با واز گران شود تا نفس از بلندی شادی به نشیب غم آید آنچه لایق قوت فکری و غضبی بود ثقیل باید و آنچه لایق تحرک قوت شهوانی باشد سبک باید **اصل نهم** در شرف این علم از حکمهای فلاسفه اول کسی درین علم خوض کرد فیثاغورس بوده است و گفته اند او شاگردی سلیمان صلوات الله علیه کرده بود و پس او شبی در خواب دید که کسی او را گفت برخیز و بکنار فلان دریا رو و از آنجا یکا علمی حاصل کن دیگر روز فیثاغورس برخواست و بکنار دریا آمد و بسیار صبر کرد هیچکس را ندید که از وی علم آموزد شب دویم همان در خواب دید و روز دویم هم بدان موضع رفت و بی مقصود بازگشت و شب سیوم همان خواب دید و روز سیوم بیامد و دانست که آن خواب را کذاف نمی باید گرفت پس بسیار اندیشه کرد جمعی از آهنگران در آن موضع حاضر بودند مطرقها بر آهن میزدند بر وجهی مناسب چون فیثاغورس را خاطر بران افتاد در آن مناسبها تامل کرد و بخانه باز گشت و قصد آن کرد که سر غ مناسبتها میان آوازها بداند چون او را آن معلوم شد باندیشه بسیار سازی ساخت و ابریشم بران بست و قصیده در توحید خدا تعالی و نکوهیدن دنیا و ترغیب کردن در آخرت انشا کرد بر عادت آنروز کار و آن قصیده را بر خلق میخواند در آن ساز و بدان سبب بسیار مردم از طلب دنیا با آخرت نهادند پس آن سازها را در میان حکما عزیز داشتندی و بعد از آن حکیمان دیگر در آن اندیشها میکردند و آن را نیکوتر میکردند تا نوبت باستاد حکیمان جهان ارسطا طالیس رسید او در آن اندیشه

ایشان نیمه نغمه کوچکست و نیمه او نیک حرکه باو رسد و از پس او نسبت مثل و ثلث است
چنانکه نسبت ۳ با چار زیرا که تفاوت میان ایشان یکی است و یکی ثلث ۳ است
و او بدو بار یکی زیادت شود سه گردد لاجرم این نسبت متاخر است از نسبت مثل و نصف
و بعد از این نسبت مثل بر توالی می آید اصل ششم در مناسبات این قسم که تفاوت
مثل تفاوت بود بقوت و این انگاه بود که نغمت اضعاف نغمت دویم بود و چون
چنین بود تفاوت با مثال نغمت کوچک باشد پس نغمت کوچک بقوت مثل مقدار
تفاوت بود و این قسم را نسبت الاضعاف گویند اول او نسبت ثلثه اضعافست زیرا
که تفاوت میان ایشان انگاه حاصل شود که متفاوت دو بار مکرر شود مثالش نغمت را
عدد دو است و نغمتی دیگر را عددی شش است و تفاوت میان ایشان چار است و دو
که متفاوتست نیمه اوست و از پس این نسبت اربعه اضعاف است چون نسبت هشت
بدو و نسبت خمسه اضعافست چون نسبت ده بدو و همچنین برین قیاس نسبتهای دیگر
بیرون می آید بدانکه این قسمتها متفق بر دو قسم است اول نسبتهای بزرگ است و آن نسبت
ضعف است و او را الذی بالکل گویند و نسبت ۳ ضعف است و نسبت چهار ضعف است و
او را الذی بالکل مرتین گویند و قسم دویم نسبت اوساط و آن نسبت مثل و نصف است
و او را الذی بالخمسه گویند و نسبت مثل و ثلث است و او را الذی بالاربعه گویند قسم نسبتهاء
کوچک است و آن نسبتها مثل و جزء است و ابتدای او از نسبت مثل و ربع است تا چندانکه
بود بزرگترین انچه مستعمل است از نسبتهای بزرگ الذی بالکل مرتین است و از نسبتهای
کوچک آنست که زیادت زاید بر ناقص نیمه نیمه نیمه کوچکترین ابعاد باشد و آنرا
طنینی خوانند اصل هفتم بدانکه بعضی ابعاد باشد که بر غیر این نسبتها بود و با زان همه
متنافر نبود بلکه در غایت تناسب بود و سبب آنست که در نسبت ضعف نوع تناسبی است
که دیگر اقسام نسبت یافته نشود بلکه موافقت ایشان چنانست که هر یک قایم مقام ان دویم باشد
هم در حلق و هم در ساز پس چون نغمتی را با نغمتی دیگر مناسبت باشد از مناسبتهای متفق اگر
چنانکه او را طرح کنند و ضعف او را بدل رکا یک او بکار دارند هیچ نقصان دران تناسب

کنند بنگریستند تا از ستارها آنکه دران برج باشد صورت چه چیز توان انگیخت انگاه آن برج بدانصورت تعریف کردند اگر کسی پرسد که کواکب ثوابت متحرک اند چون ستارها که در برج حمل باشند حرکت کنند آنکه برج حمل حرکت کرده باشد فصل بدانکه از منطقه معدل النهار و منطقه فلک البروج که یکدیگرا تقاطع کرده اند دو نقطه حاصل شده است یکی نقطه اعتدال ربیعی و دویم نقطه اعتدال خریفی و حساب برجها ازین نقطه ها است از اول نقطه اعتدال تا می یکجزو از دوازده جزو از دور فلک یک برج است و چون کوکب حرکت کند لازم نیاید که برج حرکت کرده بود برین تقدیر الاصول المشکله اصل اول در بیان انکه فلک حاوی مرکز اندرونی نه کرداند خواجه ابوعلی در تعمیم دو وجه گفته است و از حکما درین باب جز آن نقل نیفتاده است یکی انکه مرکز فلک اندرونی مرکز فلک بیرونی نباشد بلکه خارج بود از مرکز فلک بیرونی و چون چنین بود مرکز فلک اندرونی در یک جانب بود از فلک بیرونی و جزوی بود از اجزای او پس لازم آید که بیرونی چون حرکت کند اندرونی هم متحرک کردد واما آنچه مرکزا و مرکز بیرونی بود سطح داخل فلک حاوی مکان سطح خارج فلک محوی بود و اجزای متمکن مثبت گشته با اجزای مکان و چون مکان حرکت کند لازم آید که متمکن حرکت کند و بدانکه چون این جواب دویم نزدیک مانیکو نیست زیرا که فلک جسم بسیط متشابه الاجزاء است پس جمله نقطها ئی که در وی فرض افتد متشابه بود و هرچه بر چیزی جایز بود بر مثل او هم جایز بود پس آن نقطه از حاوی که مماس قطب محوی بود مثل دیگر نقطها مفروض باشد پس محال بود که قطب محوی طالب آن نقطه مرکز اندرونی از حاوی دون دیگر نقطها باز آنکه همه در طبیعت و ماهیت متشابه اند وایضا خواجه ابوعلی سینا در علم طبیعت چون برهان گفت بر بسیطی فلک گفت چون بسیط باشد حرکت بروی روا بود زیرا که همه جزوها که در وی فرض افتد متشابه اند پس هرگاه که یکجزو مماس چیزی باشد جزو دیگر شاید که مماس آن جزو گردد پس حرکت بروی روا بود و چون این معنی تقریر کرده است چگونه روا داشت که گوید قطب محوی نقطه معین را از حاوی بطبع طالب بود بدان نقطه متثبت پس معلوم شد که این جواب باطل است بلکه حق آنست که تحریکات نفسانی باشد بیواسطه جسمانی بود پس روا بود که نفس حاوی

کرده سازا زفنون بساخت و در جمله هیچکس را درین علم و عمل این خوض میسّر نشود الّا انکاه که
خاطر وقّاد و ذهن صافی و طبع راست یاری دهد و اگر کسی را قوّة علم با ممارست صناعت جمع
شود در فن خود بنظیر بود والله اعلم علم الهیئة الاصول الظاهره اصل اوّل در اقسام اجسام
بدانکه اجسام یا بسیط اند یا مرکب بسیط آنچنان بود که تغیر و تبدیل بر صورتهای ایشان
روا بود یا نبود اگر روا بود او را اجسام کاین و فاسد گویند و آنچه تغیر و تبدیل بدیشان راه نیابد
لاجرم آنرا اجسام ابداعی گویند و ایشان نه کرده اند که در یکدیگر درآمده بر مثال طبقهای پیاز
و نزدیکترین آن فلکها بعالم کون و فساد فلک قمر است آنکاه فلک عطارد انکاه فلک زهره
انکاه فلک آفتاب آنکاه فلک مریخ انکاه فلک مشتری انکاه فلک زحل انکاه فلک الثوابت
انکاه فلک اعظم و این ترتیب بدان معلوم شد که چون یکی ازین کواکب در گذشتن بدیگر رسید
انکه دویم را بپوشاند باید که لامحاله زیر او بود و اما در آفتاب بدان معلوم شد که هر کوکب
که بزمین نزدیکتر بود قوسی که از اختلاف منظر حاصل شود بزرگتر بود پس چون ماه و عطارد
و زهره را اختلاف منظر بود و مریخ و مشتری و زحل را نبود و آفتاب را اختلاف منظر اندک
بود معلوم شد که آفتاب در وسط همه ستارکان است چنانکه بالای زهره بود و زیر مریخ
باشد والله اعلم بالصواب اصل دویم در مقدار سطبری این فلک ها چون نصف قطر زمین را
یکی گیریم بهر تقدیر آنکه هست سطبری کرهٔ هوا سی و دو و نیم چندان بود و غلظ فلک قمر سی و
نیم چندان بود و غلظ فلک عطارد صد و پنج و نیم چندان بود و غلظ فلک زهره هزار و پانصد
و هفتاد و دو چندان و غلظ فلک آفتاب هزار بار و نیم چندان و غلظ فلک مریخ هفت
هزار و نه صد و هفت چندان و غلظ فلک مشتری هفت هزار و سیصد و هشتاد و نه چندان
و غلظ زحل چهار هزار و دویست و چهارده و نیم چندان و غلظ فلک کوکب نه هزار و نیم چندان
و پهنای فلک اعظم را کس نهایت نداند ولکن محوری که اندرون فلک اعظم رسم شود باندکی
چند نصف قطر زمین بود چهل و چهار هزار بار و نهصد و شصت و پنج بار والله اعلم بحقایق
الحاله اصل سیوم در آنچه آسمانرا بدوازده قسم کرده اند و هر قسمی را برجی نام
نهاده اند چنانکه خربزه که بدوازده پهلو کنند و چون خواستند که آن برجها را تعریف

کنن:

معتدل ترین موضع است بر اطلاق درست نیست الامتحانات امتحان اول آفتاب
فلک التدویر هست یا نه جواب بطلیموس میگوید چون آفتاب را یافتند که در زمانهای
متساوی قوسهای متساوی از فلک البروج قطع نکرد بلکه نیمهٔ شمالی در صد و هشتاد و شش روز
و چهارده ساعت و نیم معتدل قطع کرد و نیمهٔ جنوبی را در صد و هفتاد و نه روز قطع کرد
و معلوم شده است که در حرکات سماوی تفاوت نبود پس این اختلاف از دو وجه تواند بود
اول آنکه چون گردانندهٔ آفتاب فلکی باشد که مرکز او نه مرکز عالم بود و در یک نیمه از فلک
البروج بیش از یک نیمه افتد از آن دایره خارج مرکز و در نیمهٔ دیگر از فلک البروج کمتر از
نیمه افتد خارج آن مرکز و بدین سبب آفتاب یک نیمه را از فلک البروج بزمانی بیش از آن
قطع کند که نیمه دیگر را وجه دویم آنکه گردانندهٔ آفتاب کره بود جزو مرکوز در ثخن فلکی موافق
مرکز و او بر خود میگردد و آفتاب را با خود میبرد تا چون شمس بر نیمهٔ بالا باشد ازین فلک از زمین
دورتر باشد و بطیء الحرکة نماید و چون در نیمهٔ زیرین بود نزدیکتر بود و سریع الحرکة نماید و سه
شرط باید تا هر دو وجه در حساب یکی اند اول آنکه نسبت خطی که میان مرکز عالم و مرکز خارج
مرکز است و آن دو جزو است همان باشد نسبت نصف قطر فلک تدویر بنصف قطر حامل
او دویم آنکه حرکت فلک تدویر بر خلاف حرکت فلک حامل بود و دیگر آنکه در هر زمانیکه فلک
حامل در وی قوسی قطع کند بر توالی فلک البروج در همان زمان مثل آن قوس قطع کنند و چون
این سه شرط اعتبار کنند جمله حسابها یکی بود خواه آفتاب بر فلک التدویر بود و خواه بر خارج
مرکز ولکن بطلیموس از راه استحسان اختیار آن کرده است که آفتاب را حامل فلک خارج
مرکز بود و نیک تدویرش نباشد واگرچه هیچ دلیل بر نفی فلک التدویر قایم نشد امتحان
دویم ماه را رجوع و استقامت بود یا نه جواب باشد ولکن محسوس نشود از غایت سرعت
حرکت حامل والله اعلم امتحان سیوم چه فرق است میان وسط ستاره و تعدیل او و
تقویم او جواب توهم میکنیم که خطی از مرکز عالم بیرون آمد و بسر حمل رسید و در خط دیگر توهم
کنیم که یکی از مرکز عالم و دیگر از مرکز خارج بر مرکز آفتاب بگذرد تا به سطح فلک اعلی رسند آن
قوس که میان سر حمل و میان آن خط بود که از مرکز خارج مرکز بیرون آید وسط آفتاب بود

در قوت چنان بود که وافی باشد بتحریک محوی بی هیچ آلتی جسمانی و این سخن تفریع بر مذهب
ایشان است والاحق آنست که افلاک در حرکت مسخر تقدیر الهی اند قل کل من عند الله
اصل دویم در فصلها چون خط استوا در مقدار هر فصلی که بدان خط استوا در یکسال هشت
فصل باشد دو تابستان و دو خریف و دو زمستان و دو بهار زیرا که چون آفتاب بسر حمل آید
از معدل النهار و هیچ میلش نماند بر سمت آن جایگاه بود و آنچه آغاز تابستان بود و چون
در جانب شمال آید گرمائی ایشان عظیم باشد تا آنگاه که آفتاب بنیمهٔ ثور رسد آنگاه هوای ایشان
خوش شدن گیرد و آغاز خریف بود آنگاه که آفتاب بسر سرطان رسد آنگاه زمستان آغاز
کند بسبب غایت بعد آفتاب از سمت ایشان آنگاه میل آفتاب کمتر شدن گیرد تا آفتاب
بنیمهٔ اسد رسد آنگاه سرما کمتر شود و هوا خوشتر گردد و آن وقت آغاز بهار بود تا آنگاه که آفتاب
بسر میزان رسد بار دیگر تابستان باشد و در نیمهٔ دیگر از فلک همان چهار فصل پدید آید این
که گفته شد سخن متقدمان است اما تحقیق آنست که آغاز خریف از آن گاه بود که میل آفتاب
به نیمه شمالی اعظم باشد و آن در اوایل ثور بود و برین قیاس آغاز ربیع در اواخر اسد افتد و همچنین
او در جانب جنوب آغاز خریف آنگاه بود که آفتاب در اوایل عقرب بود و آغاز ربیع آنگاه
بود که در اواخر آن باشد و برین قول هر دو زمان بهار و تابستان بر نیمهٔ زمان خریف و
زمستان بود والله اعلم بالصواب اصل سیوم در حقیقت آنکه آنجا که خط استوا بر وی
گذرد معتدل هست یا نه بدانکه اتفاق است اهل این علم را که گرمترین موضع بر کرهٔ زمین
آنجاست که مدار حضیض آفتاب است و نزدیک محققان درست شده است که اوج آفتاب
متحرکست و اکنون در جوزا است و چون بنقطهٔ نخستین میزان رسد لامحاله حضیض آفتاب
بر نقطهٔ نخستین حمل باشد و مدار حمل و میزان هر دو یکیست و آن بر سمت خط استوا است پس
در آن روزگار طریقه محترقه خط استوا بود پس در آن روزگار گرمترین مواضع خط استوا باشد
ولکن بسبب بعد آفتاب از سمت سر ایشان به غایت دوری نبود لاجرم احوال ایشان متشابه
بود پس این سبب توان گفتن که معتدل باشد والا در آن وقت که فرض کردیم گرمترین مواضع آن
باشد پس دانستیم که آنچه خواجه ابو علی حکم کرده است مطلقا که موضع خط استوا بر وی بگذرد

معتدل‌ترین

که جسمهای فلکی خیر محض اند پس زحل را نحس محض گفتن تاویل خواهد و تحقیق آنست که آمیخته
شدن عناصر هرچند سبب کمال حال مرکباتست لکن سبب نقصان حال بسایط است زیرا که این
جسمهای بسیط لابد بود که از چیزهای طبیعی خود بیرون آید و کیفیتهای طبیعی ایشان متغیر شود
و این همه حالهای ناطبیعی است و چون این معلوم شد گوئیم اثر نحوست زحل نسبت با مرکبات
زیرا که چون او سبب برودت و خرابی باشد لاجرم مرکبات را از ان نقصان بلکه بطلان باشد
لکن نسبت با طبایع بسایط سعد محض باشند زیرا که چون ترکیب باطل گردد هر یک از بسایط
با حالت اصلی خود شود و آن سعادت حال او بود و علی هذا مشتری سعد نیست بنسبت با مرکبات
و نحس است و بسایط پس معلوم شد که اجرام فلکی را بچه اعتبار نحس توان گفتن اصل دوم
بدانکه در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی نه گرم اند و نه سرد و نه تر و نه خشک پس
انچه گویند که مریخ خشک است و زحل سرد آن خواهند که اثری که از وی در عالم کون و فساد
ظاهر شود خشکی و سردی است و نه هرچه فعلی کند باید که آن فعل در وی موجود بود دلیل آنکه
حرکت سبب سخونتست و اگرچه حرکت گرم نشود پس چون روا است که حرکت گرم کننده بود و اگر
چه گرم نبود روا بود که اجرام فلکی را فعالی باشد درین عالم و اگرچه ان فعالها در اجرام ایشان
ظاهر نشود و الله اعلم اصل سیوم در علم حکمت درست شده است که اجرام فلکی بسایط
و مرکبات نیند پس آنچه گوئیم حمل گرم و خشکست و سرطان سرد و تر روا نبود که غرض آن باشد
دران بروج حرارتی و یبوستی بود و در دیگر رطوبتی و برودتی زیرا که معلوم شد که جسمهای فلکی
از چهار طبیع بیرون اند و پس نماند الا آنچه گوئیم غرض از گرمی یکی و سردی دوییم آنست که چون
کوکبی در برجی بود حرارتی در عالم ظاهر شود و چون در برجی دیگر بود برودتی ظاهر شود لکن
ازینسخن لازم آید که هر برجی را خاصیت دیگر بود و در حکمت درست شده است که اختلاف
لوازم دلیل اختلاف ملزومات باشد پس لازم آید که در فلک ترکیب بود و این محالست و آنچه
درین باب توان گفتن آنست که مبدا اختلاف حوادث در عالم کون و فساد یا اختلاف مباینات
ستارهاست یا اجزای مین یا اختلاف نظرهای ایشان است بیکدیگر و چون چنین بود اختلاف طبایع
بروج در حقیقت لازم نیاید و لکن سایلی را باشد که گوید او مؤثر مجرد آن اتصالات است یا بنسبتی

و آنقوس که میان سرحمل و میان آن خط بود که از مرکز عالم بیرون آید آن تقویم بود و آنچه میان
دو طرف خط بود تعدیل بود والله اعلم علم الاحکام النجوم الاصول الظاهره اصل اول در طبایع
ستارهای مشتری و زهره سعد اند بر اطلاق از برای آنکه مزاج ایشان در غایت اعتدال است
و در ایشان گرمی و تری است و زحل و مریخ نحس اند بر اطلاق زیرا که زحل در سردی بغایت است
و مریخ در خشکی و آفتاب و ماه از تثلیث و تسدیس سعد اند و از مقارنه و تربیع و مقابله نحس
و عطارد با سعد سعد بود با نحس نحس و بدانکه زهره و ماه مؤنث اند از بسیاری رطوبت و آفتاب
و زحل و مشتری و مریخ اند مذکر عطارد با هر کدام جنس که بود بر طبیعت او بود والله اعلم اصل دوم
در طبایع بروج بدانکه چون اول که برج حمل است از آن گیریم یک برج گرم بود و دوم سرد و دو برج
خشک بود و دو دیگر تر چنانکه حمل گرم است و ثور سرد و جوزا گرم است و سرطان سرد و
همبرین قیاس تا آخر برجها یکی گرم بود و دوم سرد و اما خشکی و تری حمل و ثور خشک است و
و جوزا و سرطان تر است و اسد و سنبله خشک است و میزان و عقرب تر پس چون چنین بود
لابد برج اول که حمل است گرم و خشک بود و دوم سرد و خشک و سیم گرم و تر و چهارم
سرد و تر و پنجم باز دیگر گرم و خشک بود او در طبع متساوی برج اول است لاجرم تثلیث نظر محبت
آمد و ششم سرد و خشک و هفتم گرم و تر و هشتم سرد و تر و همبرین ترتیب باقی برجها را قیاس
باید کرد اصل سیوم در خانهای ستارگان سرطان خانهٔ ماه است و اسد از آن
آفتاب بر دو جانب این دو خانه جوزا است و سنبله و ایشان خانهای عطارد اند و بر دو جانب
این دو خانه ثور است و میزان و ایشان خانهای زهره اند و بر دو جانب این دو خانه
حمل است و عقرب و ایشان خانهای مریخ اند و بر دو جانب این دو خانه حوت است و قوس و
ایشان خانهای مشتری اند و بر دو جانب این دو خانه دلو است و جدی و ایشان خانهای زحل
اند و بدانکه شرف آفتاب در نوزده درجهٔ حمل است و شرف ماه در سه درجهٔ ثور است و شرف
زحل در بیست و یک درجهٔ میزان است و شرف مشتری در پانزده درجهٔ سرطان است و شرف
مریخ در بیست و هفت درجهٔ جدی است و هر درجه که مقابله این درجها باشد آن هبوط
بود آن ستاره را الاصول المشکله اصل اول بدانکه در علم حکمت درست شده است

که جسم افلاک

علم الرمل بدانکه این علم از جمله علمها غریبست و ما از وی نه اصل یاد کنیم بر وفق ترتیب کتاب
اصل اول در کیفیت این صنعت بباید گرفتن ریک پاکیزه که هیچکس پای بران ننهاده باشد
وانکس که برکیرد باید که شخصی بود نابالغ و آیة الکرسی بران خواند و معوذتین انگاه این دعا بخواند
اللهم انی اسالک بکل اسم دعاک به احد من خلقک قائما او قاعدا او راکعا او ساجدا فی السموات
او فی الارض او فی البر او فی البحر و بین منی و عرفات و عند المقام و بیتک الحرام دعاک به محلا او فی
ملا خالیا فی ظلمة اللیل او فی ضوء النهار فسمعت دعاءه و کشفت بلاءه اسالک ان تربنی حاجتی
فی هذه الخطوط بحول منک و قوة انک علی کل شیء قدیر و چون این دعا بر ان ریک خواندند انکشت
بران ریک میزنند بحساب و بیشمار و اگر آن نقشها نیک نیاید از باطل باید کردن و بار دیگر آغاز
کردن و سبب آن پلیدی خاک بود یا آنکس که از برای او میکنند پلید بود یا حایض یا زانی یا کافر
و اگر چنانکه انکشت بسنک ریزه در افتد آنکس را که آن از برای او میکنند زخمی باشد خواه مرد بود خواه
زن و این کار در روزی که باد سخت آید و باران بارد نباید کرد و این عمل از بامداد تا نماز پیشین
باید کردن انکاه آنرا که خواهند تا نماز شام روا بود عمل کردن و انکاه از ان خطها که بر ریک پیدا شد
شکلها استخراج کنند چنانکه بیان کنیم و بران حکمها کنند **اصل دویم** در کیفیت استخراج آن
شکلها و کمیت عدد آن بدانکه انکشت بران ریک بباید زدن بحساب تا از ان نقطها خطی پیدا
شود و بهمین طریق چهار خط ظاهر شود انکاه دو دو بباید ستردن و آنچه در آخر این چار خط
بماند زوج یا فرد از ان یک شکل حاصل شود انکاه آنرا امهات تمام کردن و بعد از ان از
سطر اول آن چهار شکل شکلی دیکر حاصل کردن و از دویم شکل دویم و از سطر سیم شکل سیم و از
سطر چارم شکل چهارم و بدین طریق چهار شکل دیکر حاصل شود و آنرا بنات کویند و انکاه از هر دو
شکل ثالثی حاصل کنند بدین طریق سطر اول از هر دو شکل بکیرند اگر چهار بود دو نهند و اگر سه بود
یکی نهند و بدین طریق از هر چار سطر که در ان دو شکل بود شکلی دیکر حاصل شود و بدین طریق از آن
هشت شکل چهار دیکر حاصل شود و از آن چار هم بدین طریق دوی دیکر حاصل شود مجموع
آن پانزده شکل حاصل شود انکاه از شکل پانزدهم و شکل اول از امهات یکی دیکر حاصل شود
مجموع آن شانزده بود و اینست طریق تولد اشکال علم رمل والله اعلم بالصواب

که آن اتصالها در هر برج که حاصل شود حکم آن یکی بود ولکن چون احکام آن اتصالها مختلف میشود بسبب اختلاف بروج معلوم میشود که بروج را دران اعتبار است و چون لوازم طبایع بروج مختلف است اختلاف طبایع بروج لازم آید وآن موجب آن باشد که اجرام فلکی کوکب باشند واستقصا کردن درین معنی لایق این جایگاه نیست پس برین قدر قناعت باید کردن الامتحانات امتحان اول دستوریه چه باشد جواب دستوریه آن بود که ستاره در یک خانهٔ خود بود و بعد او از تیر چندان بود که بعد میانهٔ خانهٔ تیر و میان خانهٔ آن کوکب وجهة یکی باشد یعنی اگر یک بعد شمالی باشد بعد دویم هم باید و اگر جنوبی بود هم جنوبی باشد بعد دویم مثالش زهره در میزان است و ماه در قوس و آفتاب در اسد است پس میان زهره که در خانهٔ خویش است و میان ماه سه برجست و میان اسد که خانهٔ آفتاب است و میزان که خانهٔ زهره است هم سه برجست پس بعد زهره که در خانهٔ خویش است و میان ماه سه برجست و میان اسد که خانهٔ آفتاب است و میزان که خانهٔ زهره است هم سه برج است پس بعد زهره که در خانهٔ خویش است از ماه چند بعد آفتاب است وآن اسد است از خانهٔ زهره وآن میزان است امتحان دویم اثنا عشریه چه باشد جواب چون ستاره در برجی بود بدرجهٔ معین بنگرند تا عدد آن درجات چند است انگاه هر درجه را دوازده گیرند و آنچه جمع شود سی سی می اندازند انجا که برسد اثنا عشریه آن ستاره بود مثالش چون طالع بیست و شش درجه و پانزده دقیقه از قوس باشد آنرا در دوازده ضرب کنیم سیصد و پانزده بود از برای قوس سی بیفکنیم همچنین از برای برجهای دیگر که از پس اوست پس اثنا عشریه طالع در پانزده درجهٔ میزان افتد والله اعلم بالصواب امتحان سیوم چون اجرام دو کوکب مختلف بود اول اتصال چه وقت بود جواب جرم آفتاب پانزده درجه است و از آن قمر دوازده و از آن ستارها علوی نه و از آن زهره و عطارد هفت پس چون ستاره بستارهٔ دیگر رسد اگر بعد میان ایشان مثل نیمه مجموع دو بعد باشد آن اول اتصال بود انگاه چون بعد مثل نیمهٔ آن بعد گردد که او کمتر است ازان دو بعد اتصال در قوت و کمال بود انگاه چون هر دو کوکب بدرجه و دقیقه راست شوند تمام اتصال بود و چون یک دقیقه از وی درگذرد وقت انصراف باشد ولکن هنوز قوت باقی بود تا انگاه که از یکدیگر نیمه جرم شوند تا اگر نه یکوکبی دیگر پیوندد والله اعلم

علم الرمل

دلیل بود بر ملوک و محتشمان و اصحاب عقل و بر سفر نیک دراز و نیکو عاقبت و طبع او کرم خشکست و نصرت داخله دلیل بود بر جمال و کمال و رؤسا و علما و اصحاب موارث و معاونت کردن مردم بر صلح و نیکو عهدی و ضاحک دلیل بود بر حال قاضیان و عالمان و کسانیکه اظهار حق کنند و ابطال باطل کنند و تعلق او بمشتری بود و منکوس تعلق بزحل دارد دلیل بر مردمان ناکس و سفله و از دنیها بر جهودان و زندیقان اصل ششم اما نقی الخد تعلق بزهره دارد و دلیل بود برزنان و مردان و خادمان و شادی و سماع و آنچه بدان ماند و اما کوسج تعلق بعطارد و راس دارد و دلیل است بر مکاری و زراقی و مابوتی و مخنثی و جایگاه ناخوش و اما حمره دلیل است بر زن بشوهر دادن یا بر بیماری و محبوسی که بروی خوف مرگ بود و غایبی که باز نیاید اصل هفتم اما عتبه خارجه دلیل بود بر سفر و بر غایب و خداوند سؤال بدبخت باشد الا در سفر و اما عتبه داخله دلیل بود بر نیکوئی در جمله کارها الا در سفر و قبض داخل دلیل بود بر بشارتیکه بدان کس رسد یا غایبی که باز رسد یا گم شده که بباید و او سفر را نیکو نبود و قبض خارج دلیل بود که خداوند سؤال از بخت خودی برسد پس او را بشارت دهد بهمه چیزها و خوبیها اصل هشتم اما اجتماع دلیل بود بر سوال او از غایبی که باز رسد یا از مناظره و خصومتی و او بدست سفررا واگر در دریا بود بیم غرق باشد و اما عقله دلیل بود بر بیماری صاحب فراش یا بر غایبی که باز رسد با چارپایان تمام خلقت و او نیکوست سفر را و جمیع و شر را واگر چیزی گم شده باشد زود باز رسد و اما طریق دلیل بود بر سفر و آنکس را در ان سفر احتراز باید کردن از خیانت یار و اما جماعت دلیل سفر دریا بود که او در ان سلامت باشد این مختصریست که آوردیم از حکما این شانزده شکل واگر چه آن قطره از دریائی نباشد لیکن از برای نمودار اینقدر کفایت بود اصل نهم در بیان صحت این علم و دستوری در شریعت ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که از مصطفی صلعم پرسیدم و عرض کردم یا رسول الله مردی نشسته بود و بر ریگ خطها می کشید مردم بروی انکار کردند فرمود یکی از پیغمبران این علم دانسته بوده است هر کس که عمل او موافق عمل آن پیغمبر باشد عمل او ثواب بود و گفته اند آن پیغمبر ادریس صلوات الله علیه بوده است والله اعلم بالصواب

علم العزایم الاصول الظاهره اصل اول در حقیقت جن حد جن آنست که گویند حیوانیست

اصل سیوم در بیان آنکه صورت این اشکال شانزده کانه است اول را نصرت خارجه گویند دویم را نصرت داخله سیوم را جباجک وقایم ولحیان هم گویند چهارم منکوس پنجم نقی الخد ششم کوسج هفتم حمره هشتم بیاض نهم عتبه خارجه دهم عتبه داخله یازدهم قبض داخل دوازدهم قبض خارج سیزدهم اجتماع چهاردهم عقله پانزدهم طریق شانزدهم اجماعت گویند والله اعلم

نصرة خارجه	نصره داخله	لحیان	انکیس
نقی الخد	کوسج	حمره	بیاض
عتبه خارجه	عتبه داخله	قبض داخل	قبض خارج
اجتماع	عقله	طریق	جماعت

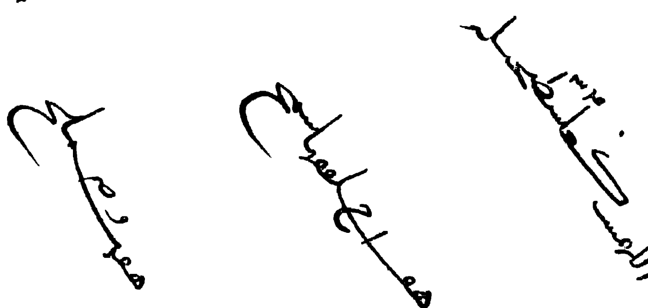
اصل چهارم در ترتیب خانها که در وقت عمل بیرون آید شکل اول دلیل نفس باشد دویم دلیل مال سیوم دلیل صداقت و الفت و اخوت چهارم دلیل مدر و عقار و ملک پنجم دلیل فرزندان ششم دلیل بیماریها و دین هفتم دلیل زنان و شرکت هشتم دلیل مرگ و نکبتها نهم دلیل حرکت سفر دهم دلیل حرمت و سلطان و صیت خوب یازدهم دلیل امیدها دوازدهم دلیل دشمنان سیزدهم دلیل خانهٔ سایل بود چهاردهم خانهٔ مسئول باشد پانزدهم چون قطب بود خانهای دیگر را شانزدهم خانهٔ عاقبت اصل پنجم در اشارتی باحکام بعضی ازین شکلها نصرت خارجه دلیل بود

در اثبات جن پس لا محاله جزم باید کردن باثبات ایشان **اصل دویم** در فرق میان جنّی و شیطان بعضی گفته اند اصل جنّی و شیطان یکیست زیرا که خدا تعالی همه را از آتش آفریده است لکن کفار را شیطان خوانند و مسلمانان را جنّی و بیشتر اهل این صنعت برانند که شیاطین نسل ابلیس نیستند و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که ایشان سه صنف اند قومی در هوا پرند و قومی در زمین ساکن اند و قومی ماران و کژدمان و سگانند و مغربان گفته اند که جنّیان یا روحانی باشند یا سمائی یا ارضی روحانیان آنانند که میرند و ایشان در زیر آسمان دنیا باشند و خدا را میپرستند چنانکه ملایکه و از اکل و شرب مستغنی باشند و ایشانرا از دنیا جز بوی خوش هیچ حصّه و نصیب نباشد و ایشان را پادشاهی باشد و هر یکیرا مسکنی معیّن بود چنانکه آدمیان را و ایشان گاه در هوا طیران کنند و گاه در زمین ساکن باشند و امّا ارضیان گاه خود را بصورت آدمی نمایند و گاه در صورت حیوانات دیگر در اخبار می آید که جماعتی از صحابه در سفر بودند ماری عظیم پیش آمد یکی از صحابه بشمشیری بروی زد و اورا مجروح کرد مار بگریخت و از چشم غایب شد چون صحابه بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آمدند فرمود که چه کار از شما بوقوع آمد که جن از شما شکایت میکنند گفتند یا رسول الله بغیر از آن نکردیم که ماریرا مجروح کردیم حضرت فرمود که آن مار از ایشان بود آنگاه رسول صلی الله علیه و آله فرمود عذر خواستن پس چنان باشد باز گشتند و گفتند اگر نه آنستی که کشنده از یاران تو است والّا از وی قصاص طلب کردمی والله اعلم **اصل سیوم** در فایده تنجیم و تمیز میان سحر و عزیمت بدان تنجیم گاه از برای تسخیر بود و گاه نه برای تسخیر بود امّا تسخیر جز بواسطه نام خدا تعالی و نام ملایکه که بر ایشان متوکل باشند و بر جنس و اطلاق ایشان قادر و نام پادشاهانیکه در میان ایشان محترم و نافذ حکم باشند نتواند بودن زیرا که چون ایشان تعظیم آن نامها خواهند که نکنند از ان مضرتهای عظیم ایشانرا حاصل شود لاجرم از برای آن مسخّر و منقاد شوند و امّا آنچه نه از برای تسخیر بود چنان باشد که جنّی سخت با هیبت و قهر بود و تنجیم او جز از برای اتصال بدو و معرفت او نتواند کرد و بدانکه هم سحر و هم عزیمت تمام نشود الّا بدانکه کل همت و حیل عزیمت بوی مصروف شود لابد بنوعی از انواع طاعات و عبادات

هوائی که قادر بود برآنکه خود را بشکلهای مختلف کند وعقلا را در هستی او خلافست بیشتر از فلاسفه منکر او باشند وبیشتر از متکلمان اثبات او کنند وابوالبرکات بغدادی دران متوقف بوده است ونافیان بجهة عقل نفی میکنند ومثبتان بر اثبات امکان او از راه عقل میکنند واثبات وجود او بسمع است اما حجت نُفات آنست که هویت آن یک شخص جنّی یا جسمست یا جسمانی ویا نه جسم است ونه جسمانی محال بود که جسم بود که اگر هویت مجرّد جسمیت بودی پس هر جائیکه جسم بودی هویت او بودی واین محال است واگر هویت او چیزی جسمانیست آنچیز یا کیفیتی بسیط بود یا مرکب اگر بسیط بود پس طبع جزو وطبع کل دران متساوی باشد پس هر جزو از اجزای جنّی آنکه فرض کرده شود او خود شکلی بخود بود مستقل وچون جسم محتمل تقسیمات بی نهایت است در هر شخصی اشخاص بی نهایت موجود باشد واین محال است واگر آن هویت کیفیتی ترکیبی بود پس آنرا مزاجی معیّن باید واختلال آن ترکیب موجب فساد آن کمیت باشد پس آن حیوان قادر نباشد بر شکل های مختلف وبر فصل کردن اجزای خود ووصل آن پس جنّی نبود زیراکه سخن در حیوانی میرود که برین کارها قادر بود واگر هویت او نه جسمست ونه جسمانی آن هویت را لامحاله تعلقی باشد ببدنی والّا حیوان نبود وآن بدن احتمال تشکل وتمزاج بیش نکند وموت او را ضروری بود وچون آن بدن فاسد شود محال باشد که او را تعلقی باشد ببدنی دیگر زیراکه تناسخ محال است پس معلوم شد که آنحیوان که او را جنّی میگویند وجود او محال است جواب گوئیم چرا نبود که هویت آن کیفیتی جسمانی باشد وآن کیفیت بسیط نباشد بلکه مرکب بود وما دام که آن ترکیب باقی بود وآن حیوان باقی باشد لکن اگرچه بقای آن مرکب واجب بود لکن بقای آن شکل واجب نبود ومحتمل است که هویت او موقوف باشد بر بقای آن ترکیب واگرچه موقوف نباشد بر بقای شکلی معیّن چنانکه مزاج شخص انسانی را قدری معیّن است از اعتدال که شرط بقای او بود وزیادت ونقصان در ما ورای آن معتبر نبود در بقای آن حیات وچون این حجت باطل شد دانسته آمد که هیچ دلیلی عقلی قایم نشد بر استحالت وجود جن وخبر صادق آمد پس لامحاله بوجود او اعتراف باید کردن قال الله تعالی قل اوحی الیّ انه استمع نفر من الجن و قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الّا لیعبدون واخبار متواتر از جمله پیغمبران رسیده است

در اثبات جن

خواهیم کرد برخواند بعد ازان فصلی دیگر خواهیم نوشتن در اصل دویم برخواند پس بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم و پای راست بیرون نهد و آن آهنها از زمین برکشد و چون باز آید آن خطها تازه
کند هشتم در وقت افطار و کیفیت غذا اما وقت افطار بعد ازان باشد که از تنجیم فارغ شود
و اما کیفیت غذا نان پاکیزه و روغن کنجد و سرکه و نمک و با سعتر و از غیر آن احتراز کند نهم چون برون
آید و می خواهد که بخواب مشغول شود گفته اند اولیتر آن باشد که جایگاه باز رود و وضو تازه کند
و هیچ سخن نگوید و باید که هیچ کس را بر احوال او اطلاع نبود تا ممکن باشد دهم در کیفیت اتخاذ خاتم
چون خواهند که شب شنبه در عمل شروع کند روز چهارشنبه روزه دارد و روز پنجشنبه دو مثقال نقره خالص
بستاند و زرگری روزه دار پاکیزه بدست آرد تا ازان نقره انگشتری سازد و نگینی از یاقوت بروی
ترکیب کند و اگر میسر نشود از بیجاده و الا از بلور صافی پس روز آدینه وقت نماز هم او و هم نقاش کننده
و آن نقش که بخواهیم نبشتن در اصل بران نگین نقش کند و اندکی از مشک و کافور در زیر نگین نهد و انگاه
که آن انگشتری در انگشت بر دست راست کند و انجا آید که در تنجیم خواهد کرد و از نظر اغیار
پوشیده دارد پس چهار رکعت نماز با خشوع بکند و چون فارغ شود مقدمهٔ عزیمت بخواند و بخواند
عزیمت بخواند پس انگشتری را در حریر پاره سفید پیچد و پارهٔ از مشک و عنبر در وی نهد و آنرا در حقهٔ پاکیزه
نهد و روز بگشاید و چون شب درآید غسل کند و جامهای پاکیزه درپوشد و بر بامی بلند و روشن
شود با وی قضیبی از چوب انار و یا از چوب گز باشد مقدار پنج گز پس در مقابلهٔ مشتری روی بقبله
آورد و خط بکشد و چوب بزمین فرو برد و آن خاتم را بیک تار موی اسب اشهب از سر آن چوب
بیاویزد به عزیمت مشغول شود تا آنگاه که بخواند اینست مجموع شرائط تنجیم اصل دویم در نقش خاتم و
مقدمهٔ عزیمت و نقش عزیمت و دعای بیرون آمدن از خطها اما نقش خاتم این سه سطر است



مشغول باید بود پس اگر آن موافق شرع باشد عزیمت بود و اگر در شرع منکر بود و مقصود از آن
چیزی باشد که سبب فتنه و فساد بود آنرا سحر خوانند الاصول المشکله اصل اول
در کیفیت اعمال تنجیم شرطهائیکه از آن ناگزیر است ده است اول جامه باید که لطیف باشد
دویم جایگاه باید که خانه بود در گوشه بلند و در صحرای خالی بود چنانکه نزدیک او آب روان
و درختان بود سیوم زمان و ابتدای عمل در روزی از نیمهٔ اول ماه باید که چنانکه اتصالات
کواکب محمود باشد و موافق مقصود بود و ایام عمل تنجیم هفت است و اگر روزی چند در مقدمه
صایم بود اولیتر باشد چنانکه مثلا چهارشنبه صایم شود خاتم بسازد و نگین بروی ترکیب کند
و روز آدینه نقش نگین کند پس بعبادت مشغول شود و شب پنجشنبه به تنجیم مشغول گردد و بعد از آن
هفت روز روزه دار بود چهارم در کیفیت خط کشیدن باید که هفت خط بکشد و ابتدای آن بدان
کند که دورتر باشد و آن خطها به آهن فولاد کشد و اگر کاردی بود روا باشد و باید که سر سوزن
از آن خط خالی نگذارد که در آن خطر باشد آن خط را که بکشد از دست راست کشد و آنجا که سرها
خط بهم رسد آن آهن را آنجا فرو برد و از برای خط دویم آهنی برگیرد دیگر حرز که در اصل دویم
یاد خواهیم کرد هفت بار بخواند دیگر دعا آن آیة الکرسی و فاتحه و سورهٔ اخلاص و معوذتین
و آمن الرسول و دیگر آیتها از قوارع قرآن نیستند تنجیم در کیفیت نشستن در میان خط هفتم
باید نشستن چنانکه از وی بیرون نبود و مجمر بخورات با خود در آنجا برد و دو چراغ آهنی بر هر دو دست
خود بنهد و روی به قبله آورد و در مقابلهٔ مشتری بود ششم در کیفیت طاعات هر روز غسلی و هر
شب غسل دیگر باید کرد و تنجیم باید کردن و اما در روز در وقت زوال چهار رکعت نماز باید گذاردن
و در هر رکعتی سورهٔ فاتحه و یس و تنزیل السجده و حم الدخان و سورهٔ الملک و سورهٔ العصر و قل
یا ایها الکافرون بخواند و در اوقات فراغت بقرآن خواندن مشغول باید بودن خاصه سوره
طه و سوره النور و الفرقان و فاطر و یس و تنزیل و حم مومن و سورة الطور و الرحمن و الملک
و آیة الکرسی و تسبیح که در اصل دویم یاد کنیم در بیشتر اوقات بباید خواندن هفتم در بیرون
آمدن از خط و تا تواند بیرون نیاید و هیچ کس البته استعانت نکند زیرا که سر این علم قطع
علاقهای جسدانی است و اگر ضرورت گردد برخیزد و دستوری خواهد و آن حرز که یاد

عند الله الاسلام اللهم کما الفت بین الثلج والنار فالف بین قلوب عبادک المؤمنین اللهم اغفر لامة محمد صلی الله علیه واله اللهم ثبت نور الایمان فی قلوب امة محمد وانقذهم من ظلمات جهنم اللهم صل علی محمد وعلی ال محمد فصل سوم در علامت واجابت وفایدهٔ آن یکی آنست که بعضی از اعضای معزم در اختلاج آید نه بر سبیل عادت وخارش نامعتاد در اندام او پیدا شود وگرانی اعضا ظاهر گردد و باشد که مردم چنان شود که گوئی دل او از سینه برکنده میشود و آواز او در خواندن بلند شود و بی اختیار وگریه بی اختیار بروی غلبه کند و آوازهای منکر بیند و باشد که اجابت حاصل شود و علامات آن ظاهر نشود و اما فواید اجابت بسیار است چنانکه حرز که بنویسد در هر کار که باشد بوصول پیوندد و در جملهٔ سر این صنعت آنست که هرچند که اعراض مردم از علایق جسمانی کاملتر بود ظهور آثار آن تمامتر باشد و فواید خاتم بی نهایت است از انجمله آنکه اگر خواهند مصروع را بیک کنند مشک و زعفران مهر بهر چیزی نهد و آنرا بشوید بدهد تا بیاشامد نیک شود و نیز بر ورق آهو نویسد و براو بیاویزند هرگز دیگر جنی براو ظاهر نشود و اگر لوحی از گل بسازد و آن مهر را برانجا نهند تا نقش گیرد و این آیه را که الذین آمنوا ولم یلبسوا تا انجا که اولئک هم المهتدون بران بخواند هرکه آنرا در گردن اندازد از هیچ چیز نترسد و اگر خواهد جن را از سرائی یا بقعه بیرون کند گل را بدان مهر کند و در ان سرا بیندازد و بگوید اخرجوا منها مالکم عصیتموا و هر تموها همه متفرق شوند و اگر بر موم سفید نهند و بر زنیکه آبستن نشود ببیاویزند آبستن شود و اگر آن انگشتر را در آب بجوشانند و بزنی که بدشواری زاید بدهند تا بیاشامد در حال فرزند از او جدا شود و اگر از شکر و زعفران قرصها سازند و ان مهر را برانجا نهند و سه روز از ان تناول کنند هرچه بشنوند یاد گیرند اگر کسی خواهد که زن او یا غیر او او را دوست دارد آن مهر بر گل نهد و این آیه که ومن ایاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها تا یتفکرون بر او خواند و آنرا در ظرف آب خوری اندازد هرکه از ان آب بخورد او را دوست دارد و اگر آن مهر بر سومه نهد و بنام آنکه خواهد در چشم کشد در برابر او آید در ساعت واله و شیدای او شود و اگر بر گل سفید نهد و در موضعی که او برانجا نشیند دفن کند انکس از عشق او بیقرار گردد و اگر آن مهر بر موم نهند و در زیر سر خود گذارد هرکه را خواهد در خواب بیند و اگر بر گل سفید نهد و در خانه آنکه خواهد که او را در نکاح آورد بیندازد و بدان مهر رسد

مقدمۂ عزیمت این است بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الاعزّ الاکبر المخزون المکنون المرفوع
الطاهر المطهر و باسم الدایم القایم الصمد الحیّ القیوم المحیی الممیت المجید اللطیف الخبیر و رب جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و منططرون و طاطنوس و جمیع الملائکه والمقربین رب آدم
و شیث و هابیل و ادریس و نوح و ابراهیم و لوط و اسحاق و اسماعیل و یعقوب و یوسف و الاسباط
و دانیال و داود و سلیمان و عیسی و ایوب و موسی و هارون و جمیع الملائکه والانبیاء والمرسلین
والعباد الصالحین و محمد علیه و علیهم اجمعین الله لا اله الا هو الحی القیوم تا اینجا که هو العلی العظیم
ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش یغشی اللیل النهار
یطلبه حثیثا والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین عزیمت
این است اللهم یا بشبح نشبح والا ها موششیطان یا ذالو لمخوثو د موثوا و موثون یا ازغش شیط
اوخ لاخون یا رهوث ارخی ارخی ازحیمون یا خشیو ابشیو ارفش وارعلون یا اهیا اشر اهیا
آذونی اصباوث اصباوثون یا دهیشا ما د هلینوا منططرون یا بورا رعش ارعش ارعشش
لفتون یا اشرا اشنح الشما خا اشما اشفون یا ملکوثوا ملخا ملخون یا علام ارعل ارعی ارعی ترنون
یا مشفح یا سحیشا فش لاهون الذی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون حرز
احرزت نفسی و مالی و اهلی و ولدی و خاتمی بالاسم المنقوش علی سرادق المجد مستقبل وجه
رب العزه هو مشان هطیط لور دخ لشم کبود ملحوثو العوالم و دعا دما آنکه در وقت بیرون آمدن
از خط برخواند اینست انصرفوا وتفرقوا بارک الله علیکم ما اردت ایذاءکم بحبستکم فانصرفوا فاضرب
لهم طریقا فی البحر یبسا لا تخاف درکا ولا تخشی انصرفوا بارک الله علیکم فقد بحبستم و تقیتم بسم الله
الرحمن الرحیم و ما نتنزل الا بامر ربک له ما بین ایدینا و خلفنا و ما بین ذالک و ما کان ربک
نسیا و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا و بعد ازین هفت بار حرز
بخواند و با در بر خود دمد اما دعا آنکه در وقت فراغت خواند این است سبحان من الف بین الثلج
والنار سبحانک علی حلمک بعد قدرتک سبحانک علی عفوک بعد علمک سبحان الملک العظیم
سبوح قدوس رب الملائکة والروح سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکه واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین

عند الله الاسلام

الوجود جزئی نیست وهو اعلم اصل سیوم در نفی کثرت از واجب الوجود هر چه متکثر
ومرکب از اجزا بود محتاج باجزا باشد واجزا هر جزو غیر آن چیز باشد پس هر چه مرکب بود
محتاج بغیر خود بود و هر چه چنین است ممکن الوجود بود پس هر چه در وی کثرت بود ممکن الوجود
باشد پس هر چه واجب الوجود بود در وی کثرت نبود والله اعلم الاصول المشکلة اصل
اول در آنچه فلاسفه میگویند الواحد من کل وجه لا یصدر عنه الا الواحد حجت بهترین ایشان
آن است که مفهوم آنکه از علت فلان معلول حاصل شد غیر آنست که از وی معلولی دیگر حاصل
شد و این دو مفهوم مختلف یا هر دو ذاتی آن علت باشند یا هیچ دو ذاتی آن علت نباشد
تا یکی ذاتی بود و دوم نبود و قسم اول موجب کثرت است و قسم دوم باطل است زیرا که لوازم
ماهیت معلول بود مفهوم آنکه از وی فلان لازم حاصل شد مغایر مفهوم آن بود که لازم دوم
حاصل شد پس اگر آن دو مفهوم بسبب دو لوازم دیگر باشد تسلسل لازم آید و اگر یک
مفهوم لازم آید و دو مفهوم و هر چه مقوم بود معلول نبود پس معلول آن باشد که لازم بود ولازم
یکیست پس معلول کیست پس معلوم شد که یک علت را جز یک چیز معلول نبود و بدانکه نزد
من این مذهب باطل است و این حجت مغالطه است از وجوه بسیار که در کتابهای خود باستقصا
بیان کرده ایم و یکی از ان درین موضع یاد کنیم و آنچنان است که گوئیم مفهوم آنکه فلان چیز حجر
نیست غیر مفهوم آن است که شجر نیست پس بمقتضای آن تقسیم که گفته شد باید که آن دو مفهوم
داخل باشد در مسلوب پس لازم آید که یک چیز با مرکب بیش از یک چیز سلب نتوان کرد و این
باطل است و چون چنین است معلوم شد که اختلاف مفهوم عاید است یا با سلب یا با مسلوب
و عاید نیست با مسلوب عنه چون این روا بود همچنان روا باشد که اختلاف المفهومین بصدور
المعلولین یکون عایداً الی تعدد الاثرین او الی تعدد الشرین لا الی المؤثر و ازین اشکال جواب
نتوان گفتن و چون بطلان این حجت معلوم شد بیشتری از اصول فلاسفه باطل گردد و پیدا شود
که آفریدگار جمله ممکنات خدا تعالی است در وی هیچ محال نبود اصل دوم در حرکت فلکی
نزدیک فلاسفه آنست که نفس فلکی قوتیست جسمانی چنانکه ابوعلی در کتاب شفا میگوید و
نسبة النفس الفلکیة للفلک الیه کنسبة النفس الجسمانیة التی لنا الینا و انگاه میگوید نفس تحریک

و اگر بر کندر نهد و از زاد گردن اندازند قدر او پیش هر کس بلند باشد و هر چه درخواست کند اجابت
کنند و اگر آن مهر بر موم سفید نهند و در وقت نیک با خود دارد با هر که مخاصمه کند ظفر یابد و اگر بر قبضه
خاک نهد و آنرا در روی لشکری ریزد و بگوید شاهت الوجوه شاهت الوجوه حم عسق لا یبصرون
همه روی بگریز نهند والله اعلم بحقایق الاسرار الامتحانات امتحان اول طریق معرفت
این علم عقل است یا نقل جواب هر چه تعلق بتصفیهٔ باطن دارد به عقل و هر چه تعلق بنامهای
خدایتعالی دارد و نامهای ملک جز بنقل حاصل نشود و بیشتر آن روایت از سلیمان علیه السلام است
و از آصف بن برخیا یا از رسول الله صلی الله علیه و آله حرزهای بسیار منقول است و همچنین از
امیر المؤمنین علی علیه السلام داما بخورها روا بود که بتجربه حاصل علم آن بود امتحان دوم چرا
این علم را عزیمت گویند جواب عزیمت نیت است و روح این علم تقویت نیت است و خلاص
همت و گفته اند عزمت علیک یعنی اوجبت علیک امتحان سوم چه فرق است میان
افسون خوانی و تعزیم و تنجیم جواب افسون جنس است و تعزیم نوع او و تنجیم نوع تعزیم و
چون تنجیم بشرایط خود در وجود آید منافع آن از حد و نهایت نیست والله اعلم بالصواب

علم الهیات الاصول الظاهره اصل اول در اثبات واجب الوجود هیچ شک نیست
در وجود موجودات پس در این موجودات یا موجودی باشد که عدم بر وی محال باشد یا
نباشد اگر چنین موجود هست پس او را واجب الوجود باشد و اگر عدم بر همه روا بود پس همه
ممکن الوجود باشند و هر چه ممکن باشد نسبت وجود و عدم بدو یکسان بود پس یکطرف بر دیگر
رجح نشود و الا از برای مرجحی پس مقتضی وجود همه ممکنات موجود واجب الوجود است اصل
دوم در وحدت واجب الوجود اگر دو موجود واجب الوجود باشند در وجوب وجود مشترک
و در تعین متمیز و جهة اشتراک غیر جهت امتیاز بود پس وجوب وجود هر یک غیر تعین او بود
پس ذات هر یک مرکب از دو جزو باید که هر یک از آن اجزا واجب باشد زیرا که محتاج بسیط
بود و آنچه واجب الوجود محتاج او بود بوجوب او اولیتر باشد و لامحاله از یکدیگر متمیز باشند پس
هر جزو مرکب بود از دو جزو دیگر پس لازم آید که هیچ جزو بسیط در وی نبود و اگر بسیط نبود مرکب
هم نبود پس لازم آید که مرکب جز دو مرکب نبود و این محال است پس معلوم شد که واجب

الوجود جز

و هرچه وجود و عدم در حق او متساوی بود یکجانب بر دیگر آنگاه راجح شود که در حال رجحان
مرجحی باشد والله تعالی ولی التوفیق علم مقالات اهل العالم در این علم نه اصل یاد
خواهیم کرد بر سبیل اختصار بعون الله وتوفیقه اصل اول در تقسیم مذاهب اهل عالم بر وجهی
کلی بدانکه جمله عالم را اتفاق است برانکه این عالم را که مشاهده میکنیم و او را بحس می‌یابیم محتاج مو
جودیست واجب الوجود هیچکس را از عقلا که بنظر و فکرت ایشان اعتباری باشد درین معنی
شک نبوده است و لکن خلاف در صفات آن موجود است بعضی مردمان میگویند که فرستادن
پیغمبر از وی صحیح است ایشان را اصحاب شرایع گویند و آنانکه میگویند پیغمبر فرستادن از وی درست
نیاید بعضی میگویند سبب این آنست که حق تعالی چون عقل داده است هرچه عقل بدان حکم کند
بباید کرد و هرچه بقبح آن حکم کند نباید کردن و چون عقل کفایتست پیغمبر فرستادن عبث بود
و خدای تعالی عبث نکند و این قوم را براهمه گویند و قومی دیگر انکار صحت پیغامبر فرستادن
کنند از جهت آنکه انکار قدرت و علم خدای تعالی کنند و این قوم ملاحده و دهریانند لعنهم الله این است
تقسیم جملگی مذاهب اهل عالم اصل دوم در تقسیم اصحاب شرایع شریعتها که در میان مردم است ا
و نامهای آن مشهورست چهار است اول اسلام دوم ترسائی سیوم جهودی چهارم گبری و
ایشان را کتاب نیست اما شبهه کتاب هست اصل سیوم در تقسیم فرق اسلام که بدان
اصول فرق اسلامی بزرگ شش است معتزله و خوارج و صفاتیان و جبریان و شیعیان
و مرجیان و این شش فرقه به هفتاد و سه فرقه میشود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله میفرماید ستفترق
امتی علی ثلث و سبعین فرقة الناجی منها واحد و مردمان را درانکه این هفتاد و سه کدام اند خلاف است
و اما اسامی فرق یاد کنیم و بتفصیل مذاهب ایشان مشغول نشویم که این کتاب احتمال آن نکند
والله اعلم اصل چهارم در نامهای فرق معتزله ایشان چهارده اند اول واصلیان تبع واصل بن
عطاء الغزال دوم هذیلیان تبع ابو الهذیل حمدان بن الهذیل العلاف سیوم نظامیان
تبع ابو اسحاق ابراهیم النظام چهارم بشریان تبع بشر بن المعتمر پنجم معمریان تبع معمر بن عباد
ششم ثمامیان تبع ثمامة بن اشرس هفتم هشامیان تبع هشام بن عمرو الفوطی هشتم
جعفریان تبع جعفر بن حرب و جعفر بن بشر نهم جاحظیان تبع ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ دهم

جسم فلک میکند از برای آن میکند که میخواهد تشبه کند بعقل مفارق و بدانکه این سخن بر اصلهای ایشان
متناقض است زیراکه عقل موجودیست مجرد از ماده و علایق ماده و قوتهای جسمانی انچنین موجود ادراک
نتواند کردن و چون او را ادراک نکند محال بود که او مشتاق تشبه باشد به عقل زیراکه اشتیاق بچیزی
بعد از ادراک آنچیز بود و پیوسته تعجب من از انست که آن صاحب حکمت چگونه غافل شده اند
از تناقضهای فاحش اصل سوم بیشتر فلاسفه بر انند که حق تعالی عالم نیست بجزئیات
متغیر تعالی الله عن قولهم علوا کبیرا و حجت ایشان آن است که هر چه او مدرک متغیرات است
جسم بود یا جسمانی و تقریر این حجت طولی دارد و مرا ایزد تعالی هدایت کرد بحجت قطعی ببطلان
این مذهب جمله حکما اتفاق کرده اند آنچه مدرک کلیات است از آدمی قوتیست نه جسم و نه جسمانی
و آنرا نفس ناطقه گویند پس دعوی میکنیم که آن نفس ناطقه مدرک جزئیات است زیراکه چون
با شخصی انسانی مشاهده کنیم و شخص فرسی مشاهده کنیم حکم کنیم که او شخص انسانی یکجزوست از
جزویات انسان و او از جزئیات ماهیت فرس نیست و هر چه بر دو چیز حکم کند باید که عالم بود بهر
دو چیز پس یک چیز است که هم مدرک کلیات است و هم مدرک جزئیات لیکن مدرک کلیات
نفس است پس مدرک جزئیات هم نفس باشد پس معلوم شد که از ادراک جزئیات لازم نیاید
که مدرک جسم بود یا جسمانی و شبهه فلاسفه بدین نکته باطل شد الحمد لله الذی هدینا لهذا و ما
کنا لنهتدی لو لا ان هدینا الله الامتحانات امتحان اول موجود احد هست یا نه جواب
زیراکه هیچ علم ظاهرتر از ان نیست که در وجود موجود الست و حکم کردن بوجود موجودات
بعد از تصور حقیقت وجود بود و هر چه معرفت او مقدم بود بر معرفت چیزی اولی آنچیز او بستر باشد
که اولی بود پس باید که تصور وجود اولی باشد امتحان دوم معدوم را توان دانست یا نه
جواب اگر در ذهن وجود باشد توان دانستن اگر نبود نتوان دانستن امتحان سوم
حاجت فعل بفاعل یا در حال وجود بود و این محال است زیراکه حاجت از برای آن بود که
موجود بار دیگر نشود پس موجود محتاج فاعل نبود و محال است که در حال عدم محتاج بود زیرا
که عدم نفی محض باشد و او را هیچ حاجت نبود به فاعل جواب حاجت در حال وجود
بود لکن از برای امکان زیراکه ممکن آن بود که نسبت وجود بد و چون نسبت عدم باشد

زردشتیان مرقونیان مزدکیان واما منکران پیغمبر صلی الله علیه وآله بعضی بت پرستانند وبعضی خود هیچ چیز را طاعت ندارند وعبادت نکنند وایشان معطله و دهریان اند این است اشارتی بشرح مذاهب اهل عالم بر سبیل اختصار وبالله التوفیق علم الاخلاق الاصول الظاهره

اصل اول در حقیقت خلق حکما در حد خلق گفته اند الخلق ملکة تصدر بها عن النفس افعال بالسهولة من غیر تقدیم رویة وحقیقت این آنگاه ظاهر میشود که معنی ملکه معلوم گردد بدانکه بعضی از کیفیات جسمانیست وبعضی نفسانی وسخن ما در جسمانی نیست اما نفسانی بر دو قسم است یکی آنکه از وی اثری در وجود نیاید اما آنچه در وجود نیاید اما آنچه در وجود از وی اثری آید بر دو قسمت یکی آنکه حاصل شدن آن اثری از وی محتاج بفکر واندیشه باشد ودوم آنکه حاصل شدن آن فعلی از وی محتاج اندیشه نبود مثال قسم اول چنانکه کسی خط نوشتن بیاموزد لکن دست او بران روان نبود واورا در نوشتن هر حرفی باید که اندیشه جداگانه حاجت افتد مثال قسم دوم چنانکه کاتب هرگاه که اورا در هر حرفی نوشتن اندیشه جداگانه حاجت نیاید بلکه اگر در هر حرفی فکرتی خاص کند نبشتن بروی دشوار گردد پس هیأت نفسانی چون چنین باشد او را خلق گویند اصل دوم بدانکه مقصود کلی از علم اخلاق آن است که بداند که چه طریق باید کردن تا نفس انسانی مستولی باشد بر قوتهای حیوانی واین مقصود آنگاه پیدا شود که معلوم گردد که قوتها چند است ومطلوب هر یک چیست ومنازعت ایشان از چه وجه بود اما تفصیل قوتها باید دانستن که قوتها که در مردم است یا ادراک کلیات میکند یا ادراک جزویات یا خود مدرک هیچ چیز نیستند اما مدرک کلیات نفس است واما مدرک جزئیات پنج حس ظاهر است و پنج حس باطن بدان تفصیل که در علم تعبیر گفته شد وآنچه مدرک هیچ نیست یا قوتهای نباتیست وسخن ما در آن نیست ویا حیوانیست وآن قوتهای محرک بود واین بر دو قسم است اول محرک قریب دوم محرک آن محرک قریب وآن دو قوت است یکی شهوت وآن طالب نفع بود دوم غضب وآن طالب دفع ضرر بود وازین تقسیم معلوم میشود که قوتهائی که طالب چیزی اند باختیار چهار است نفس انسانی وقوت تفکر وقوت شهوة وقوت غضب اینست تفصیل قوتهای طالب اختیار اصل سیوم بدانکه مطلوب یا وجود چیزی یا عدم چیزی باشد و هر دو قسم منقسم میشوند بدو قسم زیراکه مطلوب یا لذاته مطلوب

خیاطیان اصحاب ابو الحسین الخیاط استاد ابو القاسم البلخی یازدهم جبائیان تبع ابو علی محمد بن عبد الوهاب الجبائی دوازدهم هشمیان تبع ابو هشیم عبد السلام بن محمد بن عبد الوهاب الجبائی سیزدهم قضویان تبع قاضی عبد الجبار بن احمد الاسد ابادی چاردهم ابو الحسینیان تبع امام محقق ابو الحسین محمد بن علی البصری اصل پنجم در اسامی فرق خوارج وایشان بیست فرقه اند المحکمة الاولی ازارقه نجدات بیهسیان عجارده صلتیان میمونیان حمزیان خلفیان اطرافیان شعیبیان حازمیان معلومیان مجهولیان ثعالبه اخنسیان معبدیان اباضیان حفصیان یزیدیان این است نامهای فرق خوارج اصل ششم در اسامی فرق صفاتیان وجبریان محض جهمیانند وضراریان ونجاریان وجبری محض انکس بود که نفی قدرت کند وصفات محض انکس که خدای را عالم بعلم وقادر بقدرت گوید وصفاتیان چهاراند اشعریان صلفیان کرامیان مجسمه اصل هفتم در نامهای فرق شیعیان بدانکه ایشان سه قسم اند امامیان زیدیان غالیان اما امامیان دوازده اند کیسانیان مختاریان هاشمیان بیانیان رزامیان باقریان ناووسیان افطحیان شمطیان اسماعیلیان موسویان اثنا عشریان واما زیدیان سه فرقه اند جاروديان سلیمانیان صالحیان واما غالیان یازده فرقه اند سبائیان کاملیان علیائیان مغیریان منصوریان خطابیان کیالیان منامیان نعمانیان نصیریان حلولیان اصل هشتم در نامهای مرجیان وایشان شش فرقه اند یونسیان عبیدیان غسانیان ثوبانیان صالحیان تومنیان اینست مجموع نامهای هفتاد وسه فرقهٔ اسلامی وجماعتی باشند که گویند جز یک فرقه که بر حق اند جمله کافرند واما اهل تحقیق این مذهب اختیار نکنند زیرا که کفر واسلام حکمهای شرعیست ومعلوم است از مصطفی که در وقت اسلام عرض کردن بیان این اصلها که مختلف فیه است میان امت مشغول نشدی واگر صواب وخطا دران اقتضای کفر واسلام کردی واجب بودی که رسول صلی الله علیه وآله بیان آن نفرمودی وچون فرمود دلیل آنست که خطا دران اصلها اقتضای کفر نکند وهو اعلم اصل نهم در اشارت بشرح مقالات کفار اما کبار فرق ترسایان سه اند ملکانیان یعقوبیان نسطوریان واما کبار فرق یهود عنانیان عیسویان تبع ابو علی اصفهانی مقاریه سامریه وبیشتر ایشان مشبهی باشند واما کبار فرق گبران دیصانیان ومانویان زردشتیان

زیادت از برای آن ناپسندیده است که چون در جانب زیادت بود مستولی بود بر نفس نفس را
از مطلوبهای روحانی خود باز دارد و بتحصیل مطالب بدنی مشغول گرداند و اما در طرف نقصان
از برای آن ناپسندیده است که هر یک ازین قوتها منفعتها است که بسبب کمال نفس حاصل باشد
واگر چنین نبودی آفریدن او عبث بودی و چون در وجود ایشان منافع است نقصان ایشان
مقتضای کمال باشد پس معلوم شد که کمال در اخلاق رعایت وسط کردن است و این است
که مصطفی صلی الله علیه وآله میفرماید خیر الامور اوسطها و جماعتی میگویند از جمله معانی اهدنا الصراط
المستقیم یکی این است اصل سیوم بدانکه دو طرف افراط و تفریط متضاد باشد از جهة آنکه دو
معنی وجودی آمد متعاقب بر یک موضع چنانکه جمع شدن ایشان محال باشد و میان ایشان
غایت علاقت است اما هر دو طرف متضاد وسط اند نه از جهت حقیقت و ماهیت وسط را
که از شرط تضاد غایت بعد است و چون وسط در غایت بعد نبود چگونه ضد باشد بلکه از
آنجهة که وسط فضیلت است و هر دو طرف رذیلت اند میان ایشان تضاد باشد پس تضاد
در هر دو طرف ماهیت است و تضاد وسط و هر دو طرف در عارضی امتحانات امتحان
اول اصول اخلاق چهار است عفت و آن وسط است در قوت شهوت و شجاعت و آن
وسط است در قوت غضب و حکمت و عدالت فاما عدالت عبارت است از مجموع آن سه
خلق و اما حکمت باید که پسندیده از وی وسط باشد و افراط در وی مذموم بود و این باتفاق
باطل است زیرا که حکمت هر چند بیشتر باشد بهتر بود جواب حکمت که در اخلاق گفتند بحکمت
نظری و افراط درین پسندیده است لکن او از حساب اخلاق نیست و که در اخلاق گفتند به
حکمت عملی پسندیده درین باب وسط است زیرا که طرف افراط او گربزی است و آن
مذموم است و این اشکال از آن افتد که تمیز کرده نشد میان حکمت نظری و عملی امتحان
دوم تهذیب اخلاق کردن سبب سعادت است باز جواب سبب نجات است اما
سبب سعادت نیست زیرا که تاثیر علم اخلاق بیش ازان نیست که نفس از تعلقهای بار
پیدا نشود و دفع مضرت کردن سبب لذت نباشد لکن سبب دفع غلطها موذی
بود فاما لذت عطاهای الهیه حاصل شود و اینجا نیز بواسطه این علم نفس خلاص یابد

بود یا لغیره و ازین قسمت چهار قسم بیرون آید اول آنکه وجود او مطلوب لذاته باشد و را خیر گویند
دوم آنکه وجود او مطلوب لذاته نباشد و او را شر گویند سیوم آنکه عدم او مطلوب لذاته
باشد او را لذه گویند چهارم آنکه عدم او مطلوب لغیره بود و او را موذی گویند و هرچند که در
حکمت درست شده است که شر طبیعت عدم دارد لکن عدم عدم اعتبار نتوان کرد و چون این
چهار قسم معلوم شد که هم آن چهار قسم حقیقی بود یا نبود فاما عقل آنگاه طالب آن اقسام بود که
خیرات حقیقی باشد اما تخیل و شهوت و غضب قصد مطلوبهائیکه خیرات حقیقی نبود کنند و بدانکه
مطلوب که به حقیقت است کمال بود یا بقای ذات طالب بود یا بقای صفات حقیقی یا بقای
صفات اضافی او و چون این قاعده معلوم شد مطلوب نفس آن حالت است که سبب بقای
ابدی و صلاح حال او بود و دیگر قوتها طالب چیزها اند که سبب لذت بود در حال لکن سبب
نقصان حال نفس بود و مقصود ازین علم آنست که نفس چگونه باید که باشد تا از مضرتهای فعل
این قوتها خلاص یابد الاصول الستة اصل اول بباید دانستن که هرچه ملایم چیزی بود
در یافتن ملایم اقتضای لذت کند مر آن دریابنده را و چون در علم حکمت برهان درست
شده است که ملایم جوهر انسانی ادراک حقایق موجودات است و اطلاع بر احوال مجردات
و اتصال بدیشان لاجرم ادراک این چیزها سبب لذت بود نفس انسانی را خود نفس لذت
بود و چون نفس انسانی باقیست اکتساب این علوم سبب لذت باقی بود و تعلق بلذات
جسد چون ملایم جوهر او نیست او را در آن سعادت و بهجت نبود و ایضا چون آن لذت ها
منقطع است الف گرفتن با وی سبب نهایت الم باشد بعد المفارقه پس چون چنین باشد باید
که نفس انسانی بر آن دیگر قوتها مستولی بود و ایشان مقهور او باشند اصل دوم کیفیت
اکتساب این استیلا طریق آن است که این قوتها را از نقصان و استیلا نگاه دارند اما قوت
شهوت را دو طرف است یکی در نقصان و آنرا خمود گویند و دوم طرف زیادت و آنرا فجور
گویند و اما قوت غضب را طرف نقصان است و آنرا جبن گویند یعنی بددلی و طرف زیادت را
تهور گویند و اما قوت تخیل را طرف نقصان است و آنرا بلاهت گویند و طرف زیادت را گربزی
گویند و این هر دو طرف که در زیادتی و نقصان می افتد هم ناپسندیده است اما در طرف

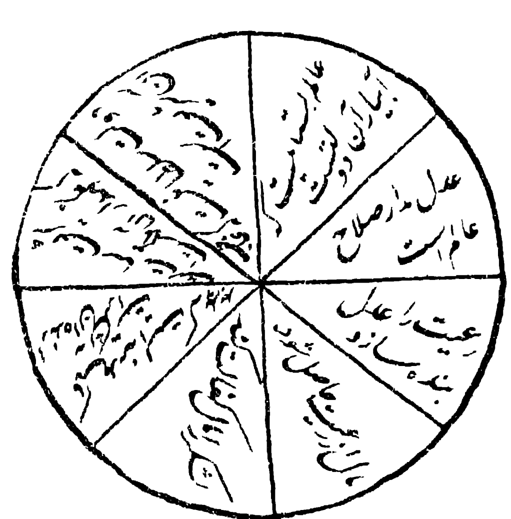
رئیس مطلق سیاستست اصل سیوم در مراتب سیاست بدانکه تاثیر سیاست یا بر ظاهر
پیدا شود یا بر باطن یا بر هر دو واما آنچه بر ظاهر پیدا شود سیاست پادشاهان است و از ان
تا بیان ایشان و آنچه باطنها باشد سیاست عالمان است که ایشان عقیدهای باطل را
از درون مردم زایل کنند و عقیدهای درست بواسطهٔ براهین در درون مردم راسخ گردانند
واما ان سیاست که اثر آن هم بر ظاهر و هم بر باطن بود سیاست پیغمبرانست پس هر کس
که در علم و پادشاهی کامل بود سایس مطلق او باشد و شایستگی خلافت صاحب شریعت
اورا بود بدان که سیاست دیگران کردن و در اصلاح ایشان جد نمودن انگاه توان کردن که
افعال او در ضبط عقل و قوتهای حیوانی او مقهور نفس مطمئنهٔ او بود پس از نیست که شرایط خلافت
این سیاست اول عفت دویم شجاعت سیوم کفایت چهارم علم اما ذکورت از متممات
کفایت و شجاعت است و اسلام از شرایط علم و عفت واما نسب شرط سمعی است و عقلی نیست
اصل چهارم در بیان فضیلت صنعت سیاست بدانکه شرف صنعتها بسه چیز ظاهر شود اول عموم
منفعت او و هیچ شک نیست که منفعت پادشاهان و سیاست ایشان از همه نفعها عامتر است
زیراکه بواسطهٔ امن و فراغت جمله حیوانات مطلوب خود بیابند و قصارای مقصود خود محصل
کنند وجه دویم آن است که هر صنعت که آلت اکتساب او شریف تر باشد او شریف تر بود
و معلوم است که سیاست جز به عقل کامل و رای روشن و تائید الهی و ارشاد غیبی نتوان کردن
پس او شریف تر بود وجه سیوم آنست که هر صنعت که محل تصرف سیاست نفوس و ارواح
آدمیان است و چون جوهر انسانی از همه مرکبات شریف تر است والله اعلم اصل پنجم
در کیفیت ضبط کردن سایس باید که اهل شهر را بر سه قسم نهد اول کسانیکه صاحب تدبیر باشند
دویم صاحب حرفیان سیوم نگاهبانان و هر جنسی را ازین سه جنس رئیسی بود و در زیر فرمان
هر یک از ایشان قومی باشند از ان جنس و همچنان در زیر فرمان هر یک ازان اوساط قومی
دیگر باشند تا بقومی رسد که ایشان خادم باشند و مخدوم نباشند واما حرفتها باید که جز
به حرفتهائیکه سبب انتظام احوال شهر باشد مشغول نشوند اما حرفتهائیکه سبب فساد عقول
باشد چون شراب فروشی و یا سبب فساد مال بود چون قمار باختن یا سبب فساد تن

از هیأت نفسانی موذیه لکن سعادت او جز بعملهای شریف و اتصال بروحانیات نبود والله اعلم امتحان سوم خلق بدرا ابطال توان کرد جواب ابطال خلق جز بابطال آن قوت که مبدأ او بود نتوان کردن و این محال است چنانکه معلوم شد بلکه ممکن جز تهذیب خلق نیست و آن بدان حاصل شود که نفس ناطقه بر دیگر انفاس مستولی بود والله اعلم

علم السیاسات و مشتمل است بر سه اصل اصل اول در بیان اقسام حرفتها و صناعتها و آن بر سه قسم است اول آنچه ضرورت در معیشت و کار آدمی بی آن منتظم نشود و آن چهار صنعت است اول زراعت تا کار طعام بدان راست شود دوم بافندگی کار جامه بدان راست شود سیم بنائی تا کار مسکن بدان راست شود چهارم سیاست تا کار مردم بدان منظوم شود زیرا که یک آدمی ممکن نیست که بهمگی مصالح خود قیام تواند کرد بلکه یکی زراعت کند و دوم حیالت و بمجموع همه کار تمام کردد و از اینجا گفته اند ان الانسان مدنی بالطبع و چون کار آدمی جز باختلاط تمام نشود و اختلاط سبب آن باشد که هر یکی بر آن دیگری ظلم و تعدی کند پس بضرورت شخصی باید که بواسطهٔ سیاست او مردمان بر یکدیگر ظلم نکنند پس معلوم شد که پادشاه خلیفه خدا است اصل دوم در بیان حرفتها که مقصود است در نفس معیشت و آن بر دو قسم است اول آن حرفتها که باید که در مقدمه افتد تا اصحاب حرفتهای اصلی بکار خود قیام توانند نمودن چنانکه حدادی در مقدمات بباید زراع بمهم خود مشغول کردد و حلاجی که ریسمان ریستن را باید تا جولاهه بکار خود مشغول شود و قسم دوم آنست که چون اصحاب حرفتهای مقصود از کار خود فارغ شوند ایشان تمام کردن آن مشغول کردند چنانکه زراع از صنعت خود فارغ شود طحال باید که گندم آرد چنانکه آرد را بیزد و از وی نان سازد و حکما گفته اند الانسان عالم صغیر والعالم انسان کبیر یعنی آدم عالمی کوچک است و عالمی آدمی بزرگ است پس همچنان که اعضای رئیسه در تن چهار است دل و دماغ و جگر و اعضا تناسل همچنین اصول حرفتها در عالم چهار است و همچنانکه هر یک از آن عضو رئیسه خادمانند چنانکه معده جگر را و شش و شریانات دل را و اعصا غذا و عصبها دماغ را و ایشان را عضوها که مولد منی باشد همچنان این حرفتها اصلی را خادمانند چنانکه شرح داده شد و چنانکه عضو رئیس مطلق دل است و همچنان حرفت

رئیس مطلق

بحکم الناس علی دین ملوکهم نظر بر ملوک دارند و اقتدا بسیرت او کنند و ازین جاست که گفته‌اند
الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم اصل نهم حکما گفته‌اند که طالب ملک باید مستجمع چهار
خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دویم اصابت در رای و
فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سیوم قوت عزیمت و آن برای
صواب و قوت ثبات حاصل شود و از عزم الملوک عزم الرجال خوانند و اصل در
اکتساب همه خیرات و فضایل همین است چهارم صبر بر شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب است
و در حدیث است من قرع بابا ولجّ لجّ [illegible] تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم
لشکریان موافق هفتم نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد
بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی است و بسیار لشکری بتوسط آن چهار خصلت
که علو همت و رای و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد والحمد لله
که حضرت پادشاه دین پناه را جمع این خصال حاصل است و ذات گرامیش بنهایت معارج
ابهت جلال واصل و ما کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم را بهمدیگر در صورت دایره وضع
می نمائیم تا صورت توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد زبده و خلاصه این
باب درین دایره است والله الموفق لکل خیر و کمال



بود چون جادوئی یا سبب فساد دین بود چون بد دینی یا فساد نسل بود چون قوادی این همه
حرفتها را نفیت باید کردن و هیچ چه تمکین بود و آن نباید کردن که کسی بدان مشغول شود
وعلی الجمله هر حرفت که سبب نظام این پنج مصلحت باشد یعنی عقل و دین و نسل و جان و مال
آن رعایت باید کرد و هر چه سبب فساد آن بود آن را اعدام باید کردن اصل ششم در بیان
آنکه اگر شخصی یافته شود که آن صفات در وی جمع بود چگونه باید کردن اگر دو شخص باشند
یکی را علم بیشتر بود و یکی را رای و کفایت صاحب کفایت مقدم بود بر صاحب علم بشرط آنکه
در مشکلات علمی رجوع با علم کند چنانکه در حق عمر و علی علیه السلام بود و اما اگر شخصی باشد که موصوف
بود بجمله این صفات و دیگری باشد که در وی بعضی صفات باشد تقدیم مفضول بر فاضل روا
بود یا نه مسئله خلافیست و اولیتر آنست که گویند اگر در تقدیم فاضل هیچ فتنه برانگیخته نشود
تقدیم او متعین بود و اگر تقدیم فاضل موجب شر و فتنه بود تقدیم مفضول اولیتر بود اصل هفتم
در وجوه دخل پادشاه و آن از غنیمت بود یا از باقی یا از مالهائیکه آنرا مالکی معین نبود
و چون اوقافیکه آنرا متولی معین و مصرفی معین نبود آن را به بیت المال صرف باید کردن و
از آن آلت و عدت توان ساختن در قمع کفار و دفع اعدای دین زیرا که مهم ترین همه کارها
معاونت پادشاهست در دفع اعدا زیرا که مصلحت کار او سبب انتظام مصالح عالم است
و استقامت مطالب بنی آدم اصل هشتم در بیان سیاست ملک و ارباب ملوک
بدانکه سیاست ملک بر دو نوعست و هر یک را غرضی و لازمی اول سیاست فاضله که
آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لایق
اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازمه او بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله
و ظل الله باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت و حرص و حب مال را مقهور
قوت عقلی گرداند تا که آثار و لوامع انوار آن بکافه عباد در هر بلاد واصل خواهد بود بمقتضای

خذ ما تراه ودع شیئا سمعت به | فی طلعت الشمس ما یغنیک من زحل

دوم سیاست ناقصه و آن تمسک بجور کند و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان
داند و مدینه را از شرور عامه مملو گرداند و خود بنده حرص و هوا باشد و مردم در هر دو حال

که دخل او از خرج بیشتر باشد مال و در نمو بود چنان باشد که کسی در تن نمو بود زیرا که زیادت اجزای او بیشتر از خلل اجزای او بود و هر کس که دخل او مساوی خرج او باشد حال مال او چون حال تن وقوف بود و هر کس که دخل او کمتر از خرج او بود حال او چون حال تن نقصان باشد چنانکه پیری که در تن نقصان است لامحاله بمرگ انجامد و خرج زاید بر دخل بفقر و بی برگی انجامد اصل چهارم در نفقه کردن درین باب از چهار خصلت احتراز باید کرد از خسیسی و از تقتیر و از اسراف و از سوء التدبیر اما خست آن باشد که بر خویشان و دوستان و همکاران خرج نکند و اما از تقتیر آن بود که بر خود و بر اهل بیت خود خرج لایق نکند و اما اسراف آن بود که خرج بمقتضی شهوت باشد نه بر وفق مصلحت و اما سوء التدبیر آن بود که قصد او آن باشد که خرج بر وفق مصلحت بود لکن آن مقصود حاصل نشود بلکه بعضی از آنچه فضول بود کرده شود و بعضی از آنچه در محل حاجت بود کرده نشود اصل پنجم در تدبیر خدمتکار بدانکه خدمتکار بر سه قسم است یکی بندگی برقت و دوم بندگی بشهوت و سیوم بندگی بطبع بندگی برقت آن بود که شریعت بروی حکم بندگی کرده بود و بندگی بشهوت آن بود او غالب باشد بروی چنانکه مخالف آن نتواند کردن و اینکس را شایستگی هیچ نبود و اما بندگی بطبع آن باشد که کسی را بدنی بقوت باشد و نفس او را استعداد هیچ فضیلت نبود پس چنین کس در طبیعت نزدیک باشد بچهارپایان لاجرم او بطبع بنده شود اصل ششم در تفصیل احوال بندگان چون کسی خواهد بنده بدست آرد باید که او بندۀ شهوت نبود و الا مولی او شهوت بود و چون بندۀ شهوت بود بندگی خواجه نتواند کردن و چون بندۀ شهوت نبود باید او را از خرد و فضیلتهای نفسانی نصیبی بود یا نبود اگر باشد او را بخدمت خاصۀ خود مشغول باید کردن و اگر بنده بطبع بود او را بکارهای صعب مشغول باید کردن و بندگان خدمت مانند دستها اند که مراعات تن جز بدست نتوان کردن و بندگان عملهای دشوار مانند پایهای اند که پیوسته در بار کشیدن باشند والله اعلم اصل هفتم در تدبیر زن غرض از زن دو چیز است یکی طبیعی و دوم اختیاری اما طبیعی چنان است که چون حق تعالی چنان تقدیر کرده است که اشخاص انسانی همیشگی نماند حاجت افتاد بدانکه اشخاص بر تعاقب باشند زیرا که اگر شخصی بگذرد و دیگری در رسد

علم تدبیر المنزل و درین علم سه اصل بر طریق اختصار یاد کنیم اصل اول در اصول چیزها که
تدبیر منزل بدان محتاج باشد و آن چهار است مال و خدمتکار و زن و فرزند اما حاجت
بمال از آن سبب است که حق تعالی آدمی را محتاج غذا آفریده است و غذای او طبیعی نیست
چنانکه از آن حیوانات دیگر که بعضی دانها بر چینند و بعضی گوشت خام بخورند بلکه غذای آدمی
انواع مخصوص باید از نباتات یا از حیوان و آنگاه آن را پخته کردن و با یکدیگر بیامیختن تا ازان
صلاحیت آن باشد که غذای آدمی گردد و چون جمله مهمات یک شخص با وی تنها حاصل نشود
بلکه جمعی باید چنانکه میان ایشان معامله بود با هر کس چیزی از آنکه دارد بچیزی که کسی دارد
بدل تواند کردن و آن از دو حال بیرون نبود یا چیزی بود در میان مردم که او معرف مقدار
چیزها بود یا چنین چیز نبود اگر باشد آن چون زر بود که فایدهٔ او جز تعریف قیمت چیزها نیست
و آن هست و اگر نباشد مؤدی بسیار مفسدتها بود یکی آنکه چون مثلاً کسی گندم دارد و
دیگری شکر خداوند گندم خواهد که بگندم شکر بخرد پس اگر اعتبار قیمت و مالیت هر دو نوع متاع
نکند باشد که خداوند شکر را هیچ حاجت نبود بگندم پس آن مصلحت باطل گردد و دیگر
آنکه اگر اعتبار قیمت و مالیت نکند قیمت هر چیز بجمله چیزها بباید دانستن چنانکه یاد گیرد که یک
من شکر بچند من گندم باشد و بچند من جو و بچند من برنج و همچنین بجمله انواع متاع و آن نیک
دشوار باشد پس معلوم شد که زر از ضروریات تدبیر منزل اول است که معرف مقادیر قیمتها است
والله اعلم اصل دوم در ترتیب کسب کردن بدانکه در کسب احتراز باید کرد از سه چیز جور و عار و
دنائت اما جور چنان باشد که با کسی معامله کنند و حق او بدو نرسانند و این سبب نقصان
کسب شود زیرا که چون آن ظاهر شود مردم از وی احتراز کنند و اما عار و آن چنان بود که فحشهائی
کند که در آن ننگ و عار عظیم باشد چون سیلی خوردن و دشنام شنیدن اما دنائت آن بود که
کسی صنعت اسلاف خود بگذارد و صنعتی کمتر از آن اختیار کند و بدانکه هر کس که صنعت اسلاف
و پدران او حرفتی خسیس بود و او بر همان صنعت قرار کرد او مستحق ملامت نبود و الا آن سبب
فساد عالم شود زیرا که حرفتها بر هم می باید که باشد در جهان لکن مستحق ذم آنکس شود که صنعت
شریف پدر بگذارد و صنعت خسیس اختیار کند والله اعلم اصل سوم در حفظ مال هر کس

بیش   که دخل او از خرج

وایجا از اصل اول در اسرار طهارت کردن صاحبدلان گفته اند طهارت را چهار مرتبه است
اول پاکیزه کردن ظاهر از پلیدیها و تنزیه کردن از حدثها دوم پاکیزه کردن اعضا و
جوارح از گناهها و معصیتها سیوم پاکیزه کردن دل از اخلاق ناپسندیده و افعال نکوهیده
چون عجب و کبر و حقد و حسد و غضب و شهوت و غرور و مانند آن چهارم پاکیزه کردن دل
از ماسوی الله زیرا که چندانکه خاطر را التفات بود به غیر خدا تعالی انقطاع بود از حضور ذکر
خدا تعالی و از این است که پیغمبر مایند قل الله ثم ذرهم پس طهارت اول طهارت عوام است
و طهارت دوم از آن خواص و طهارت سیوم از آن خواص خواص و طهارت چهارم از آن
اشراف خواص خواص است اصل دوم در اسرار نماز آنگاه حاصل باشد که شش چیز حاصل
بود اول حضور دل یعنی دل را در حال نماز کردن به هیچ چیز غیر خدا تعالی تعلق نباشد دوم
فهم کردن معانی ذکرها و تسبیحها که در نماز بود چنانکه دل در فهم آن لفظها مطابق زبان باشد
سیم تعظیم چنانکه درین حالت که آن معنی را تصور میکند عظمت معبود در خاطر او بود چهارم هیبت
و آن چنان باشد که از غایت تعظیم معبود خوف بسیار بر آن غلبه کند که نباید که درین
عبادت تقصیری باشد پنجم امید و آن چنان که معلوم او شود که او اکرم الاکرمین است
پس از غایت کرم او امید آمرزش پرستنده را حاصل آید ششم شرم و آن چنان باشد که پرستنده
خویش را از آن حقیرتر داند که شایستگی آن دارد که او عرض کند بر رب الارباب اصل سوم
در اسرار زکوة چون شرطها که معتبر است در ادای زکوة چنانکه در علم فقه بیان کرده اند بجای
آورده شود [illegible] باید که منفعت آن معلوم باشد و منفعت یا بزکوة دهنده آید
یا بزکوة ستاننده اما آنچه با دهنده آید آنست که مال محبوب مردمان است و دوستاری
دنیا سر همه خطاهاست چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر ماید حب الدنیا راس کل خطیئة
پس چون مال را از دست بیرون دهد آن سبب قطع علاقه و نقصان محبت مال شود و آن
سبب نجات آخرت بود اما آنچه با ستاننده آید آن است که مصلحت بنی جنس منتظم شود
و سبب زیادت الفت و مودت و دفع شرها و قطع فتنه ها آید زیرا که اگر بعضی را حاجت آید و
بعضی را بیش از حاجت حاصل باشد حاجت قصد توانگر کند و از آن مفسدتهای بسیار و مضرتهای

نسل منقطع شود مادام که حق تعالی تقدیر عالم کرده است نسل منقطع نکردد پس حکمت الهی چنان قضا
کرد که لذت عظیم در مباشرت حاصل شود تا حیوانات بمقتضای طبیعت از برای تحصیل آن
لذت به مباشرت کردن مشغول شوند و آنچه مقصود از آن ابقای نوع حاصل آید اما سبب اتفاق
آن است که مزاج مرد گرم است و ازان زن سرد پس مرد را بیرون بودن و مباشرت افعال
سخت کردن لایق تر آید و چون مرد پیوسته بیرون باشد لابد او را شریکی باید که در خانه او مصالحها
آن قیام کند پس آن شریک زن بود تا هم بر آن مصلحت و هم بر مصلحت نخستین قیام کند
اصل هشتم در اختیار کردن زن بدانکه رغبت کردن بزن از برای جمال و از برای مال و از
برای نسب پسندیده نیست زیراکه چون زن را این خصلتها باشد خویشتن را حقی داند بر شوهر و
شوهر را هیچ حق بر خود نداند و چون چنین باشد بر شوهر مستولی بود و آن سبب فتنه و فساد
شود بلکه از زن یا کار فرزند است یا نگاهداشتن نسل و کار فرزند انگاه نیکو آید که زن در مزاج درست
و بقوت باشد و اما تدبیر منزل را چند خصلت باید اول عقل و دویم قوت دل و قوت تن
سیوم آنکه بر شهوت مستولی بود و شهوت بر و مستولی نبود چهارم آنکه او را هدایتی بود تا
آنچه عدل باشد در همه کارها نگاه دارد و ملازمت طریق مهیا کند و ازان به هیچ وجه عدول ننماید
و هرچند در عقل زن نقصان است لکن حاجت ناقص بکسب کردن فضایل بیش ازان بود
که حاجت کامل والله اعلم اصل نهم در احوال فرزند صلاح حال فرزندان آن بود که مادر
و پدر او در صحت مزاج و استقامت افعال نفسانی کامل باشند زیراکه فرع علی کل حال مشابه
اصل بود و از من است که نسب را عقلاً و شرعاً اعتباری عظیم است و بعد ازان تادیب کردن
او بر وفق شرع و عقل و جهد کردن در ابتدای کار با خذ حرکتهای ستوده و سیرتهای پسندیده زیرا
که اگر تدبیر بد باشد در اول کار بعد ازان امتناع نمودن ازان فعل متعذر بود و بسیار باشد که
کسی زشتی کاری داند لکن چون آن خلق ملکه شده باشد ازان دوری نتواند کرد و علی الجمله جوهر
نفس انسانی قابل جمله صورتهاست چنانکه مصطفی صلعم میفرماید کل مولود یولد علی
الفطرة پس هرچه ازان پیش ببیند و بدان بسیار تر مشغول کردد آن خلق او در استحکم تر
کردد و باشد والله اعلم علم الآخره درین علم بر سیاقت کتاب نه اصل بیاریم بر سبیل اختصار

و ایجاز

و صفات رسد هیبت بروی غلبه کند و چون بآیات وعد و وعید رسد رقت بروی غلبه کند
هشتم انکه چندانکه وسایط و وسایل از خاطر او زایل کردد و چنان کردد که آنکسکه کلام خدای
شنود بیواسطه نهم انکه از حول و قوت خود بیزار شود و در وی از دوام قران خواندن هیچ از عجب
و کبر و نخوت پدید نیاید اصل نهم در ترتیب اوراد اوقات در روز هفت است اول از وقت
طلوع صبح تا طلوع قرص افتاب چنانکه خدا تعالی قسم بدو یاد کرده است که والصبح اذا تنفس
دویم انکه آفتاب نیم نیزه ارتفاع کند و آن آنست که خدا تعالی میفرماید یسبحن بالعشی و
الاشراق سیوم چاشت بکند و آن آنست که خدا تعالی میفرماید والضحی واللیل اذا سجی
چهارم از وقت زوال تا فراغت از نماز پیشین ورد پنجم بعد ازان تا نماز دیگر ورد ششم وقت
نماز دیگر چنانکه خدای تعالی میفرماید والعصر ان الانسان لفی خسر ورد هفتم وقت غروب
و آن آن است که خدا تعالی میفرماید فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون این است اوقات
اوراد روز والله اعلم اصل هشتم در اوقات اوراد شب اول انکه در میان نماز شام و نماز
خفتن بخواند ورد دویم از اول خفتن تا وقت انکه مردم بخواب مشغول کردند ورد سیوم
بر طهارت خفتن از برای انکه تا قوت یابد روح و به فکر مشغول تواند بود و در فضیلت چنین
خواب بسیار اخبار آمده است ورد چهارم در نیم شب بعبادت مشغول بودن و آنرا
تهجد کویند ورد پنجم در آخر شب پیش از صبح بعبادت مشغول بودن چنانکه میفرماید و بالاسحار
هم یستغفرون اصل نهم در آداب دعا و آن ده است اول انکه دعا در وقتهای شریف
کند دویم در حالات شریف چون وقت حرب کردن با کفار سیوم انکه رو بقبله آرد چهارم
انکه بغایت خضوع و خشوع کوید پنجم انکه تکلف سجع نکند ششم انکه نیکو ظن باشد بکرم خدا تعالی
هفتم انکه در دعا الحاح کند و سه بار باز کوید هشتم انکه جزم کند بدانکه دعا در محل اجابت است نهم
انکه در ابتدای دعا ذکر خدا کند انکاه بدو مشغول شود دهم انکه از جمله کناهان توبه کند و اکر
تواند رد مظالم کند ما بر عقب این ده دعا از دعوات شریف بیاریم انچه مروی از رسول صلی الله
علیه و سلم الدعوات و آن عبارت است از معرفت اوراد و اذکار که منقول است از انبیا و اولیاء
و کیفیت خواندن و شناختن اوقات آن بدانکه در اجابت ادعیه اوقات و ازمنه را دخلی

بیشمار حاصل آید **اصل چهارم** در اسرار روزه بدانکه روزه چهار یکی از مسلمانیست زیراکه مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که روزه نیمهٔ صبر است و جای دیگر میفرماید که صبر نیمهٔ ایمانست پس لازم آید که روزه ربع ایمان بود و او را تشریفیست که هیچ عبادت دیگر را نیست و آنچنانست که خدایتعالی میفرماید الصّوم لی و انا اجزی به یعنی روزه از آن من است و علما گفته اند این اضافت از برای دو سبب است یکی آنکه هیچکس را بروزهٔ دیگری اطلاع نبود پس چون روزه چیزیست که جز خدا را بران اطلاع نبود لاجرم روزه دار روزه جز برای خدا ندارد و دوم آنکه گرسنگی سبب نقصان شهوت و غضب است و ابلیس جز بواسطهٔ این دو خصلت راه نیابد بر بندگان خدایتعالی پس چون روزه سپریست روزه دارنده را از آفت دشمن خدایتعالی آن خاصه از آن خدایتعالی بود **اصل پنجم** در سر حج کردن چون آدمی را لامحاله از دنیا میبایست رفتن و بحضرت او تعالی حساب باز میباید دادن از اندک و بسیار میباید که در دنیا با هر دو این آلت الفت گیرد اما مفارقت از دنیا با آن آسان گردد که مردم از خانهٔ خود بیرون آید و از اسباب لذت و فراغت اعراض کند و رنج سفر و مشقت سفر اختیار کند و بدین سبب بوقت رفتن از دنیا چندان رنج نکشد در حضرت خدایتعالی رسیدن چون مردم در دنیا بخانه رسد که حق تعالی آنرا بتشریف اضافت بخود عزیز گردانیده باشد همچنان باشد که بحضرت خدایتعالی رسیدن و از خوف و طمع که فردای قیامت خواهد بودن بهره مند شدن **اصل ششم** در اسرار قرآن خواندن آداب قرآن خواندن بسیار است نه چیز گفته اید اول دانستن عظمت کلام خدایتعالی زیراکه در لفظ از همه سخنها فصیح تر است و در معنی از همه کاملتر دویم تعظیم متکلم و باید قرآن خواننده در حال قرآن خواندن از قهر و عظمت خدای تعالی باخبر بود سیوم آنکه حاضر باشد و بهیچ چیز دیگر التفات نکند چهارم آنکه در معانی و اسرار قرآن متفکر باشد پنجم آنکه مرتبهٔ هر آیتی بداند و آن بدان باشد که آیتها که در ذات بود و آنچه در صفات بود و آنچه در افعال بود و آنچه در احکام شرع بود متمیز باشد نزدیک او ششم آنکه بتکلیف آیه را تاویل نکند چنانچه عادت اصحاب مذاهب است که آیات را بتکلیف بر مذهب خود راست کنند هفتم آنکه از آیات متاثر شود چنانکه چون بآیات ذات

جمع شود دعای دویم ازان ابراهیم خلیل علی نبینا وعلیه السلام و آنرا انکا گفتی که از خواب
بر خاستی اللهم هذا خلق جدید فافتحه علی بطاعتک واختمه لی بمغفرتک ورضوانک وارزقنی
فیه حسنة تقبلها منی وزکها وضعفها لی وما عملت فیه من سیئة فاغفرها لی انک غفور رحیم ودود
کریم دعای سوم ازان عیسی بن مریم صلوات الله وسلامه علیه اللهم انی اصبحت
لا استطیع دفع ما اکره ولا املک نفع ما ارجو واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا بعملی فلا
فقیر افقر منی اللهم لا تشمت بی عدوا ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل مصیبتی فی دینی ولا تجعل
الدنیا اکبر همی ولا تسلط علی من لا یرحمنی دعای چهارم ازان خضر گفته اند که خضر والیاس
صلوات الله علیهما در هر موسمی که بهم رسند چون خواهند که از یکدیگر جدا شوند این دعا برخوانند
بسم الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة من الله ما شاء الله الخیر کله
بید الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله هر کس این کلمه بخواند در ان روز از غرق وحرق
ایمن بود دعای پنجم رسول الله صلی الله علیه وآله این دعا به ابو بکر آموخت اللهم انی
اسالک بمحمد نبیک وابراهیم خلیلک وموسی نجیک وعیسی کلمتک وروحک وبتوریت موسی
وانجیل عیسی وزبور داود وفرقان محمد وکل وحی اوحیته اوقضاء قضیته اوسائل اعطیته اوغنی
افقیته او فقیر اغنیته اوضال هدیته واسالک باسمک الذی ثبت به ارزاق العباد واسالک
باسمک الذی وضعته علی الارض فاستقرت واسالک باسمک الذی وضعته علی السموات
فاستقلت واسالک باسمک الذی وضعته علی الجبال فارست واسالک باسمک الذی
استقل به عرشک واسالک باسمک الطاهر الاحد الصمد الوتر المنزل فی کتابک من لدنک
واسالک باسمک الذی وضعته علی النهار فاستنار وعلی اللیل فاظلم وبعظمتک وکبریائک
وبنور وجهک ان ترزقنی القران والعلم وتخلط بلحمی ودمی وسمعی وبصری وتستعمل به
جسدی بحولک وقوتک فانه لا حول ولا قوة الا بک یا ارحم الراحمین دعای ششم
حضرت علی علیه السلام روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه واله که او فرمود حق تعالی
هر روز بر خود ثنا گوید چنین که انی انا الله رب العالمین انی انا الله لا اله الا انا الحی
القیوم انی انا الله لا اله الا انا العلی العظیم انی انا الله لا اله الا انا لم یلد ولم یولد

هر چه تمام تر است و هر قومی وقتی اختیار کرده اند صابیه گفتند وقت اقتران راس و مشتری یا
هر کوکبی که باشد با کف الخضیب و ابوالحسن بیهقی در ذخایر آورده است که بهترین وقتی از برای دعا آنستکه
مشتری مقارن کف الخضیب باشد و راس و قمر نیز مقارن یا متصل و طالع وقت باید نوزدهم سرطان
بود یا سیوم درجه حمل عاشر باشد و اگر بیست و نه درجه سرطان طالع باشد پانزدهم درجه حمل عاشر باشد
و اگر سیوم درجه اسد طالع باشد بیست و یکم درجه حمل عاشر بود پس اگر از نوزدهم درجه سرطان آغاز
دعا کند تا اینوقت تمام شود بغایت محمود باشد و در وقت مقارنه زهره و زحل از دعا احتراز
باید کرد و بهترین وقتی آن باشد که مشتری در راس قران کنند در عاشر یا تاسع باشد و مشتری
راجع بود یا در سیر با راس موافق باشد و زهره در طالع یا رابع و از نحوس ساقط و پیش بهود چون
قمر از استقبال منصرف شود و بسعدی متصل باشد وقت اجابت دعا بود و بهترین استقبال
آن بود که قمر در میزان باشد و آفتاب در حمل در بیست و یک درجه و پیش نصارا وقتی که قمر از مشتری
منصرف شود و بر راس متصل گردد و یعقوب اسحاق کندی آورده است که در وقت دعا کردن
باید که سعدی در طالع باشد و سعدی دیگر در رابع و بعضی گفته اند که دعا اگر از برای آخرت کنند
باید که ماه در خانهای زهره باشد و متصل بمشتری و اگر از برای دنیا کنند باید که ماه در خانهای
مشتری باشد و متصل بزهره و اگر از برای طلب ضیاع و عقار بود باید که متصل بزحل باشد
و اگر از برای طلب علم کنند باید که بعطارد متصل باشد و بعضی گفته اند هر وقت که عطارد یا
مریخ مقارن کف الخضیب باشد آنوقت اجابت دعا بود اما در مراقد اولیاء و در قبه خضراء
و در بیت المقدس باجابت نزدیکتر باشد از آنکه در موضع دیگر اما در ادعیه منقوله از
انبیاء مرسلین دعای اول حضرت آدم عم در وقت توبه کردن این دعا گفت و خدا تعالی
توبه او را قبول فرمود اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤالی
و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسالک ایمانا دائما تباشر قلبی و یقینا صادقا
حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضنی من العیش بما قسمت لی چون این دعا گفت و توبه او
قبول افتاد وحی کرد خدا تعالی بوی که هیچکس از ذریت تو این دعا نکند الا توبه او قبول کنیم
و گناهانش بیامرزیم و اندوه از دل او بیرون کنیم و او را از درویشی نگاه داریم و دنیا بروی
جمع شود

[illegible] بنده با مداومت دعوات مذکور حق تعالی [illegible]

مشغول باشد بیشتر خلق دشمن او شوند و سبب اضطراب عالم و تفرق اهواء بنی آدم گردد اصل دوم
پادشاه باید که کریم بود چنانکه دردنیا نجد افیر باد رچشم او نعتقد این آنگاه بود که معلوم گردد که حقیقت
ازین چهار عنصر جملهٔ مرکبات بیافرید و مرتبهٔ اول در مرکبات زر و سیم و جواهرات دوم آن
نبات و سیوم آن حیوان و از جملهٔ حیوانات شریفتر آدمی است پس هر کسی که خواهد که دل آدمی
که شریفترین چیزهاست که درین عالم است مملوک او شود اگر بخسیس ترین اجسام مرکب خرج
کردن حاجت افتد دور نبود و ایضاً هر کسی که چیزی طلب کند طالب لابد بود که بمرتبهٔ آن
مطلوب کمتر بود پس اگر نفسی بود که محبت زر و سیم دارد هر کس که دلی که از همه چیزها که درین عالمست
شریف تر است چنان کند که او از خسیس ترین چیزها خسیس تر گردد آنکس از ذروهٔ کمال بغایت
دور بود اصل سیوم پادشاه باید که اندیشهٔ او بر قول و فعل او غالب بود و از
کارها مبادی قانع نباشد معاویه گفت در هیچ کار خوض نکردم الا آنوقت که بترین احتمالها در
واقعه فرض کردمی و آن را بیرون شدنی معقول بدست آوردمی و بدانکه حق تعالی از جملهٔ ممکنات
هیچکس را شرف خلافت خود ارزانی نداشت الا آدمی را و آن جز بواسطهٔ عقل نبود زیرا
که بسیار حیوانات در شهوت از آدمی بقوت تر باشند و بسیاری در غضب و قهر کردن
از آدمی کاملتر باشند پس معلوم شد که خاصیت انسانی عقلست و عقل و طبع بر همه و تنها
متقدمست نه بینی که هر حیوان که آدمی را بیند از وی حشمت گیرد و یا از وی بگریزد و اگر نه از
خوف قصد او کند باز آن حیوانات در قوت کاملتر باشند و چون عقل را این مرتبت و منقبت
حاصل است افعال پادشاهان باید که بر وفق عقل باشد و مطابق فکرت صحیح بود و چون چنین باشد
جمله مطالب پادشاه و رعیت حاصل بود والله اعلم اصل چهارم پادشاه باید که در عفو
فرمودن تاخیر نفرماید و در عقوبت کردن اندیشه فرماید زیرا که بود که در ثانی الحال پشیمان
شود و از آن پشیمانی هیچ نفع حاصل نشود آورده اند که یکی از ملوک وزیری از وزرای خود را نابینا
کرد آنگاه نامه از شهر دور بیاوردند و آن را معما نوشته بودند هیچ کس مقصود از آن نامه حاصل
نتوانست کرد تا حاجت آمد بدان وزیر پادشاه را پس وزیر آن را بتحلیلی معلوم کرد و بدان سبب
شرف قدرت پادشاه نیافت پادشاه فرمود که چه مراد داری تا آن را حاصل کنم وزیر گفت

انی انا الله لا اله الا انا العفو الغفور مبدئ کل شئ والیه یعود العزیز الحکیم الرحمن الرحیم مالک یوم الدین
خالق الجن والبشر وخالق الجنة والنار الواحد الاحد الصمد الفرد الذی لم یتخذ صاحبة ولا ولدا الفرد
الوتر عالم الغیب والشهادة الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الخالق
البارئ المصور الکبیر المتعال المقتدر القهار الحکیم الکریم اهل الثناء والمجد اعلم السر والخفی القائم
الرزاق فوق الخلق والخلیقة وچون کسی خواهد که این دعا را برخواند چنین گوید انک انت الله
لا اله الا انت وهرکس که این دعا بخواند در روز قیامت در جوار محمد وابراهیم وموسی وعیسی
ودیگر پیغمبران صلوات الله علیهم بود واز ثواب جمله عبادتها که در آسمان وزمین کنند دهند
دعای هفتم رسول صلی الله علیه وآله فاطمه علیها السلام را بیاموخت یا حی یا قیوم برحمتک
استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین واصلح لی شانی کله دعای هشتم رسول صلی الله علیه وآله
عایشه را بیاموخت اللهم انی اسالک من الخیر کله عاجله وآجله ما علمت منه وما لم اعلم واسالک
الجنة وما قرب الیها من قول او عمل واسالک من الخیر ما سالک عبدک ورسولک محمد صلعم
واستعیذک مما استعاذک منه عبدک ورسولک محمد صلی الله علیه وآله واسالک ما قضیت
لی من امر ان تجعل عاقبته رشدا برحمتک یا ارحم الراحمین دعای نهم ابو درداء روایت
میکند از مصطفی صلی الله علیه وآله که هرکس این دعا در شب یا در روز بگوید از همه آفات ایمن
باشد اللهم انت ربی لا اله الا انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت رب
العرش العظیم لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ما شاء الله کان وما لم یشا لم یکن اعلم ان الله
علی کل شئ قدیر وان الله قد احاط بکل شئ علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر
کل دابة انت آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم علم آداب الملوک بدانکه چون پادشاه
سایه خداوند نایب پیغمبرست باید که او را خصلتهای آراسته وطریقهای پسندیده بود و
بقدر امکان در کل اوقات تشبه بپیغمبران کند وما از ان نه صفت در نه اصل ازین کتاب
بیاریم وکتاب را برین ختم کنیم ان شاء الله تعالی وهو اعلم اصل اول پادشاه باید که حلیم بود
وروایت کنند از رسول صلی الله علیه وآله که حلیم ترین آدمیان بود وباید دانستن که هرگز
دو ارادت دیگر بود وبمقتضی آن مخالفت حاصل باشد پس اگر پادشاه حلم نفرماید وبانتقام
مشغول باشد

که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود که الدّین والملک اخوان توامان یعنی دین وملک دو برادر همزادند وچون نور علم با کمال قدرت مضاف گردد انتظام عالم حاصل شود وچیزها روی در تزاید نهد واگر اهل علم را زیادتی در جهتی ومنقبتی نبود دواعی در تحصیل علم فاتر شوند وجهل مستولی گردد وخلق را از تحصیل فضایل اعراض کنند وآن علامت بد بود اصل هشتم باید که پادشاه چندان مهیب نبود که اصحاب تجارت جهارت مصلحت بروی عرضه نتوانند کرد وچندان حلیم نبود که هرکس هرچه باید بروی تقریر کند وسخن کسی شنود بمجرد آنکه گوید صاحب غرض باشد رد نکند زیرا که هیچ فاعل فعل نکند الا از برای غرضی بمجرد آنکه در حال وی منفعتی بود قبول نکند بلکه رد وقبول او بر وفق مصلحت کل باشد واگر خیر وشر ومفسدت ومصلحت در قضیه تعارض افتد آنچه غالب باشد ترجیح باید کرد وبمفسدت مغلوب التفات نباید کردن زیرا که مصلحت غالب نیست یا مفسدت مغلوب متعین باشد اعتبار کردن را نباید که بهیچ وجه خاطر التفاتی کند جز بغایت والله اعلم اصل نهم در خاتمت کتاب معلوم عالمیان است که صنایع علمی ونفایس حکمی از انواع حرفتها واصناف صناعتها کمتر نیست بلکه وصول باسرار دینی وتوقف بر مطالب یقینی جز بواسطهٔ توفیق الهی والطاف شاهنشاهی میسر نشود تا در سابقه استعداد کامل نباشد ودر حال تا جمال لطف الهی روی ننماید نفایس کلم وعرایس حکم نقاب وحجاب از مشاهدهٔ خود که معشوق قدسی ومطلوب انسی است زایل نگرداند ودست طلب بدامن آن مطلوب نرسد وچون هرگز هیچکس یافته نشود که در جملهٔ صناعات کامل ودر کل مقامات فاضل بود تا نقصان آن عملها چگونه ممکن گردد که یک کس بکنه اسرار جملهٔ علمهای عقلی وشرعی رسد وغرض از تمهید این مقدمات وتقریر این مقامات آن است که چون این بنده را تقبیل عتبهٔ خدایگان جهان پادشاه عالمیان خلد الله سلطانه واظهر برهانه میسر شد خواست که تا از بضاعات مزجات خود ومباحثات خویش مختصری سازد پس در این مختصر در هر فنی مسئله چند نوشته شد تا اگر شرف قبول خدایگان جهان بیابد بنده کمر عبودیت برمیان بندد وبحکم بلیغ وجهد مستقصی روی به تصنیف آرد وبقدر قدرت واندازهٔ

حاجت من آنست که چیزی از کس بستانی که آن را بوی باز توانی دادن اگر حاجت آید و
در احادیث آمده است که هفتاد بار رها کردن با کافران چندان قدر ندارد که یکبار با نفس
در وقت خشم منازعت کردن و مقصود او حاصل ناکردن اصل پنجم پادشاه باید که بر رعیت
نیک مشفق بود و بر طریقت عدل کردن ملازمت نماید شافعی در نصیحتی که هارون الرشید را
میکرد گفت بدان خدائیکه مبدع کاینات است که هیچ کس را بر هیچ کس حاکم نکند الا که روز
قیامت آن را می آرند و هر دو دست او بر گردن محکم کرده هیچ چیز آن بند را نگشاید الا عدل
او و در حکایات می آید که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بجوار رحمت حق انتقال کرد یکی از صحابه
در ان اندوه و ماتم در شب در کوفه میگردید و قطرات عبرات بر رخساره خود می بارید در تلاطم
تلاطم امواج احزان و تراکم اسباب حرمان آواز شنید که الله المنتقم من علی یعنی خدای
انتقام از علی بستاند آن صحابی را آن سخن شگفت آمد پس نزدیک آن عجوزه شد و گفت چرا
چنین سخن گفتی پیرزن گفت هر روز علی بیامدی و نان و آنچه ما یحتاج آن باشد بیاوردی
و یک سبوی آب بیاوردی اکنون سه روز است که نیاورده است و اتفاق چنان افتاده
که از شهادت آن حضرت تا آن ساعت سه روز بود پس آن صحابی آن عجوزه را از ان حال
و واقعه خبر داد و با یکدیگر در ان ماتم و اندوه موافقت کردند پس معلوم شد که سعادت دو جهانی
پادشاه در عدل است والله اعلم اصل ششم در فضیلت عدل پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید که عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة و علت این آن است که نفع عبادت با آنکس
گردد اما نفع عدل با کافهٔ خلایق گردد و بواسطهٔ آن امن حاصل شود و متعبدان بعبادت
مشغول توانند بودن پس از جمله عبادتها که اهل آن اقلیم کنند چون بواسطهٔ عدل آن پادشاه
باشد لاجرم او را در جملهٔ عبادات و کل طاعات نصیب بود بلکه حظ اجزل و نصیب اکمل از آن
وی باشد و از ین است که حرام است پادشاه ظالم را بد گفتن زیرا که هر چند ظالم است لکن
چیزیکه از وجود او حاصل شود بیشتر است از ان شر که از وجود وی حاصل شود اصل هفتم
پادشاه باید که مخالفت و مجالست او با اهل علم بود زیرا که پیدا کردیم که پادشاه ریاست
کردن ظاهر است و عالم را سیاست کردن باطن و نظام عالم بهر دو حاصل شود

خانه فیل آرد و شاه خواهد سرخ بفرزین رخ را بردارد که اگر بر ندارد زود تر مات شود
سیاه فرزین را بسیوم خانه پیل اندازد و شاه خواهد سرخ را جز دو خانه نماند یکی خانه فیل و
دیگری خانه رخ اگر خانه فیل رود با آن پیاده سیاه که در پیش شاه است مات شود و اگر بخانه
رخ شود شاه سیاه بسیوم خانه رخ رود و سرخ هرچه خواهد بباز زد و بهمان پیاده که گفتیم مات
شود و صورت دیگر که بازی سرخ است
واو برد و سرخ فیل را از میان شاه سیاه و رخ سرخ
بردارد و در میان رقعه اندازد و از پی شاه خواهد
سیاه جز آنکه بخانه رود خانه دیگر ندارد و سرخ آن
رخ که پیش او برخاست بخانه پنجم رخ سیاه نهد
و شاه خواهد آن را شاه سیاه بردارد و بدین
رخ دیگر مات شود صورت که بازی سیاه است
واو برد سیاه را رخ را که در خانه چهارم فیل است
بخانه فیل نهد و شاه خواهد سرخ را لازم شود که
بفیل بردارد و الا مات شود سیاه بر رخ دیگر
در میان شاه و فیل سرخ شاه خواهد آن را نیز شاه
بردارد سیاه به پیاده که بسیوم خانه شاه است
شاه خواهد شاه سرخ بهمان خانه اولین برود
از اسب سیاه بسیوم خانه فرزین است مات
شود صورت دیگر که بازی سیاه است
واو برد سیاه سرخ بضرورت فیل در عرض
کشد سیاه بفرزینی که در سیوم خانه فیل است
شاه خواهد سرخ یکخانه بطرفی شود و سیاه
فیل را بر رخ بردارد و شاه خواهد سرخ

سرخ

رخ	اسب	فیل	فرزین		فیل	اسب	رخ
پیاده	پیاده	پیاده			پیاده		پیاده
			پیاده	پیاده		پیاده	
					فیل		
			پیاده				
پیاده	پیاده	پیاده			پیاده	پیاده	پیاده
رخ	اسب	شاه		فرزین	فیل	اسب	رخ

سیاه

سرخ

[illegible]		[illegible]	فرزین		[illegible]	[illegible]	
پیاده	پیاده	پیاده	پیاده		پیاده	پیاده	
		[illegible]		پیاده			[illegible]
				پیاده		[illegible]	پیاده
	پیاده	اسب		پیاده			پیاده
پیاده		پیاده					رخ
رخ		فیل	شاه	فرزین	فیل		

سیاه

گشت در هر فنی ازین فنون که در مختصر شمهٔ از هر یک آورده شد تصنیفی سازد چنانکه
روزگار باقی ماند و معقول و مقبول عالمیان شود ایزد و تعالی جناب جلال خدائی
عالم را از وصمت زوال مامون دارد و دعوات صالحهٔ این غریب شکسته دل
حق او مستجاب کرداناد بمنه و کرمه و بحرمة رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و
خاتمه در علم شطرنج و انواع بازی بدانکه شطرنج باختن ذهن را صاف می کند و فکر
گرداند و عقل را بیفزاید و بمذهب شافعی در باختن آن فی الجمله رخصتی آمده است و
شطرنج یکی از حکمای هند بوده و اظهار آن لجلاج که از فرزندان ... بوده ... سبب
او آن بود که ملکی از ملوک هند را که بمحاربه و جهانگیری و مبارزت و لشکرکشی مشغوف بود
علتی پدید آمد که بر اسب نشستن او متعذر بود و حکما و وزیرکان را حاضر کرد و گفت
که تدبیری اندیشید که بی آنکه بر اسب نشینم بحرب کارزار مشغول شوم ازین علت خلاصی
لجلاج خدمت کرد و شطرنج بیاورد و کیفیت لعب برا و عرضه کرد ملک را آن وضع پسند
آمد و او را بنواخت و از و باختن آن بیاموخت و پیوسته بدان مشغول می بود تا وفات
یافت و بازی شطرنج انواع است اگر بشرح آن شروع رود کتاب مطول شود از ان اعراض نموده
بیتی منصوبه از شطرنج که مرقع مشهور است اکتفا کردیم صورت اول بازی سرخ است
واو برد سرخ خود را بخانه اسب نهد و شاه گوید اگر سیاه رخ سرخ را بفیل بردارد و بدو ماه
شود و اگر برندارد ناچار بطرفی نشیند باز سرخ شاه خواسته پیاده را لازم شود که بشاه
پس بدان فرزین که بسیم خانه رخ است شاه گوید بخانه بالا رود و دیگر فرزین شاه مات شود
صورت دیگر که بازی سیاه راست و او برد در این صورت سیاه بدان رخ که بسیوم
پیل است سرخ را بردارد و شاه خواهد که سرخ بضرورت بفیلش بردارد ... مات شود
بدان رخ دیگر که بچهارم خانه شاه است پیاده بردارد و شاه خواهد سرخ را لازم شود
بفیل رخ سیاه را برداشتن والا سیاه شاه مات شود پس سیاه پیاده که بسیوم خانه
شاه خواهد شاه بضرورت بیکخانه از آن سوتر رود و سیاه فیل را با اسب بردارد
خواهد مات شود صورت دیگر بازی سیاه است و او برد سیاه آن یک رخ که

خانهٔ فیل آید

		فیل					
سرخ			پیاده		پیاده		
سرخ	پیاده		فیل	شاه	اسب	پیاده	
فرزین		پیاده					رخ
	اسب						پیاده
اسب		پیاده		پیاده	اسب	پیاده	فیل
	پیاده		پیاده	فرزین			پیاده
		فیل	شاه				رخ

خانه قیل آرد اگر سرخ رخ را برخ بر دارد شاه
سیاه نیز رخ را بر دارد و شاه سرخ همان تواند
کردن که بدویم خانه فیل آید شاه سیاه بچهارم
خانه فیل رود بهمه حال شاه سرخ به پیادهٔ خود رسید
و سیاه را برد صورت دیگر بازی سیاه راست
و سرخ میبرد سیاه برخ شاه گوید شاه سرخ از جا
که برود اسب سیاه بچهارم خانه شاه رود
و شاه خواهد شاه سرخ بهرجا که رود اسب

	اسب			شاه			
رخ		پیاده		فرزین		پیاده	
فیل			فیل		اسب		پیاده
		پیاده			رخ		
			شاه			پیاده	اسب
پیاده	پیاده	پیاده	فیل	فرزین	پیاده		پیاده
رخ	اسب				فیل		رخ

سیاه بسیوم خانه فیل آید و سرخ بدان رخ
که بدویم خانه اسب است بدویم خانه شاه خواهد
سیاه رخ را باسب بر دارد پس سرخ به پیاده
که بسیم خانهٔ اسب است شاه خواهد مات
شود صورت دیگر بازی سیاه راست
و او برد و سیاه بدان اسب که بسیوم خانهٔ
فیل است بچهارم خانه است سرخ شاه خواهد
سرخ بناچار آنرا به پیاده بردارد سیاه بدان

						شاه	رخ
رخ		پیاده			پیاده	فیل	پیاده
فیل	پیاده	[illegible]		فرزین	اسب		فیل
پیاده						پیاده	
		فیل		فرزین			
پیاده		اسب	پیاده		پیاده		
		پیاده				پیاده	پیاده
رخ		شاه				اسب	رخ

رخ که بخانه فیل است بسیوم خانه فیل شاه خواهد
ازانیز به پیاده بردارد سیاه بدان رخ
که بخانه فیل است سرخ است پیاده را بردارد
شه مات شود صورت دیگر بازی سرخ راست
و او برد سرخ بدان رخ که بدویم خانه رخ
بدویم خانه شاه آمد و شاه خواهد سیاه بضرورت
آن رخ را بفرزین بردارد و سرخ بدان پیاده که بسیوم خانه فرزین شه مات شود صورت دیگر

[illegible]	[illegible]			[illegible]			رخ
پیاده	[illegible]	پیاده		پیاده			
			[illegible]		[illegible]	پیاده	
[illegible]		[illegible]			پیاده		
						پیاده	
	پیاده	اسب					
پیاده		پیاده	پیاده		پیاده	پیاده	
رخ		فیل	شاه		فیل	اسب	

سیاه

	اسب	فیل	فرزین	شاه			رخ
پیاده			پیاده	پیاده		پیاده	پیاده
پیاده			پیاده		اسب		
فیل	پیاده					پیاده	
				فرزین	فیل		
		پیاده			پیاده		پیاده
پیاده	پیاده				پیاده		رخ
رخ	اسب						

رخ					شاه		
پیاده			پیاده		پیاده	پیاده	
	پیاده	اسب	فیل	پیاده			اسب
					فرزین		رخ
پیاده							
		پیاده			اسب		فیل
	پیاده		پیاده	پیاده		پیاده	پیاده
		فیل	شاه	فرزین			رخ

سرخ برخ رخ سیاه را بردارد سیاه است
بسیوم خانه فرزین اندازد و شاه خواهد
شود صورت دیگر که بازی سیاه است
و او برد شاه سیاه باید که بخانه فیل آید
شاه سرخ نزدیک فرزین سیاه
شاه سیاه آید چه شاه سیاه اگر نزدیک
فرزین سیاه آید بازی تمام باشد
سیاه از خانه فیل بدوم خانه فیل آید
تا شاه سرخ بضرورت بخانه سیوم
خود رود شاه سیاه نزدیک سرخ آید
واگر شاه سرخ بچهارم خانه رخ نزدیک
فرزین سیاه اید شاه سیاه در میان
فرزین نشیند تا شاه رخ دور شود
غالب شود صورت سیاه دست او
برد سیاه رخ خود را بخانه چهارم
و شاه خواهد سرخ بضرورت رخ
کشد سیاه بسیوم خانه فیل آید و رخ
رها کند اگر سرخ سیاه را سرخ رایگان
ولفرزین شه مات شود و اگر نه سرخ سرخ
رایگان برود بهر وجه که باشد مغلوب گردد
صورت دیگر بازی سرخ است و او برد
اگر سرخ آن پیاده سیاه را که بدوم خانه
اسب است بردارد سیاه شاه را بچهارم

بازی سیاه ... شاه سیاه بخانه فیل آید ... سرخ را بستاند تا کیشتم ... فیل آید شاه سیاه اگر نزدیک

فرزین سرخ آید شاه سرخ ... فرزین سیاه آید واو برد پس شاه سیاه اگر ... فیل بدویم خانه فیل آید

تا شاه سرخ بخانه چهارم ... بود و شاه سیاه نزدیک فرزین سرخ آید و اگر شاه سرخ بچهارم خانه رخ

پیش فرزین سیاه آید شاه سیاه پیش فرزین سرخ نشیند تا شاه سرخ فرزین را بر بادرد و غالب

شد صورت دیگر بازی سیاه راست وا دمی برد سیاه رخ بچهارم خانه شاه آرد و شاه خود

سرخ بضرورت رخ با دعوی کشد شاه سیاه بنهم خانه فیل آید ورخ را ... اگر رخ رخ را

یکان برداردو بفرزین شه مات شود و اگر

رخ را بگاه بردارد هر وجه که باشد مغلوب

گردد صورت دیگر بازی سرخ راست

واو برد اگر سرخ رخ آن پیاده سیاه

که بدویم خانه اسب هست بردارد سیاه

شاه را بچهارم خانه فیل اندازد و اگر سرخ

رخ را برخ بردارد سیاه شاه بردارد شاه

سرخ همان تواند کرد که بدویم خانه فیل آید

شاه بسیوم خانه فیل ... حال شاه

			رخ	شاه			
	پیاده	پیاده		اسب	پیاده	[illegible]	
فرزین			فیل	پیاده			رخ
پیاده	فیل		اسب			پیاده	فرزین
پیاده	رخ						پیاده
اسب					اسب		فیل
	پیاده	پیاده	فیل	پیاده	پیاده		رخ
			شاه				

سرخ پیاده خود ... سیاه را برد صورت دیگر که هر که بازد قایم باشد درین حالت

است که سیاه نگذارد که سرخ او را شاه دهد و هرگاه که چنین باشد کشته است و بازی سیاه مثل

فرزین بسیوم خانه خود آید و از سرخ شاه خواهد سرخ هر جا که رود فرزین بجای اولین نهد یا

آید و بازی قایم باشد والله اعلم بالصواب تمت الکتاب بسعی و اهتمام

جناب مستطاب ... خاقان خان صاحب میرزا احمد خان ملک

الکتاب در بمبئی در مطبع مظفری بزیور طبع در آمد فی شهر رمضان المبارک

۱۳۲۳

بخط ... میرزا علی ... سیاه ... غلام ... قلمی گردید